

تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب چهارم : برآمدن مردم

بخش دوم: قرینه ها و امارات



سرانجام و به دنبال قریب صد سال ساخت و ساز در شرق میانه، به همت عاملینی از هندیان و آرامنه و دست‌اندرکاران دیگری از مردم شرق اروپا، با بالا بردن ردیفی از کاروان‌سرا و برج و میل و امام‌زاده و مسجد و مقبره، همزمان با گسترش تعرض فرهنگی‌ها، پروسه و پروژه تجدید حیات اجتماعی در ایران پس از یوریم را توسعه دادند و با توزیع و تزریق گروه‌های مهاجر، از مراکز مختلف جوامع مبتدی اطراف، ظواهر لازم برای تبدیل وادی ۲۲ قرن در سکوت مانده ایران به سرزمینی با نشانه‌های تاریخ و تمدن با پایگاه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عبادی، فراهم دیدند و گرچه محاسبه زاویه محراب مساجد نور سازشان هم درست نیست، ولی با تذکرات و تعارفات نامتجانس تاریخی، که جر قصه از آنان در ذهن نمی‌ماند، ارزش پایگاه خود را تأثراً بالا کشیدند و برای هر گروه تازه یا و نویدید شجره‌ای ساختند که گرچه بی‌اندازه مقوایی است، اما کسانی کهاده اسکان چند هزاره در این یا آن موقعیت را می‌کشند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب چهارم:

برآمدن مردم

(بخش دوم، قرینه‌ها و امارات)

ناصر پور پیراد

ناصر پورپیرار
(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب چهارم: برآمدن مردم
(بخش دوم، قرینه‌ها و امارات)
ویرایش اول، اسفند ۹۴

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی
و در اندازه‌های اصلی،
به آدرس زیر رجوع کنید.
www.naria.info

www.HaghoSabr.ir
naryna.blogspot.com

فهرست

۳۲۴. مقدمه بیست و یک
..... (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ) ۹
۳۲۵. مقدمه بیست و دو
..... (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ) ۱۸
۳۲۶. مقدمه بیست و سه
..... (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ) ۲۵
۳۲۷. مقدمه بیست و چهار
..... (میرزا تقی خان امیرکبیر) ۳۲
۳۲۸. مقدمه بیست و پنج
..... (میرزا تقی خان امیرکبیر) ۳۹
۳۲۹. مقدمه بیست و شش
..... (بررسی تصاویر قلابی عصر قاجار) ۵۱
۳۳۰. مقدمه بیست و هفت
..... (بررسی کتب خاطرات سیاحان از ایران معاصر) ۵۹
۳۳۱. مقدمه بیست و هشت
..... (بررسی کتاب ترکی قصص الانبیاء) ۷۱
۳۳۲. مقدمه بیست و نه
..... (هزار فامیل) ۷۷
۳۳۳. مقدمه سی
..... (یادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه) ۸۳

۳۳۴. مقدمه سی و یک
 (مجموعه آثار اعتماد السلطنه)..... ۹۰
۳۳۵. مقدمه سی و دو
 (بررسی تصاویر قجری)..... ۱۰۲
۳۳۶. مقدمه سی و سه
 (بررسی عکس های ناصرالدین شاه)..... ۱۰۹
۳۳۷. مقدمه سی و چهار
 (بررسی کتاب تاریخ ایران در دوره قاجار، مارکام)..... ۱۱۶
۳۳۸. مقدمه سی و پنج
 (بررسی تصاویر شیخ فضل الله نوری)..... ۱۲۲
۳۳۹. مقدمه سی و شش
 (بررسی تصاویر شیخ فضل الله نوری)..... ۱۲۷
۳۴۰. مقدمه سی و هفت
 (آخوند خراسانی / بررسی تصاویر کتاب هولستر)..... ۱۳۳
۳۴۱. مقدمه سی و هشت
 (بررسی تصاویر مردم عهد قاجار)..... ۱۴۴
۳۴۲. مقدمه سی و نه
 (بررسی جعلیات در سنگ نگاره بیستون)..... ۱۵۱
۳۴۳. مقدمه چهل
 (بررسی تصاویر ناصرالدین شاه)..... ۱۵۷
۳۴۴. هواخوری یازده
 (دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارالا)..... ۱۶۷
۳۴۵. هواخوری دوازده
 (دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارالا)..... ۱۷۹

۳۴۶. هواخوری سیزده

۱۸۸..... (دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارلا)

۳۴۷. هواخوری چهارده

۱۹۴..... (جنگ ایران و عراق)

۳۴۸. هواخوری پانزده

۲۰۷..... (جنگ ایران و عراق)

۳۲۴. مقدمه بیست و یک

از منظر و دیدگاه مورخ، در مسیر کشف حقایق و عوامل دخیل در برداشت‌های تاریخی و فرهنگی، میان منظور و مقصد جعل کتیبه‌های به اصطلاح ساسانی در نقش رستم، با دست بردن در تصویر میرزای شیرازی فاصله و تفاوتی نیست. هدف مشترک این هر دو اقدام، نمایش تحرکات اجتماعی در محیطی است که قرن‌ها بر اثر قتل عام پوریم خاموش مانده بود. معلوم است که دمیدن حیات به چنین محیطی راهکار دیگری جز توسل به جعل ندارد و بهره برداران از این شیادی از آن رو موفق بوده‌اند که مجموع تاریخ ایران با تمام فرضیات و فسانه‌های‌اش را بر مردمی مهاجر و غیر بومی در کف اجتماع و گزیدگان تربیت شده و مزدوری در طبقات بالا عرضه کرده‌اند که خود سازنده و لاقل نگهبان آن جعلیات شمرده می‌شوند.

«چهارشنبه غره محرم ۱۳۰۷ قمری. خداوند به حق خون مبارک حسین علیه‌السلام این سنه تازه را به من مبارک بفرما. خودم طهران نیستم. به جهت خدمت‌گزاری سیدالشهداء. اما نوشتم به همان وضع پارسال روضه خوانی بشود. خلاصه امروز از این جا به سرحد روس و طرف ایران می‌رویم. در کالسکه‌ی آهنی منزل من با حکیم فوریه یک جا است. مهدی خان نقل می‌کرد که ترتیب کالسکه‌ها را به شاه عرض می‌کردند، اسم تو را که بردند شاه فرمودند بسیار مرد با سوءظن و سواس‌داری است.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۶۶۰)

سرگردانی چاره‌ناپذیر و پیاپی در گذر از مبهمات این گونه تدارکات و تألیفات و سعی ناموفق در اتصال منطقی و عقل‌پذیر حوادث ایام و زمینه سازی برای ظهور و افول قدرتمندان باسمة‌ای چنان که به خواست خداوند عرضه خواهم کرد، موجبی بوده است تا واقع و دروغ در منظومه‌های مکتوب به جا مانده، یکدیگر را به استهزاء بگیرند. چنان که در نقل بالا اعتمادالسلطنه ابتدای سال نو را با تقویم قمری برگزار

می کند و درعین حال مکلف است به حمایت از گمانه نوروز نو رسیده جمشیدی و حواشی آن نیز قلم بزنند.

«**جمعه ۹ شعبان سال ۱۳۰۸ قمری**. امروز ختم السنه و آخر سال است. صبح حمام رفتیم. تمام روز خانه بودم. **امشب ساعت شش و نیم تحویل خواهد شد**. سالی از عمر یا خوب یا بد گذشت. به حق محمد و آل محمد (ص). تمام شد کتاب دهم روزنامه‌ی وقایع زندگی خودم، به امید خدا و یاری اولیاء شروع به جلد یازدهم خواهم نمود.» (اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۴۰)

سیمای مبهوت آن خواننده دیدنی است که نویسنده‌ای را در یک سال معین دو بار دست به دامان خداوند می‌بیند تا سال نو را بر او مبارک گردانند. در تمام مکتوبات بی‌لنگر موجود، که میراث خوانده‌اند، آثار حیات طبیعی منقولات و ماجراهای پیش آمده و همچنین فرمایشات تکلیفی مورد نیاز جاعلین گرافه باف، با روشنی کامل هویدا است.

«**فصل پانزدهم**. این امتیازنامه به دو نسخه، مابین دولت ایران و «ماژر تالبوت» به امضای اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاهی و ثبت وزارت امور خارجه، مبادله شده و مضمون فارسی آن محل اعتبار خواهد شد. **تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۰۸ هجری و نیز در ماه «می» همان سال** در سفارت بریتانیا به ثبت رسیده است. پس از تمام شدن و مبادله امتیاز توتون و تنباکو، کمپانی «رژی» امتیاز دخانیات را از ناصرالدین شاه گرفت که خرید و فروش آن مطلقاً با یک اداره باشد، و در مقابل چند کروار به شاه و درباری‌ها داد و آن وقت عمال خود را به ولایات فرستاد تا اداره خود را دایر نمایند و نیز در قرا و دهات کس فرستادند، مخصوصاً در نقاط محصولی توتون و تنباکو و به مردم سخت گرفتند.» (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص ۵۵)

شاید این تنها قرارداد جهان باشد که به امضای فی‌المجلس طرفین امر نیازی نداشته و ورژن دیگری از همان سرگردانی است که معمولاً و سرانجام گریبان اصحاب جعل را به چنگ جست‌وجوگران حقیقت می‌سپارد. اعظام الوزاره قدسی تاریخ ۱۳۰۸ قمری را برای امضای قرارداد موهوم تنباکو ذکر می‌کند و در جست‌وجوی ماه می همان سال قمری است تا قرارداد را برای امضاء به سفارت انگلیس بفرستد. این

لطیفه‌ای است که با ظرافت تمام، بیگانگی دفتر و دستک داران دربار ناصری را با برابر نهادهای سال شمار قمری و میلادی و شمسی ذکر می‌کند که در هیچ زمانی رخسار و کاربرد نمایانی در مراودات و مکتوبات اداری هم نداشته است.

« همان شب، بیست و دوم ذیقعه، امیرنظام، که جبهی فاخر مُطرز به مروارید خاص صدر اعظمی پوشیده بود، به مقام شخص اول و منصب صدارات منصوب شد و لقب اتابک اعظم گرفت. فرمان شاه که بعداً صادر شد، مؤکد می‌داشت: ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دست خط را نوشتیم... اصل این فرمان ظاهراً در دست نیست، **برگردان فارسی در کتاب آدمیت از ترجمه‌ی انگلیسی است**، نک. به فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۷-م (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص ۱۶۰ و ۶۰۸)

تاریخ قاجار سرشار از ابهام‌های ساختاری و حادثی است و تقریباً صحنه سازی‌های موجود، در قضایای قاجار، از مقام‌بخشی و سپس فصد امیرکبیر تا ترور ناصرالدین شاه، مستند مطمئنی ندارد. این خشک سالی منطق و ماجرا، آن جا به اوج می‌رسد که گفته و نوشته‌اند که ناصرالدین شاه سه بار به وادی فرنگستان گریز زده است.

« **سفر ناصرالدین شاه به اروپا**. ناصرالدین شاه در سفر اول، در هر یک از ممالک اروپا که وارد می‌شد یک ماده از برنامه‌اش این بوده که به دستور او تحقیق و جست‌وجو کرده چند صد توپ پارچه‌ی خیلی ضخیم از نوع کرباس خریداری می‌کرد، به طوری که رجال مؤثر آن کشور اروپایی مطلع شوند و بفهمند پادشاه ایران پارچه‌های ضخیم را می‌خواهد تا برای پول‌های موجود خزانه خودش کیسه بدوزد. در صورتی که در آن ایام اگرچه هنوز به حال دوره‌ی مظفرالدین شاه نیفتاده بود که آه در بساط نباشد، ولی ذخیره‌ی قابل توجهی نداشت. مجموع موجودی خزانه‌ی سلطنتی و دولت ایران - که هر دو یکی بود - کفاف مخارج سه چهار ماه را هم نمی‌کرد. اما ناصرالدین شاه به هر مملکتی در اروپا می‌رسید چنین وانمود می‌کرد که کرباس‌های اشرافی و لیره‌ی خزانه‌ی او

پوسیده شده است و باید کیسه‌ها را تجدید کرد و چون موجودی خزانه خیلی زیاد است ناچار باید مقداری کرباس ضخیم خریداری نماید که برای میلیون‌ها اشرفی و لیره کافی باشد! خریداری کرباس هم جریان و داستان جالبی داشت. دو نفر از ملتزمین رکاب، از نخست‌وزیر و وزرای آن مملکت نام و نشان فروشندگان به‌ترین کرباس را می‌گرفتند. بعد به سراغ آن‌ها می‌رفتند و چند صد توپ کرباس می‌خریدند و با آب و تاب به ایران حمل می‌نمودند. خریداری کرباس در هر یک از ممالک فرانسه، آلمان، اتریش و انگلیس تجدید می‌گردید و از هر کشور صدها توپ کرباس خریداری می‌شد. اما آیا می‌دانید این کرباس‌ها به چه مصرفی می‌رسید؟ وقتی شاه به تهران بازگشت، دستور داد که از آن کرباس‌ها خیمه‌های متعدد - چادر - دوخته شود که برای مسافرت‌های اردو و شکار و برای حرم سرا و پوش‌های مخصوص مورد استفاده قرار گیرد! مقدار زیادی هم در انبار برای مصارف نظام باقی مانده بود که به علت عدم مراقبت در نگاه داری آن، همه پوسید. در صورتی که می‌توانستند در بازار به فروش برسانند. این هم یکی از علاقه‌مندی و توجه درباریان و وزرای آن روز - که به فکر مصرف آن نبودند تا همه پوسید - و این رویه هنوز هم باقی و برقرار است.» (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص ۶۹)

هنگامی که قرار است دروغی به پهنای سه نوبت سفر پرافت و خیز ناصرالدین شاه به اروپا را با اهدافی معین به خورد تاریخ دهند، تراشیدن این گونه بهانه و توجهات بی‌مایه‌ی ناب نیز موجب اعجاب نمی‌شود.

«از خودخواهی و لذت‌جویی که بگذریم، این سفرهای شاهانه حیثیت بین‌المللی فراوان نیز برای ناصرالدین شاه اندوخت. در چشم غربیان وی هنوز پادشاهی از سرزمینی افسانه‌ای بود که نظایرش فقط در سفرنامه‌ها یا آثاری مانند نامه‌های ایرانی مونتسکیو، دیوان شرقی گوته و حاجی بابای موریه یافته می‌شد. خاطره‌ی یونانیان باستان درباره‌ی ایرانیان و شهریاران ایران نیز در این سفرها طینی تازه یافت، به خصوص که فرمان‌روایان انگلیسی هندوستان آگاهانه خود را وارثان سنت پادشاهی هندی - ایرانی می‌دانستند. سلاطین و سیاست‌مداران اروپایی با چنین سابقه‌ی تاریخی‌ای ناصرالدین را پادشاهی در خور منزلت می‌شناختند و پذیرا می‌شدند.» (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص ۵۵۴)

حیرت از این دارم که در این همه اوراق سیاه شده در تنظیمات سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا، هرگز کسی به دنبال بررسی نقادانه اسناد آن نبوده است تا معلوم شود که جاعلین چه گونه از هخامنشیان تا ناصرالدین شاه مشغول تاریخ سازی برای شرق میانه بوده اند. جالب ترین حوزه این دیدار نو از مجموع تاریخ معاصر این که می گویند ناصرالدین شاه به خط و املاء و انشاء خویش بر سفر سه گانه اش به فرنگ شرح و بسط نوشته و کسانی احتمالاً از سر شوق به باز تولید سفرنامه او همت گماشته اند.

« صفحه آغازین متن سفرنامه که از ابتدا تا انتها با دستخط ناصرالدین شاه می باشد: بسم الله الرحمن الرحیم: روزنامه ی سفر فرنگستان است که به مبارکی و میمنت و صحت مزاج ان شاء الله تعالی و به خواست خداوند بی همتا و بخشنده ی مهربان می نویسم. از تهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته ام، حالا الی انزلی را تفصیل نمی دهم مگر خروج از تهران را با وقایعاتی که ان شاء الله روی بدهد، الی انزلی می نویسم. بعد ان شاء الله از روز نشستن به کشتی به تفصیل همراهان و روزنامه ی کشتی و دریا و غیره نوشته خواهد شد، به توفیق الله تعالی. صبح از تهران به عزم سیاحت فرنگستان از خواب برخاستم، حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است. دیگر معلوم است، از کارهای زیاد و گفت و شنود، بیرون، اندرون، حرمخانه، زنانه، مردانه، خارج، داخل، چه ها دیده و چه ها کشیده ایم تا به این جا رسیده است، که حالا باید چکمه به پا کرد و رفت. آمدم پایین. زن ها همه ایستاده، غلام بچه ها، کنیزها، خواجه ها، متفرقه، معرکه بود. چند روز هم بود سینه درد، زکام شدید داشتم. احوال ام بسیار بسیار کسل بود، خون زیادی هم از دماغ آمد. هیچ حال و بنیه نداشتم. بسیار بسیار لاغر بودم، به طوری که هیچ وقت، این طور لاغر و کسل نبودم. هر طور بود، از دست زن ها خلاص شده رفتم سرحمام. محمدعلی خان و غیره بودند. رخت پوشیدیم سرداری مروارید الماس پوشیده شد آمدم بیرون. صدراعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفتم. از در کوچی شمس العماره سوار کالسکه شدم. جمعیت زیادی از شهری و غیره بودند. راندیم برای اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست. رفتم بالاخانه. افواج و مردم زیادی از زن و مرد بودند. اول ناهار آوردند، «بی اشتها بودم، قدری خوردم»، امیر آخور تیمور میرزا، حاجی آقا اسمعیل، سایرین همه بودند. امین حضور دو سه روز بود ناخوش بود، لنگان لنگان آمده بود. اسب ها را

دواندند، سیاحی‌باشی و غیره بودند. اسب‌های مرادی‌یک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول برداشتند، مراد معرکه می‌کرد، اغلب اسب‌های ما برداشتند. یک بیرق اول را هم اسب آقا وجیه برداشت. اسب اقبال سیاحی بیرق چهارم را در دوره آخر برداشت. اسب باشی عقب ماند. بعد از «اتمام اسب دوانی، سفرا همه آمدند حضور». صدر اعظم و غیره بودند، بعد سوار کالسکه شده «راندم کند». لب رودخانه چادر زده بودند، چادرهای ترمه، زری، بزرگ و غیره، اما «هیچ کس نبود. دلتنگ شدم. بعد از ساعتی والده شاه زعفران باجی آمدند». خلاصه دو شب والده شاه ماند، چون خیلی حاجی سرور رفت پی انیس الدوله، شمس الدوله، باقری، معصومه، زبیده. تنها بودم، فرستادم شهر، بیری خان با بچه‌هاش را آوردند، اما انیس الدوله نیامده بود. این‌ها که آمدند دل‌ام باز شد. والده شاه هم رفت شهر. باد شدیدی همه روزه می‌آمد، باد ما را به تنگ آورد.» (ناصرالدین شاه، روزنامه خاطرات سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضی‌ها، ص ۱)

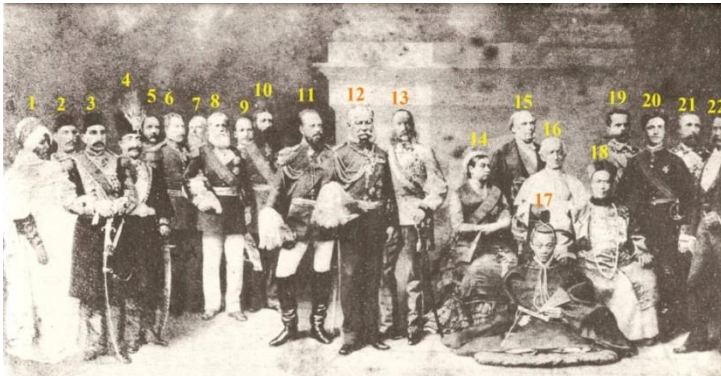
این متن صفحه اول سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ است که به باور و اطلاق عمومی از دست خط اصلی استنساخ کرده‌اند. اشکال کار در این است که چند پژوهنده دیگر نیز از این دست خط همایونی نسخه برداشته‌اند، که با این یکی شباهت لازم را ندارد.

«روزنامه سفر فرنگستان است که به میمنت و مبارکی به خواست خداوند تعالی و قادر بی‌همتا و بخشنده‌ی مهربان به شرط سلامت مزاج می‌نویسم: از طهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته بودیم. در این جا به شرح و تفصیل حاجت نیست، مگر خروج از دارالخلافه طهران را با وقایعی که تا انزلی روی می‌دهد ان شاء الله تعالی می‌نویسم. بعد از آن روز جلوس در کشتی تفصیل همراهان در طی روزنامه کشتی نوشته خواهد شد. بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

روز شنبه بیست و یکم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۰. از طهران به عزم سیاحت فرنگستان برخاستیم. حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است و چند روز هم بود که سینه درد و زکام شدیدی عارض شده و هیچ احوال‌ام خوب نبود، کسالت و ضعف بنیه به سرحد کمال بود، به طوری که هرگز خود را به آن کسالت ندیده بودم. متوکلاً علی الله تعالی بیرون آمدم. صدر اعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفتیم و از در کوچه شمس‌العماره سوار کالسکه شدیم. جمعیت زیادی در داخل و خارج شهر در راه و بی‌راه بودند.

رانندیم به طرف اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست رفتیم بالاخانه افواج و جمعیت زیادی از مرد و زن حاضر شده بودند. نهار آوردند. به بی میلی قدری صرف نمودیم. امیر آخور تیمور میرزا حسام الدوله، حاجی آقا اسمعیل و سایر پیشخدمت‌ها بودند، امین حضور که چند روز بود ناخوش بود امروز آمده بود. بعد از نهار اسب‌ها را دواندند. اسب‌های مرادیک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول را برداشته یک بیرق اول را هم اسب وجیه الله میرزا برداشت. اسب اقبال مهدی قلی خان بیرق چهارم را در دوره‌ی آخر برداشت. بعد از اتمام اسب دوانی سفرای خارجه به جهت وداع به حضور آمدند. صدراعظم و سایرین هم بودند. بعد سوار کالسکه شده به طرف قریه کن رانندیم. سرپرده‌های تازه که همه ترمه دوزی و غیره بود، کنار رودخانه زده بودند. بعد از ساعتی مهدعلیا به کن آمدند. والده شاه را دیدم ایشان دو شب در آن جا ماندند. باد شدیدی هم همه روزه می‌آمد.» (ناصرالدین شاه، سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ، ص ۱)

کار به این جا نیز ختم نمی‌شود و دیگرانی نیز دست به کار بوده‌اند تا سفرنامه ناصرالدین شاه به قلم و انشای سلطان را رونویس کنند. پیوسته در گمانم چنین نقش زده‌ام که در زمان نیاز به انتقال و استنساخ هر متن و نقلی باید با وسواس لازم از اورژینال پیروی کرد. که در این مورد چنین می‌نماید که ناصرالدین شاه احتمالاً با چند سبک و وضع گوناگون، سفرنامه‌اش را آغاز کرده و مهم‌ترین که سفر سه گانه ناصرالدین شاه به فرنگ حتی یک تصویر عکاسی شده ندارد، مگر یکی دو نمایه با مشخصات زیر.



در توضیح این عکس می‌گویند که در سال ۱۳۰۶ قمری که زمان آخرین سفر شاه به اروپا است تمام سلاطین جهان برای دیدار و برداشتن عکس یادگاری از او به فرانسه و یا انگلیس سرازیر شده‌اند که عکس شماره چهار شمایل ناصرالدین شاه در میان ۲۲ سرکرده اروپا و غیره است. ظاهراً این محفل بزرگان از این مانور معمول تشریفات بی‌خبر بوده‌اند که میهمان عالی قدر جمع را در میانه تصویر جای دهند، نه در گوشه پرت افتاده عکس.

عکس زیر را هم بر جلد کتاب "روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه" به سعی عبدالحسین نوایی و الهام ملک زاده آورده‌اند تا حضور شاه در محیط اروپا را القا کند. کفش‌ها و پایین‌تنه شاه زنانه است، با پاشنه نیمه بلند و هواخور پنجه و مجموعه‌ای از استخوان بندی ظریف خانمانه و روزنامه‌ای که قریب ۱۵۰ سال پیش مملو از تصاویر تبلیغاتی و طراحی مدرن است.



شاه بر گلدانی نشسته است که تک شاخه‌های آن از کنار ران او بیرون زده و تمام این بازسازی‌ها محلی از ندیده‌انگاری داشت، اگر در سمت راست عکس کل شکار شده‌ای با شاخ‌های درشت را کنار دست شاه قرار نمی‌دادند.



تصویر ۳۷. ناصرالدین شاه در سال‌های پائین زندگی.

سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری قمری صورت گرفته که با زمان مرگ او فقط ۷ سال فاصله دارد و حالت و ظاهر پیرمردانه شاه با آن کراوات الصاقي در این عکس را می‌توان نمای واقعی رخسار او در آخرین سفر احتمالی‌اش فرض کرد، نه آن پایین تنه ظریف عکس قبل که به آسانی پاهای خود را چلیپا کرده است.

۳۲۵. مقدمه بیست و دو

از زمان ظهور دستگاه و دوربین عکاسی، تصاویر به عنوان برگه تاریخی، به حوزه مستندات و محکومات قدرتمند هر مدخل و مباحثه وارد شده و توان ختم کننده آن‌ها در مناقشات چندان قوی است که جاعلین و سند سازان یهود نیز صرفه را در تولید تصاویر قلبی برای تاریخ ایران، از جمله در موضوع سفرهای ناصرالدین شاه دیده‌اند.

سازمان اسناد ملی به سعی محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها، سه جلد کتاب، در مجموع قریب ۱۶۰۰ صفحه، که یک سوم صفحات آن تعقیبات و تشریحات و تعلیقات است، با نام «خاطرات ناصرالدین‌شاه، در سفر سوم فرنگستان» و توصیفاتی از این گونه منتشر کرده است که تدارک خرواری از آن‌ها فقط به منویات و مقاصد سازنده مربوط می‌شود.

«از جلفا الی این جا کالسکه چاپاری بسیار خوب بود و عیبی نداشت، اما از تفلیس به این طرف و تا این منزل خیلی متعفن بود و اسباب زحمت و کثافت شده بود و جهت‌اش این بود که اسب‌ها نره می‌دادند و اسباب تعفن شده بود. باید دعا به دختری کرد که در یکی از این استاسین‌ها دسته گل **یاس شیروانی** به ما تعارف داد و ما آن گل را توی کالسکه گذاردیم، بوی او اگر نبود خیلی اسباب زحمت می‌شد. این جا تازه اول یاس شیروانی است. از تهران که حرکت کردیم بیست روز بود که یاس شیروانی تمام شده بود، اما از تهران الی این جا همین طور به نوبه با یاس شیروانی و شکوفه به این منازل آمدیم.» (خاطرات ناصرالدین‌شاه، در سفر سوم فرنگستان، کتاب اول، ص ۱۲۵)

سفرهای ناصرالدین‌شاه تصاویر تأیید کننده ندارد، مگر عکس بعد و چند باسمه دیگر که رسیدگی به حالات آن‌ها از لوازم هر کنکاشی در باب سفرهای ادعایی شاه قاجار به اروپا و عتبات و خراسان شمرده می‌شود. چنان که در این عکس با وجود فضای آزاد سمت چپ، ناصرالدین‌شاه چنان در آغوش میزبان خود خزیده که نمی‌

از بدن او را به بیرون از کالسکه فرستاده است و با نگاهی دقیق تر متوجه فضای خالی و سفید و مثالی شکل پوشانده نشده در پیش سینه شاه قاجار می شویم که حتی نیمی از دست میزبان را قطع کرده است.



جاعل عکس، برای پنهان کردن اضافه نامعینی، تیغه‌ای به زیر کالسکه افزوده، که بر زمین کشیده می شود و کالسکه را به لودر شبیه تر کرده و نهایت این که همراه مقابل شاه قجر، فقط یک سر بی دنباله آناتومیک است.



جاعل خوش ذوق ما همان شوخی را در این عکس با آقای جنتی کرده که با وجود کوچکی اندام باز هم در فضای سمت راست شاه جا نگرفته است. سازنده عکس افزودن آن تیغه برف روب زیر بدنه در کالسکه قبلی را لازم ندانسته و از نصب آن صرف نظر کرده است. ارزش تصویر در این است که بدانیم کار این گونه ساخت و سازهای عکاسی در زمان و پیش چشم ما نیز همچنان ادامه داشته است. باری جدای از این دو عکس و تصویر زیر که شناخت مسافران و ساکنان درون کالسکه‌ها در آن غیر ممکن است، چند عکس هم در انتهای کتاب دوم خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم به فرنگستان ارائه داده‌اند که تنها به کار اثبات این مطلب می‌خورد که بدانیم مستندات تصویری لازم برای اثبات سفر شاه قاجار موجود نیست. هرچند که لااقل در ۵۰ نقطه خاطرات و نیز روزنامه اعتمادالسلطنه برداشته شدن عکس از مناظر گوناگون سفرهای شاه به اروپا ذکر شده است.



«امین السلطان با ما سر التفات است. بیست امپریال به من داد. خدمت شاه به تصدق بردم. همان پول‌ها را شاه به خود من دادند که به فقرا تقسیم کنم. شب را در مسجد ایرانی‌ها رفتم. اهالی تبریز روضه خوانی خوبی کردند. گریه زیادی کردم.

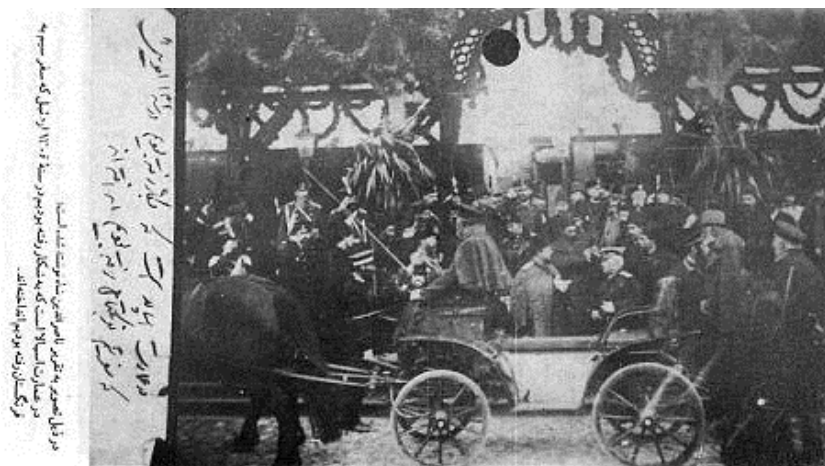
بعد شام مفصلی به قاعده ایرانی‌ها دادند. بعد از شام امپریال‌ها را که منات کرده بودم به فقرا و روضه خوان‌ها قسمت کردم. نصف شب منزل آمدم. **امشب شاه عکس‌های خودشان را جدا می‌کردند که فردا توسط امین همایون به تهران بفرستند.** (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۶۶۱)

عشق و علاقه شاه قجر به ثبت سیمای خود بر ورق عکاسی به نشان ده‌ها عکس با پزهای گوناگون کنترل و میزان نداشت و نقل فوق نشان می‌دهد که سلطان صاحب قران با وساطت عکس، حضور خود را از ورای کوه‌های قفقاز نیز به اهل حرم اعلام می‌کرده است. در چنین اوضاع و با چنین سوابقی نیافتن عکس شاه در سه سفر فرنگ، توضیحی جز انجام نشدن این سفرها ندارد.

«و باز از جمله معترضه است که هر جا حرکت می‌کردم چهار پنج روزنامه نویس متصل پشت سر ما هستند و حرکت ما را می‌نویسند و اغلب می‌شود که ما به روزنامه‌نویس برمی‌خوریم. این‌ها به قسمی مشغول نوشتن‌اند که در سر راه می‌ایستادند و ملتفت نبودند و به آن‌ها می‌خوردیم و اغلب سیگار می‌کشیدند و می‌افتاد از دهن‌شان و روزنامه‌شان می‌سوخت و باز هم حالت عکاس‌های این جاست که به هر حالت که ما بودیم و حرکت می‌کردیم **فوراً عکس را می‌چسباندند.**» (خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب دوم، ص ۱۲)



در این عکس که در مجموعه کوچکی در انتهای کتاب دوم سفرنامه سوم ناصرالدین شاه آمده، ظاهراً قبله عالم از بالکون هتل، که مشخصات مسافرخانه‌ها را هم ندارد، به احساسات مردم اسپالا جواب می‌دهد. جالب این که بر روی دیوار کثیف و مخروبه سمت چپ عکس با بی‌آبرویی و ناشیگری تمام، دیوار آبرومندتری نصب کرده‌اند؟! می‌گویند که شخص شاه قاجار در زیر عکس متن زیر را تقریر کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفتیم، در سنه ۱۳۰۶ اودیل که سفر سوم به فرنگستان رفتیم، انداخته‌اند.» لحن و کلمات تقریر چنان است که گوینده با التماس درخواست قبول آن سفر را دارد. ضمن این که ندانستم در عمارت، جز بانوان، شکار چه چیز دیگر میسر بوده است؟



این عکس آشکارا دو نیمه بی‌ارتباط با هم دارد و جست و جوی شاه مشرق زمین در ازدحام و بی‌نظمی ثبت شده در تصویر کار آسانی نیست. در ذیل این عکس هم ناصرالدین شاه همان گفتار عکس قبل را تکرار کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفتیم، در سنه ۱۳۰۶ اودیل که سفر سوم به فرنگستان رفتیم، انداخته‌اند.» در عکس هیچ اثری از همان مهمان‌خانه قبلی نیست. عکس بعد شاه کار بی‌بدیلی از چشم‌بندی و جفر و جادوگری است که باز هم دو نیمه نامرتب به هم دارد. پیدا کردن شاه قاجار در میان این همه خرده‌ریز احتمالاً از عهده ملیجک برآید.



ترفند به کار رفته در موضوع پخش و جهت نور و سایه و نیز عبور نور از میان احتمالاً یک پرده کرکره‌ای بر حسب عکس باورنکردنی است.



این عکس را هم که قلابی بودن آن با نظری به سایه‌های اشخاص و اشیای کنار آب تأیید می‌شود، بنابر مندرجات ذیل آن، که باز هم تقریر شاه قجر است، در پارکی متعلق به شاه زاده خانمی لهستانی گرفته‌اند. در ذیل این عکس هم، درست مانند آن دیگران به تقریر ناصرالدین شاه نوشته‌اند: «در پارک شاه زاده خانم لهستانی است در

ورشو. کورک و امیرال پاپف هم ایستاده‌اند، انداخته شده سفر سیم فرنگستان،
اودیل ۱۳۰۶.»

بدین ترتیب مجموعه اسناد تصویری و تفریحی موجود که می‌باید سفر سوم
ناصرالدین شاه را تأیید کند به پایان می‌رسد، با این قید که سفر اول و دوم شاه قجر
همین دو سه عکس قلابی را هم ندارد.

۳۲۶. مقدمه بیست و سه

محرک و ملات بالا بردن بنای بلند شیادی و جعل، در چیدن پازل تاریخ معاصر ایران، ناسیونالیسم وقیح و چشم دریده‌ای بوده و هست که از لب دریا تا ستاره ثریا را پایگاه خود گرفته و سرچشمه‌ای است که می‌خواهد صحرای کید و دشمنی با اسلام را سیراب کند. برای گروهی از نقالان و معرکه گیران و منادیان قصه‌های مسلط بر این ناسیونالیسم، که نان خود را به سفره آن بسته‌اند، گذر سرگرم کننده از نقب‌های تو در توی شاه نامه را همصدایی با جعلیات موجود یافته و چنان به نشخوار دروغ مشغول‌اند که این سوال اساسی که فردوسی با چه خط و زبانی شاه نامه سروده است را ناشنیده می‌گیرند.

«این تاجر درست کار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود، در هیچ یک از عادات مستحسنة ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک به همان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار می‌نمود، و در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد، بل که نخواست یاد بگیرد، گفت و گویش همه از ایران بود. پیوسته ترانه‌ی وطن می‌سرود. هر کس را دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی. خودش در مصر همواره خیال‌اش در ایران بود. شب‌های زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را به مهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر به خواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود، از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو، جمشید، بهمن، شاپور، نوشیروان و غیره می‌خواند و او بر خود می‌بالید.» (سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم یکم یا بلای تعصب او، ص ۵)

این است نمونه روشن فکری ساختگی و برجھیده در عصر اصطلاحاً انقلاب مشروطه که هر یک نوازنده ابزاری در کنسرت دروغ‌های تازه ساز یهود در باب ایران پرشکوه کهن بوده‌اند و اگر از هر یک پرسید عادات مستحسنة ملی و اطوار پسندیده ایرانی چه محتوایی داشته و دارد، مطلبی جز چهارشنبه سوری و سمنو و گره زدن سبزه ندارند. بخش هزل آمیز مطلب آن جا اثر خود را نمایان می‌کند که مثلاً همین ابراهیم بیگ در نمایش تابلوی اجتماع آن زمان چهره سرزمین و مردمی را ارائه می‌دهد که قرن‌ها در پریشانی و بی‌پناهی و ناشناختگی همه جانبه زیسته‌اند.

«گفتم عجب است که در این مملکت به هر طرف می‌نگرم ایرانی است. ولی همه پریشان و پژمرده و بی‌کار. معلوم می‌شود که همه بی‌چیزند. گفت بلی همشهری در این جا بسیار است. چون امروز یک شنبه و کارها تعطیل است، از آن جهت در این جا جمع شده‌اند. فردا بسیاری پی کار می‌روند. گفتم چه کار دارند. گفت همه فعله و حمال. مگر چهل و پنجاه نفر میوه فروش و آشپز و دست فروشند. مابقی سرگردان و محتاج قوت لایموت. گفتم مگر چه قدر هستند. گفت چهار پنج هزار باید باشند. با خود گفتم سبحان‌الله، در این شهر کوچک چهار پنج هزار نفر ایرانی، آن هم بدین وضع و حالت پریشانی. گفت آقا جان چه می‌فرمایید. تمامی شهرها و قصبه‌ها، حتی دهات فقفاز پر از این قبیل ایرانیان است. نسبت به سایر جاها در این جا بسیار کم است. گفتم دولت ایران چرا این‌ها را رخصت جلای وطن می‌دهد. گفت خدا پدرت را بیامزد. از قیامت خبری می‌شنوی و دستی از دور بر آتش داری. اولاً در ایران امنیت نیست، کار نیست، نان نیست، بی‌چارگان چه کنند. بعضی از تعدی حکام، برخی از ظلم بیگلریگی و داروغه و کدخدای این ناکسان در هر کس بویی بردند که پنج شاهی پول دارد، به هزار گونه اسباب چینی بر او می‌تازند. به یکی می‌گویند که **برادرت سرباز بود از فوج گریخته**. به دیگری می‌آویزند که پسر عمویت چندی قبل شراب خورده. یا یکی از خویشان تو قمار کرده است. حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده‌ی همسایه گرفته حبس و جریمه می‌کنند. اگر با هیچ کدام از این‌ها کاری نساختند، آن گاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می‌بندند. این است که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده‌اند. آن جاها نیز از دست سفرا و قونسول‌ها و بستگان لاشه و جیفه‌خوار ایشان آسوده نیستند.»

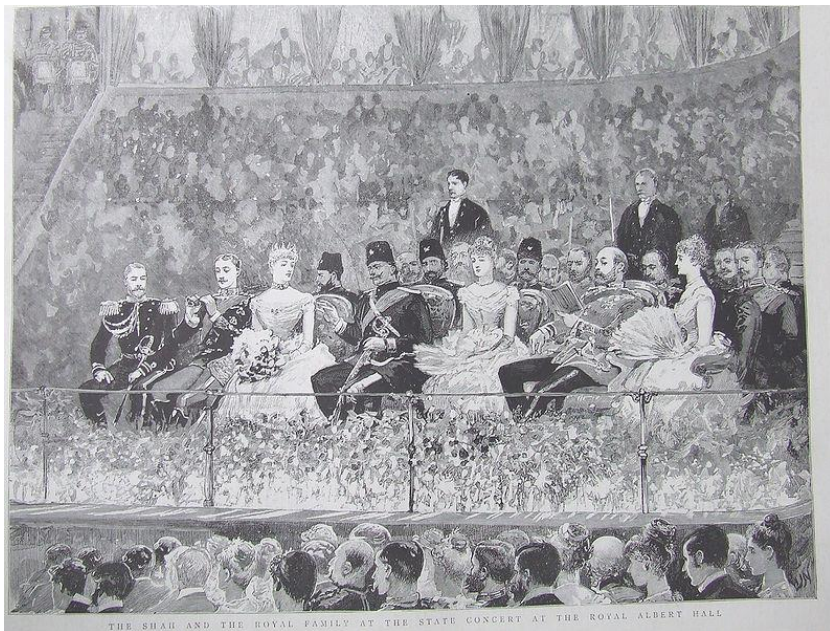
(سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او، ص ۲۲ و ۲۳)

جست و جو و تجسس در اسناد سفرهای سه گانه ناصرالدین شاه به فرنگ و سفر زیارتی او به خراسان و عتبات، مستندات سالم و شایسته اعتنا ندارد و مورخ را وامی دارد به دنبال نیازی بگردد که ساخت و ساز چنین رفت و آمد کلان و دروغینی را موجه کرده است. در منظر نخست می توان ارسال جاعلانه شاه قجر به اروپا را تسطیح جاده ای گمان کرد که عبور مقامات قاجار از آن، مایه اولیه لزوم تسلیم به تغییرات اجتماعی در اکثر سطوح را ناگزیر و ممکن کند.



این اصل همان عکس است که بر روی جلد کتاب خاطرات ناصرالدین شاه نصب بود و در یادداشت های پیشین ارائه دادم. در این جا دیگر آن روزنامه را نمی بینیم و از کراوات نیز نشان واضحی نیست. می نماید که عکس را در پله های حیاط کاخ گلستان برداشته و ظاهراً قصد نمایش آخرین شکار قبله عالم نوجوان را داشته اند. آیا صریح تر و با وضوح بیش از این قادریم انعکاس خطوط سیمای یهود را در چهره روشن فکری بومی، شناسایی کنیم؟ اگر برای اروپایی وانمودن تصویر، از راه حقه بازی و جعل در دست ناصرالدین شاه به صورت نمایشی روزنامه می گذارند، پس باید به ادعای سفرهای شاه قاجار به فرنگ، به علت نبود سند، فاتحه خواند و پرسید این جعل مرکب را چه کس و یا گروهی مرتکب شده اند؟ آن چه از این

گونه گفتارها می تراود و کوشش برای ارسال شاه قاجار به اروپا را توجیه می کند، این نتیجه گیری و برداشت نهایی است که شاه قاجار با دیدار پیشرفت های ممالک غربی به تغییرات مشابه در داخل کشور رضایت داده و تحریم شده باشد.



این صحنه ای است از حضور ناصرالدین شاه در سالن اپرای لندن و گرچه شاه قجر در میان لژ مهمانان دربار دیده نمی شود، اما به هر حال جای این سوال را باز می گذارد که چرا این صحنه را از مداد رسامی گرافیک ها و نه دوربین عکاسی ارائه می دهند. حال آن که در سال ۱۸۸۹ عکاسی در روابط اجتماعی عادی و غیر رسمی هم، فضا و رسوخ گسترده ای داشته است.

چهره واریخته بعد را هم نشانه دیگری از حضور شاه شهید در لندن گرفته و نمی دانیم به کدام علت باز هم به جای عکس، به رسامی پناه برده اند؟ این سوال که اگر این هفته نامه لندن که اخبار را به صورت مصور ارائه می داد، برای نمایش سیمای شاه از امکانات عکاسی سود نبرده، پاسخ ساده و اولیه ای دارد که: شاه ایران هرگز در لندن نبوده است.



عجیب این که هر دو رسامی بعد را لحظه برخورد و معرفی ناصرالدین شاه با ملکه انگلیس گفته‌اند. هر چند که در نمونه زیر نه ملکه و نه ناصرالدین شاه ریش نتراشیده، اندک شباهتی به اصل خویش و الگوی نقاشی پیش ندارند و همراهان ملکه در رسامی زیر و با لباس غیر رسمی گویا از ملکه و یا مهمان او تقاضای کمک دارند.





تصویر ۴۴: دیدار ناصرالدین شاه از ملکه و یگنوریا در ۱۸۷۳ میلادی در کاخ وینزور.
 [The Graphic, an Illustrated Weekly Newspaper, vol. VIII, no. 187, 28 June, 1873, p. 604.]

این نقاشی‌های ناشیانه و باسمه‌ای هر جست‌وجوگری را به این نتیجه واضح می‌رساند که سفرهای ناصرالدین شاه واقعیت بیرونی نداشته و در مسیر اطلاع رسانی و اخبار مربوط به موضوع خود نبوده است.



و سرانجام سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ محکم ترین سند خود را به تماشای تاریخ گذارده و آن تصویر عکاسی شده‌ای از شاه ذوالقرنین است که در قاب گردنی ملکه پاندول شده است! هرچند خست ملکه و یا کم حوصلگی جاعل، مروارید چینی اطراف قاب عکس را نیمه کاره رها کرده باشد!

۳۲۷. مقدمه بیست و چهار

هنگامی که تنها بخش قابل اعتنای تاریخ قاجار، یعنی ماجراهای سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، که پشتیبان توافق رژی و جنبش تنباکو قرار داده، در وصف آن فصاحت‌ها رانده و مدخل و مبنای تحولات دوران ساز در ایران گرفته‌اند؛ به قدر پشت ناخن حشره‌ای تأییدیه ندارد، پس تمام تفصیلات و تفضیلات موجود در باب سلسله قاجار، که ناصرالدین شاه تنها شاخص آوازه‌مند آن است، از جمله ۵۰ سال سلطنت و نیز ترور او در کنار ضریح امام‌زاده عبدالعظیم، با باد تحقیق پراکنده می‌شود و به مورخ وظیفه می‌دهد که بر آن ناصرالدین شاه کج کلاهی تأمل کند که جز تصاویری بر پشت اسب و زن ندارد، پیاپی بازی‌اش می‌دهند و مالک و شایق آن ظرفیت و درکی نیست که فی‌المثل ضرورت به قدرت‌رساندن و یا سرنگون کردن خدمت‌گزاران خویش را تحلیل کند.

«بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۷ هجری قمری، ناصرالدین شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیز السلطان را که در آن وقت سیزده ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت و **با وی عکس انداخت**. در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت.» (دوستعلی معیر الممالک، یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۹۳)

حالات و تبعات حضور ناصرالدین شاه در پاریس و کنار برج ایفل، درست همانند بازدید او از مقابر و مقامات مذهبی مشهد، با وجود تأکیدات فوق، نشانه‌ای باقی و بر جای ندارد و بدین ترتیب هر یک از ظرایف و ضمائمی که در شروح ترور، سرانجام از او شاه شهید می‌سازد، اگر نه دور ریختنی، بل لااقل نیازمند دوباره خوانی است. شاید هنوز قلابی بودن تصویر میرزا رضای کرمانی به همراه حاج سیاح در کند

و زنجیر زندان قزوین و تصاویر دست برده بردار کردن میرزا رضا و شیخ فضل الله نوری را از یاد نبرده باشید که تماماً حتی از منظر مختصات خطوط نیز غلط و ساختگی است.

«ناصرالدین میرزا، نخستین فرزند باقی مانده محمد میرزا و ملک جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ در دهکده کهنمیر در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز به دنیا آمد. شاید ملک جهان آبستن را به این روستای ییلاقی برده بودند تا از شر گرما و یا شاید ابتلا به وبای شایع در شهر تبریز برحذر بماند.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۶۶)

سال ۱۲۴۷ هجری قمری با ۱۸۳۰ میلادی برابر است. اگر به دنیا آمدن سلطانزاده‌ای در دهاتی دور افتاده، می‌تواند اساس اقتدار و یا حتی وجود سلسله و حاکمیتی را در هم بریزد، پس گرمای هوا و یا حتی ظن ابتلا به وبا را بهانه می‌گیرند، که هیچ یک، آن نمایش پر جلال را بی‌تماشا نمی‌گذارند که پیش از این ثابت شده بود که رسامی نقشه برداران ارتش تزار از شهرهای ایران، حتی در سال ۱۸۵۲ میلادی هم قادر به نمایش تبریز و تهران نبوده است تا کسانی در آن به بیماری وبا دچار شوند.



این عکس پورنو و نظایر دیگر بدتر از آن، مردک ملیجک باز الواطی را در جای شاهی معجب و سیاستمدار می‌نشانند که شرح احوال‌اش با دیگر قرائن مصور زندگانی او همخوان است. تا به آن جا که نسبت به ثبت وضع عورت برهنه و

پرکارش به عنوان میراث تاریخی قاجار بی‌خیال است، چرا که هر دو پای کاملاً برهنه‌ی او و بدن نیمه برهنه زن سمت راست را به ناشیانه‌ترین صورتی با رنگ سفید و تکه پارچه‌ای پوشانده‌اند، دیوار آجری سمت چپ عکس همان دیواری است که در تصویر میرزا رضا و حاج سیاح به کند بسته در زندان قزوین هم دیده‌ایم و قبول آن پرده سیاه و ضخیم و نمدی بر پنجره مقابل در این مکان بی‌هویت که ظاهراً با پتویی مفروش است، به عنوان خوابگاه و خلوت سلطانی از خاندان قجر بی‌اندازه مفرح و معنی‌دار می‌شود. سینه چاکان تلقینات و ترتیبات یهودچیده و مجموعه مبلغان دروغ‌پسند، با تمام توان، دوره ناصرالدین شاه را با تدوین انشاهای گوناگون، موجب بلوغ مردمی گرفته‌اند که گرچه هنوز حضور تاریخی ندارند، اما به حفظ آتش انقلاب مشروطه در زیر خاکستر ملی مأمورند.



از امیرکبیر عکسی دیده نشده و این دو نقاشی و رسامی همزمان از صورت میرزا تقی‌خان، تنها نشانه حضور تاریخی او است. می‌گویند رسامی سمت راست را ناصرالدین شاه قلمی کرده، که حتی در ریش پریش با قلم کشیده شده، شباهتی به آن دیگری ندارد، که نیمه کوسه است. ورود به شرح احوال این نخستین صاحب منصب چند سال آغازین سلطنت ناصرالدین شاه مورخ و محقق را به اعماق چاله‌هایی می‌راند که بیرون آمدن از آن، چاره‌ای جز انصراف از دنبال کردن مدخل ندارد.

«اقدامات و تشکیلات امیر در نتیجه شکایت‌های زیاد ناصرالدین شاه از بانوان حرم بوده که در موارد عدیده با حالت عصبانی به امیر اظهار می‌کرده است. تا این

که امیر تشکیلات خود را منظم کرده و به خواجه‌باشی دستور داد که کلیه فرامین و احکامی که برای امضای شاه برده می‌شود، پس از امضاء باید فوراً به مستوفی مربوطه‌اش تحویل دهند. این دفتر ارسال و مراسلات امروزه، در زمان امیرکبیر درست شده است. و هر یک از خواجه‌باشی‌ها هر چند فرمان و حکمی که برای امضاء از عزب دفترها تحویل می‌گرفتند، در آن دفتر به نام خود ثبت و امضاء می‌کردند، همین‌طور پس از امضاء هم که مستوفیان مربوطه تحویل می‌دادند از عزب دفترها امضاء می‌گرفتند. صورت وظایف متصدیان را به عرض ناصرالدین‌شاه رسانیده، موافقت شاه را در امضاء کردن ذیل آن جلب و اعلام می‌نمودند.

شاه زادگان درجه اول - که چند نفرشان ذکر شد - دیدند وضعیت غریبی پیش آمده است، از یک طرف مستمری‌ها قطع شده و از طرف دیگر راه استفاده از فرامین و احکام نیز که توسط مهد علیا و امین‌اقدس‌ها به امضاء می‌رسید، آن هم مسدود شده است. در کمیته‌ی خود بر ضد امیر، قضیه مطرح و تصمیم گرفته شد که با حرم‌سرا مذاکره و متحد شده، آن‌ها از اندرون و این‌ها از بیرون، بر ضد امیر قیام و حتی از بین ببرندش. همین کار را هم کردند. یکی از کارهایی که امیر کرد، این بود که در کاخ گلستان و باغ ارگ تا باب همایون، باغ و اشجار زیاد غرس کرد که مانند جنگل‌های مازندران انبوه بود و در میان آن‌ها میوه‌های خوب تعبیه شده بود. امیرکبیر یک تفنگ شکاری کوچکی برای ناصرالدین‌شاه تهیه و تقدیم می‌نماید و ضمناً عرض می‌کند: «به عوض این که اوقات خودتان را در حرم‌سرا با زن‌ها بگذرانید، هر روز ساعتی در باغ گردش و سرگرم شکار کبوتر و سایر پرندگان بشوید که برای مزاج اعلی‌حضرت هم این گونه تفرج خوب است و هم این که از دست زن‌ها خلاص می‌شوید». شاه بسیار از این برنامه خوش‌اش آمد. چند روزی که ادامه داد روحیه‌اش خوب شده و به امیر اظهار رضایت و خوش وقتی کرده، او را مورد تقدیر قرار داد.

امین‌اقدس از بانوان زیرک و با فراستی بود که در نزد مهدعلیا موقعیت آبرومندی داشت و هم این که در پیش شاه عزیز و طرف توجه بود. و رفتارش با درباریان مقتدرانه و مورد ملاحظه و دارای احترام بوده است. کمیته‌ی شاه‌زادگان پس از اتحاد با سران حرم، در درجه‌ی اول با مهدعلیا - مادر ناصرالدین‌شاه - و امین‌اقدس قرار اقدام را گذاردند که در مواقع مقتضی نزد شاه از امیر نسبت به قدرتی که پیدا کرده است، بدگویی و او را مظنون نمایند. از طرف دیگر کمیته هم

نامه‌هایی [جعلی] به نام اشخاص در ولایات و ایالات تنظیم کرده که از هر نقطه به عنوان امیر بفرستند.

مضامین نامه‌ها : « چاکران برای هر گونه جان فشانی در راه کامیابی ملت و استقلال مملکت که اولین آمال امیر است، با پنج هزار سوار و پیاده حاضریم و در انتظار دستور و اوامر حضرت امیر خواهیم بود.»

«نامه‌ها از هر نقطه به همین مضامین برای امیر می‌آمد، امیر در اوایل موضوع را ساده تلقی کرد. و نیز کمیته‌ی شاه‌زادگان به وسیله‌ی حرم سرا دستور دادند که ذهن شاه را آماده نمایند تا به مخبرالدوله، وزیر پست و تلگراف دستور داده شود که نامه‌هایی که از ولایت به عنوان امیر می‌رسد سانسور شود - از این جا سانسور معمول گردید - یک روز شاه باز هم از زن‌ها به امیر شکایت کرد که: «مرا در باغ هم که مشغول تفریح می‌باشم، راحت نمی‌گذارند. از همه بیش تر امین اقدس است که یک روز مرا تنها نمی‌گذارد». امیر عرض کرد: «مانعی ندارد هر ساعت که می‌خواهید پرنده‌ای را بزنید، **سر تفنگ را کج کرده، پرنده‌ی زمین را که همیشه مزاحم است، بزنید**، وقتی یکی زده شد، دیگر سایرین از حدود خود تخطی ننموده، راحت می‌شوید.»

یک روز شاه همین کار را می‌نماید. ولی همین که تفنگ را به طرف امین اقدس قرار می‌دهد یک مرتبه بدن‌اش حالت ارتعاش پیدا کرده، به زمین می‌افتد و غش می‌کند. امین اقدس فوراً شاه را بلند کرده در بغل خود قرار می‌دهد و فریاد می‌زند: «بیایید!» از فریاد او زن‌ها جمع می‌شوند. اول امین اقدس تأکید در آوردن طیب می‌کند و ضمناً مشغول مالیدن بدن شاه می‌شود. حکیم تولوزان فرانسوی - طیب مخصوص شاه - می‌رسد و فوراً با تزریق و خوراندن شربت‌های مؤثر، شاه را به حال می‌آورد. شاه از امین اقدس که منتها درجه‌ی فداکاری و مراقبت را در حفظ شاه نموده بود اظهار رضایت می‌نمایند. «اعظام الوزاره قدسی، خطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۷۴ - ۷۲»

آیا به عصر و عمر خویش نقل قولی بی‌محتواتر از این سراغ کرده‌اید که یک نخست وزیر به سلطانی که تحت امر او قرارداد، قتل نفس زنان حرم سرا را آموزش دهد؟!

«در همین حال شاه از دستور امیر سوءظن می‌برد. در یکی از ساعات که امین اقدس حضور شاه بوده، از شاه سوال می‌کند که: «چه طور شد حال تان به هم

خورد؟»، شاه موضوع را به امین اقدس بیان می‌نماید. از آن ساعت امین اقدس کمر قتل امیر کبیر را بسته، بدگویی از امیر را در برخورد با شاه توسعه می‌دهد، ولی خیلی با متانت. پس از این پیش‌آمد کمیته‌ی شاه‌زادگان فعالیت خودشان را بیش‌تر کرده و راه‌امیدواری را در موفقیت برای از بین بردن امیر صددرصد مسلم می‌دانستند. در همین اوان، مخبرالدوله چند فقره از نامه‌های سانسور شده را به عرض شاه رسانید. شاه بسیار تعجب کرد و به فکر فرو رفت و وسوسه‌های جاه‌طلبی امیر در کله‌اش جایگزین و کم‌کم به فکر افتاد امیر را از کار برکنار نماید.

این فکر شاه، رفته رفته به ظاهر و بیان درآمد. مخالفین از اندرون و بیرون تلقین کردند که اگر امیر در تهران بماند، موافقین نخواهند گذاشت اعلی‌حضرت راحت باشد. بالاخره شاه امر به تبعید امیر به کاشان داد و امیر را حرکت دادند.

پس از چند روز چند نامه تهیه و از کمیته خطاب به شاه و درباریان شد که اگر امیر با احترامات لازمه به تهران آورده نشود، هر کدام با چندین هزار نفر سوار برای حرکت به تهران حاضر خواهیم بود. ناصرالدین شاه بیش‌تر وحشت کرده و به فکر چاره‌جویی برآمد. یکی از شب‌ها امین اقدس را به خوابگاه احضار و مذاکره و مفهوم نامه‌های رسیده را با امین اقدس در میان و مشاوری می‌نماید. امین اقدس فرصت کینه‌جویی را از دست نداده و قلم و کاغذ حاضر و فرمان قتل امیر را صادر و به امضای شاه رسانید و همان شب تا ناصرالدین شاه خوابید، فرمان را به نماینده‌ی کمیته داد و شبانه مأمور را حرکت دادند و تأکید کردند که «**باید تا صبح خبر کشته شدن امیر برسد**، در هر حالی که به امیر رسیدی ولو در خواب باشد مهلت نمی‌دهی».

مأمور صبح زود به کاشان می‌رسد. چون امیر صبح زود برای شست و شو و گرفتن وضو به حمام می‌رفت، مأمور پس از اطلاع از این که امیر در حمام است، می‌رود حمام. در موقع ورود به حمام به نوکر امیر در حمام می‌گوید: «بروید لباس‌های امیر را بیاورید که امیر فوراً برای تهران حرکت نماید». پس از رفتن نوکر مأمور وارد گرم‌خانه می‌شود و فرمان را برای امیر می‌خواند و ضمناً اجازه می‌دهد «به هر طوری که می‌فرمایید مأموریت خود را انجام دهم». امیر پس از ادای نماز صبح دست خود را دراز نموده و می‌گوید: «رگ بزن». مأمور هم اطاعت کرده، رگ دست را می‌زند. خون سرازیر شده و مأمور از حمام بیرون

آمده درب حمام را می‌بندد و از همان راهی که آمده بود به تهران مراجعت می‌نماید.

ناصرالدین شاه که صبح زود بر حسب عادت برمی‌خیزد، امر می‌دهد مأمور قتل امیر نرود. پس از یک ساعت به عرض می‌رسانند مأمور حسب الامر مبارک، شبانه حرکت و رفته است. شاه متغیر می‌گردد و امر می‌کند: «تلگراف کنید اقدامی نکند و فوراً برگردد». در همان تلگراف انجام قتل امیر را به عرض می‌رسانند. مأمور پس از آمدن، به حضور می‌رسد و ناصرالدین شاه حکم می‌کند جلاد و میرغضب باشی حاضر و به امر شاه و در حضور، گردن او را بزنند.» (اعظام‌الوزاره قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص ۹۵)

برای اتمام حجت بر این گونه تصویر سازی‌های دروغین تاریخ قاجار، کافی است توجه کنید در متون دیگری مجریان این فرمان قتل، امیر کبیر را نه فقط گردن نزده که به عالی‌ترین وجه مورد تفقد قرار داده‌اند. ضمن این که احتمالاً چپار و مجریان کشتن امیر کبیر اگر در فاصله شب تا به صبح، آن هم در ماه دی و میانه زمستان، بر امواج تلگرام هم پیشی گرفته و فاصله دراز میدان ارک تا حمام فین کاشان را در نیم شبی طی کرده‌اند، پس تأمل کنید که سیاه بازی دروغین قتل مفقودالنشانه‌ای با نام امیر کبیر، تا چه میزان روحوضی تدوین شده است؟

۳۲۸. مقدمه بیست و پنج

با رفع توهم و تصورات معیوب نسبت به سفرهای مکرر ناصرالدین شاه به فرنگ، برگ برگ تاریخ سازی‌های قجری بی اعتبار می شود و مورخ را در مداومت بر تر اصلی قتل عام پوریم محکم تر نگه می دارد. مشکل عمده در فراوانی منقولات یکسان در باب موضوعاتی، در اساس رخ نداده است که جز دو قضاوت را صاحب منطق نمی کند. اول این که انبوه کپی کشان از مسوده‌های یکدیگر را، فقط مشتاق ثبت نام در فهرست صاحبان قلم و کتاب بدانیم و یا جزیی از سپاه بزرگ مؤلفان جاعلی بشماریم که به سفارش کنیسه و کلیسا، هر گوشه از منطقه صاعقه پوریم زده در شرق میانه راه، صاحب پیوند و روابط همه جانبه ملی و قومی و جنگ آوری و ستیزه‌های خونین و مدام کرده‌اند. بی پروایی ناشی از فقدان اهل نقد، گاه آن‌ها را چنان ذوق زده و نسبت به ثبت آثار قلم و لنگار کرده است که به ساده‌ترین قانون تألیف نیز اعتنایی نداشته‌اند. مورخ از آن که در مجموعه مدارک تفسیری و قلمی شده‌های احساساتی، بدون استثناء، ناصرالدین شاه قاجاری را سه بار به فرنگ می فرستند، بر اساس منطق تحقیق خبر می دهد که تقریباً تمام متون مربوطه، به خط و اشاره هر کسی، ارزش مطالعات نقادانه ندارد و از بیخ و بن بی ارزش است، زیرا اگر مسافرت‌ها را حذف کنیم سلامت دیگر خیالات در باب قبله عالم و انقلاب مشروطه نیز مشکوک و غیر قابل برداشت می شود.

این هیولای بزرگ تر از صخره‌ها که دست و پای قابل تفکیک ندارد، ظاهراً یکی از چند حکیم و پزشک مخصوص ناصرالدین شاه است، که گویا از بیم سرایت بیماری وبا به ارتفاعات و دره کاسه توچال پناه برده است. نحوه آماده کردن این عکس سریش خورده، چنان است که موجودیت حکیم تولوزان و پایه‌های آن ماجرای وبازدگی تهرانی‌ها در بخشی از دوران قاجار راه، مانند موارد فراوان دیگر، بی اندازه سست می کند، ضمن آن که منزلگاه پناه بردگان به کوه، هنوز هم به **دره اوروس**

معروف و با برخی فسانه‌های قجری همخوان است که این پناهندگان را فقط از اعضای سفارت روس گفته‌اند.



حکیم طولوزان

یکی از مسخره و معیوب ترین تصاویر مانده از دوران به اصطلاح قاجار

«شکارها رفتند بالای کوه، یعنی وسط کوه. همه پشت لبه در یک جا ایستادند بی حرکت. هر چه ما نزدیک رفتیم، همان طور ایستادند. موسی ته پر کرد گفت: شما همین جا بخواید، ما برویم از بالا، سر می‌زنیم شکار می‌آید. قبول شد. ما، رحمت‌الله‌خان، مصطفی قلی خان ماندیم. حضرات رفتند. شکار باز خرخر ایستاده است. موسی آمد بالا سر زد. شکار ریخت پایین. جلو بر کرده، با گلوله تفنگ آقا کثیر به یک پیشکش امین‌الدوله انداختم، نخورد. با لوله دیگر هم انداختم، من ندیدم بیفتد. یک دفعه از بالا موسی و غیره گفتند: ماشاءالله، افتاد، برو سرش را ببر. کمال تعجب را کردم. چرا که خیلی دور بود. دو یست و پنجاه قدم، قدم کردند. گلوله از تنگ بغلش خورده بود، جا به جا خوابیده بود. ابراهیم بیگ سرش را برید. قوچ بزرگی بود بسیار مقبول، تمیز شش ساله بود. شاخ‌های بزرگ. با کمال فرح و انبساط آمدیم منزل. الحمدلله از لطف خداوندی بسیار بسیار خوش گذشت. به موسی یک یابو، یک طاقه شال کرمانی دادم. به سایرین هم

انعام داده شد.» (روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه، ص ۲۴۹، به تصحیح و ویرایش نوایی و الهام ملک زاده)



این منظره که مشابه بسیار دارد، چندان که فقط از شرح شکارهای سه سال شاه کتابی ساخته‌اند، وابسته به فردیت مستقلی است که تعلق به موضوعات، مفاهیم و مقدمات تاریخی ندارد، به ویژه آن که از میان مشغولیات معمول زندگانی او، نظیر چنین روز گذرانی مفرح، به تعداد سال‌ها و ماه‌ها و روزها تکرار شده و تصویر گذران صاحب منصبی با نام ناصرالدین شاه را نمایش می‌دهد که شیفته ولگردی توأم با فرود ضرب شصت به دنیای وحش و ژست‌های باطله فراوان در برابر دوربین عکاسی است. به چنین فردیتی اگر در حال پیش راندن شکار، خبر تصرف چهار دیواری تهران و حرم

را هم برسانند، از رها کردن چهار پاره به سمت کبک و تیهو، دست برنخواهد داشت.

«میرزا تقی‌خان امیرکبیر اهل فراهان است و دست پرورده خاندان قائم مقام فراهانی. فراهان همچون تفرش و آشتیان و گرگان مجموعاً کانون واحد فرهنگ دیوانی و «اهل قلم» بود، ناحیه‌ای مستوفی پرور. چه بسیار دبیران و مستوفیان و وزیران از آن دیار برخاستند که در آن میان چند تنی به بزرگی شناخته شده، در تاریخ اثر برجسته گذارده‌اند. از این نظر میرزا تقی‌خان نماینده‌ی فرهنگ سیاسی همان سامان است.» (آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۱۹)

از ابهامات دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار، از جمله شخصیت نخستین صدر اعظم دوران سلطنت اوست که تعارفاتی از قبیل بازگشت به دوران شکوه ایران باستان را در چنته‌اش گذارده‌اند، هرچند که داستان صعود او تا مراتب صدراعظمی جز برداشت‌هایی از افسانه‌های بی‌اساس نیست. ابتدا دهکده گم نامی را معجزه وار مرکز صدور صاحب منصبان و منشیان و کانون اهل کتاب و قلم تبلیغ می‌کند و سپس رعیتی از همان دهکده بی‌آواز و نشانه را، تا مرکز اصلی قدرت و کنار دست شاه قجر بالا می‌کشد. چه قدر این پرت نویسی‌ها به آن کتاب آویخته از سقف اتاق سلمان فارسی شبیه است که حتی عقل از سر وزیر ارشاد اسبق نیز پرانده بود. اگر بخواهیم بر سیل بنیان‌اندیشی، چند سطر فوق را بازخوانی کنیم، به ترتیب می‌پرسیم در زمان مورد اشاره، یعنی بیش از ۲۰۰ سال پیش، آن گاه که شهر اراک هم نقشه‌ای بر زمین ندارد، مردم این فراهان معدن دانایان و مستوفیان و دبیران از کدام سرچشمه و سفره ارتزاق فرهنگی کرده‌اند، خاندان قائم مقام فراهانی کیستند، در چه فضا و با کدام امکانات و نزد چه اساتیدی صاحب عنوان و رفعت جایگاه شده‌اند و **اگر تنها با عرضه نام می‌توان روند تاریخی حضور و حرکتی مؤثر را به ثبت رساند**، چنان که چنگیز را از اعماق صحرایی قفر به بلع و هضم جهان فرستاده‌اند، قائم مقام ناشناس را هم از فراهان به سازماندهی و مدیریت اداری قاجاریان گماشته و با بر هم بستن انواع قصه‌ها از قماش زیر، میرزاتقی‌خان را از راهروی کلمات، به نحوی که می‌خوانید، کنار دست ناصرالدین‌شاه نوجوان نشانده‌اند.

«بدبختانه دوره جوانی مرحوم امیر که زمان رشد و تربیت اوست، به آن علت که او در آن ایام کسی نبوده تا مردم وقایع آن دوره را ضبط کنند، روشن نیست، اما **حکایات و روایاتی افسانه مانند، دهن به دهن به ما رسیده که چون نقل همان‌ها هم خالی از لطف و اهمیت نیست، به ذکر یکی دو فقره از آن‌ها می‌پردازیم:**

گویند که امیر در کودکی که ناهار اولاد قائم‌مقام را می‌آورد در حجره معلم‌شان ایستاده برای باز بردن ظروف، آن چه معلم به آن‌ها می‌آموخت او فرا می‌گرفت تا روزی قائم‌مقام به آزمایش پسران‌اش آمده هر چه از آن‌ها پرسید ندانستند امیر جواب می‌داد. قائم‌مقام پرسید تقی تو کجا درس خوانده‌ای، عرض نمود روزها که غذای آقازاده‌ها را آورده ایستاده می‌شنودم. قائم‌مقام انعامی به او داد، او نگرفت و گریه کرد. بدو فرمود چه می‌خواهی؟ عرض کرد به معلم امر فرمایید درسی را که به آقازاده‌ها می‌دهد به من هم بیاموزد. قائم‌مقام را دل سوخته معلم را فرمود تا به او نیز می‌آموخت.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۸)

معلوم نیست چنین قصه‌های دل‌آشوب کنی تا چه زمان حیات و رواج خواهد داشت و منبع هر تحول دل‌خواه این و آن مورخ غالباً یهودی خواهد شد؟ باید از انبوه روشن‌فکری ظاهراً پیش‌تاز سوال کرد که چرا برابر این نقالی، سر سجود نهاده و مزورانه و مزدورانه به سود سازندگان چنین موهوماتی وارد عمل شده‌اند؟!

«سال تولد میرزاتقی‌خان را تا اندازه‌ای که جست‌وجو کردیم، هیچ مؤلف خودی و پیگانه‌ای ثبت نکرده است. **در حل این مجهول تاریخی،** ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ به دست می‌دهیم: زیر تصویر اصلی که به زمان صدارت امیر کشیده‌اند می‌خوانیم: «شبه صورت... اتابک اعظم، شخص اول ایران امیرنظام در سن چهل و پنج سالگی» امیر از ۲۲ ذیقعه‌ی ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. **اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر نگاشته شده،** و تصریح به این که کارهای سترک از پیش برده است، نشان می‌دهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده‌اند. و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و به فرض صحت رقم «چهل و پنج سالگی» تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداکثر یکی دو سال پیش‌تر بوده است. در تأیید آن دو نشانه‌ی تاریخی می‌آوریم که اگر رقم چهل و پنج سالگی کاملاً هم

دقیق نباشد، نزدیک به صحت است. یکی روایت مسموع واتسون مؤلف انگلیسی همزمان امیر مبنی بر این که: میرزا تقی‌خان از اول جوانی می‌گفته: اگر زنده بماند و «به سنین متوسط عمر» برسد، صدر اعظم خواهد شد. مأخذ آن داستان هر چه باشد، این فرض را معاصران امیر بدیهی و غیرقابل انکار می‌شناختند که او در سنین متوسط به وزارت رسیده بود، و گر نه اصل آن روایت موضوعیت پیدا نمی‌کرد و چنان داستانی نمی‌ساختند. اما دلیل معتبر تاریخی این که: در کاغذ قائم مقام خواهیم خواند که میرزا تقی همدرس دو پسر او محمد و علی بوده است. می‌دانیم که میرزا محمد پسر اول قائم‌مقام در ۱۳۰۱ مرد به هفتاد سالگی، و پسر دیگرش میرزا علی در شصت و هفت سالگی درگذشت به سال ۱۳۰۰. یعنی هر کدام از آن دو پسر قائم‌مقام، سی و یکی دو سال پس از امیر زنده بوده‌اند. اختلاف سال تولد میرزا تقی با دو همدرس خود هر چه باشد، و به هر حسابی، امیر در آخرین سال صدارت‌اش بیش از پنجاه سال نداشته است. **امیر دو زن گرفته است.** زن اول‌اش، دختر عمویش بود یعنی دختر حاج شهبازخان. نام او را «جان‌جان خانم» ذکر کرده‌اند. از او سه فرزند داشت: میرزا احمدخان مشهور به «امیرزاده» و دو دختر که بعدها یکی زن عزیزخان آجودان‌باشی سردار کل، دوست قدیم امیر گردید و دیگری به عقد میرزا رفیع‌خان مؤتمن درآمد. زن امیر در ۱۲۸۵ با دختر بزرگ‌اش سلطان خانم به زیارت مکه رفت، و ظاهراً یکی دو سال بعد در آذربایجان درگذشت. (آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۲۲)

از میان این همه فسانه در ریگزار زمانه بوته هستی امیر کبیر را سبز کرده‌اند و اپیدمی حضور بی‌نشانه تاریخی، پس از اقدام پوریم، تقریباً تمام مردان و زنان دخیل در این گونه مراتب را در درازای ۲۲ قرن، بی‌مشخصات و مأخذ گذارده است. چنان که در این جا عوامل کشف امیر تغییر هویت می‌دهند و یک تابلوی رنگ و روغن، شناس‌نامه حیات امیر می‌شود. هر میزان که لازم می‌بینید سطور بالا را بازخوانی کنید و اگر مطلب عقل‌پذیری در آن یافتید و طلسم این همه گمانه را به کمک رشته خیال‌پردازی‌های دیگری در باب همشاگردی‌های امیر و شهبازخان ناشناس گشودید، اعلام عمومی کنید تا لاقل امیر کبیر کنونی را که گذرگاه گلوی صاحبان خرد برای بلع او تنگ می‌نماید، بتوان فرو برد. توسل به این همه جزئیات در باب حیات و

سرنوشت و ممات امیر، ماجرای او را برای پژوهنده تاریخ عموماً به یک سرگرمی و گمانه زنی بهت آور بدل کرده است.

«در پایان این بخش، اطلاعاتی که راجع به تصویرهای میرزا تقی خان گرد آورده‌ایم می‌افزاییم: بارها شنیده شده که **از امیر تصویر اصلی در دست نیست**، و هر چه هست بعد از زندگی‌اش ساخته‌اند. اما دو تصویری که نخستین بار منتشر کردیم هر دو را در زمان حیات‌اش کشیده‌اند. تصویر اول، تمام قد و همان است که در ضمائم کتاب ملاحظه می‌شود. در زمان صدارت امیر نقاشی شده و اصل آن در خانواده حاجی نظام‌الدوله در تبریز بوده است. و آن اصیل‌ترین شبیهی است که از او به دست ما رسیده است. تصویر دوم، نیم تنه و به امر ناصرالدین‌شاه و به قلم «محمدابراهیم نقاش‌باشی» در ۱۲۶۵ کشیده، و در حاشیه‌اش این عبارت نوشته شده: «برحسب امر مبارک سرکار اقدس شهریارى روحنا له الفداء، تصویر جناب جلالت مآب، صاحب السیف و القلم، مقتدی الرجال والامم، آصف الامجد الافخم الاجل الاکرم الاعظم، سرکار امیرکبیر میرزا تقی‌خان ادام الله اقباله. جان نثار محمد ابراهیم نقاش باشی ۱۲۶۵» از این تصویر پیداست که نقاش خواسته شبیه امیر را زیبا بسازد. به همین جهت اصالت آن به نسبت کم‌تر است. به هر حال در زمان خودش تهیه گردیده است و به حقیقت نزدیک. اصل آن در خانواده حاج معتمدالدوله بود و گویا به یکی از موزه‌ها سپرده اند.» (آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۲۷)

آدمیت کلید گشاینده دیگری را به کار برده و می‌گوید دو نقاشی از امیر می‌شناسد که یکی تابلوی تمام قد و دیگری نیم تنه است و دلیل اصالت آن‌ها را شرحی می‌داند که در حاشیه یکی از آن‌ها در بیان بزرگی امیر آورده‌اند. بنیان‌اندیشان که به دفعات از آبریز پهناور جعل گذشته‌اند، به جای قبول این اشارات بی‌پشتوانه، می‌پرسند که از چه رو امیرکبیر را در هیچ موقعیت و مقامی در برابر دوربین عکاسی ننشانده‌اند؟! با ترصد در حکایات کنونی حاصلی جز این به بار نمی‌آورد که سوژه امیر علی‌البدل مادی ندارد.

«امیرکبیر پس از خوابیدن گرد و غبار فتنه، حمزه میرزا حشمت‌الدوله والی تبریز را حکم داد تا باب را از دژ ماکو به تبریز منتقل کند. علمای تبریز هم حکم به قتل

علی محمد دادند و این حکم در میدان شهر تبریز با به دار کشیده شدن وی **اجرا گردید**. بیش تر مورخین تاریخ قاجاری، دفع شر علی محمد باب و اصلاحات سیاسی و اداری و نیز تأسیس دارالفنون را از اقدامات اساسی امیرکبیر دانسته‌اند. اما خدمات امیرکبیر منحصر به این موارد نیست و برای بحث پیرامون اقدامات اصلاحی آن بزرگمرد بایستی با دیدی وسیع تر به مسایل و تاریخ آن دوره نگریست. تأسیس دارالفنون در سال ۱۸۵۱ میلادی، یکی از فرازهای تاریخ علم و آموزش در ایران بوده است. این مدرسه، نخستین مرکز آموزشی به سبک اروپا و به گونه‌ای دروازه‌های مدرنیسم بود که به روی ایران عصر قاجار باز شد. ایده‌ها و افکار درخشان امیرکبیر برای افزایش اقتدار حکومت مرکزی و کوتاه کردن دست پلید استعمار که از آستین سفارتخانه‌های آنان در تهران بیرون آمده بود از اهداف میهن پرستانه‌ی امیر بود و ای بسا در افتادن با سفیران روس و انگلیس و بی‌اعتنایی بدانان، زمینه ساز سقوط و در نهایت قتل او گردید. امیرکبیر شخصیتی بزرگ در تاریخ ایران است و **گو این که اطلاعات و اسناد زیادی درباره او موجود نیست**، اما از همان مقدار مدارک به جای مانده و آن چه که خارجیان در باب او نوشته‌اند می‌توان دریچه‌های تازه‌ای برای شناخت شخصیت و روحیات او گشود.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، ص ۱۰)

باید کسی نقشه تهران ترسیم بره زین در سال ۱۸۵۲ را به آشتیانی نشان می‌داد تا محل مدرسه دارالفنون را در تهران و کاخ ولی عهد ناصرالدین شاه را در رسامی تبریز علامت زند. چرا که نقشه‌های کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، ظرفیت نمایش مرکز اجتماع و بنایی جز در پس دیوار ارک را ندارند. ظاهراً هر سخنی در باب تاریخ ساختگی شرق میانه باستان، در ابتدا نیازمند این اعتراف است که هیچ منبع شایسته دفاعی در باب هیچ موضوع و مدخلی وجود ندارد، بل هنگام برخورد با چنین اوراقی روشن می‌شویم که ناآگاهی از حوادث ایام نزد صاحبان عنوان و برآوردگان پیوند میان ادوار تاریخی، تا مکانی اوج می‌گیرد که آشتیانی سرنوشت باب را به دار آویخته می‌گوید، حال آن که دیگران بی‌استثناء او را با گلوله باران حذف کرده‌اند.

«واقعیت این که تمامی کتب و مقالات نگاشته شده درباره مرحوم امیر با دیدی ستایش آمیز بر کاغذ نقش بسته‌اند، صد البته او هم یک انسان عادی بوده و از خطا و لغزش نیز بری نبوده، اما در وطن پرستی و آرزوی داشتن ایرانی مستقل و آباد از سوی او نایستی تردید کرد. او حتی پیش از آن که به مقام صدراعظمی برسد در مقام و مناصب دیگر نیز با درایت و برنامه‌ریزی عمل می‌کرده و هرگز در سیاست و خدمات دولتی و ارتباط با دربار برای حفظ موقعیت خود در نزد شاه از ایده‌های ماکیاولیستی پیروی نکرده است.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۱)

واقعاً شعف انگیز است. هنگامی که اقبال آشتیانی انگیزه انتشار کتب و مقالات در باب امیر را شیفستگی می‌گوید و آن گاه خود درباره همان مورد، گوی سبقت در بزرگ انگاری امیر را از میانه می‌رباید و به او لقب برنامه‌ریزی با درایت می‌بخشد!

«نظر آقا، یمین السلطنه، با لهجه ترکی شیرین خود می‌گفت که وقتی من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم، میرزا تقی‌خان امیرکبیر هر وقت سفرای خارجه را می‌پذیرفت، من را برای مترجمی احضار می‌نمود. روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی‌جا و غیر معقولی داشت، امیر که به هیچ وجه گوش شنوای این قبیل حرف‌ها را نداشت، وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت: از وزیر مختار پرس که هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر مختار از این سوال تعجب کرد و گفت: بگویند خیر. امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه‌مان یک فاطمه خانم جانی داریم که کشک و بادنجان را خیلی خوب درست می‌کند، این دفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشک و بادنجان درست کرد، یک قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان. وزیر مختار گفت: بگویند ممنونم، اما در موضوع سرحدی چه می‌فرمایید؟ به امیر گفتم. امیر گفت:

به وزیر مختار بگویند: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان و همین طور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیر از آی کشک بادنجان، آی فاطمه خانم جان جواب دیگری دریافت نمی‌کند، با کمال یأس از جا برخاسته مرخصی گرفته تعظیم نمود و رفت.» (اکبری مهربان، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۸۷)

آیا با فرض صحت، در این عکس‌العمل پیرزانه و شگرد ول گردانه امیر نشانه نبوغی یگانه می‌بینید و آیا این گونه ادا و اطوارهای لات مسلکانه را می‌توان در رپرتوار رفتارهای دیپلماتیک امیر گذارد؟ اگر امیر در اندازه ملیجک هم آثار حضور در مجالس و مراودات دربار داشت، اینک نمونه‌های کافی از تصاویر و علائم عضویت در سرپرده شاهی ذخیره داشت و ابداع و احیاء او به این همه قصه‌سازی نیازمند نبود.

«پس اگر فرض کنیم که ابتدای خدمت چهل ساله‌ی امیر در دستگاه قاجاریه چنان که پسرش در مراسله‌ی خود خطاب به سردار کل به آن اشاره کند در همین حدود ۱۲۲۸ یا نظر به اغراقی که ممکن است در این بیان باشد اندکی بعدتر یعنی در حدود ۱۲۳۰ بوده. پس در این تاریخ امیر لااقل سنی بین ۱۵ و ۲۰ داشته است تا بتوان او را قابل دخول در خدمت شمرد. بنابراین تولد او بایست در حدود ۱۲۱۵-۱۲۱۰ اتفاق افتاده باشد. به خصوص که امیر چنان که عن‌قریب خواهیم گفت در اواخر عمر قائم مقام بزرگ یعنی چند سالی قبل از ۱۲۳۷ جوانی رسیده و ممیز بوده و به خدمتگزاری در دستگاه او اشتغال داشته است.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیر کبیر، ص ۱۷)

این تابلوی آن سرگردانی عمومی نزد کسانی است که به تزریق یک صاحب قدرت و سازمانده مدیریت در کنار ناصرالدین شاه محتاج بوده‌اند تا همین گردونه تاریخ ساختگی و بی‌ثمر و مسطح قاجار هم از حرکت باز نماند.

تصویر صفحه بعد آن روی سکه خصائص همان کسی را باز می‌گوید که در کنار لاشه شکارها و در محاصره و حفاظت خدمت کاران، آسوده از آسیب زمانه، قلیان می‌کشید. بنیان‌اندیشان اینک مجاب شده‌اند که هرگونه گردش امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در پهنه این سرزمین و هر حوزه دیگر تخریب و قتل عام شده شرق میانه، امکان ظهور و ادامه نداشته است و فرصتی است تا اشاره کنم محتوای افسانه‌های هزار و یک شب و بزم‌های اختصاصی سلاطین و خلفای دروغین را، که هیچ مایه‌ای جز آلودن زندگانی مسلمین نداشتند، عامدانه به دربار ناصرالدین شاه منتقل کرده‌اند تا آن قصه‌های لوس دنباله خود را از دست نداده و سایه‌هایی با نام هارون‌الرشید و امین و مامون بتوانند نمای ثروت و صاحبان نبوغ در خوش‌گذرانی بمانند. بدین ترتیب این تصویر از حرم سرایی بی‌مایه، که نشانی از زرق و برق‌های

ضمیمه ندارد، شایسته سلطانی است که بی‌پشتوانه بومی و تاریخی ناگهان خود را بر صندلی و تخت سلطنت نشسته می‌بیند؛ هرچند اعتراف کرده‌اند که تخت و رخت او هم سوقات همسایگان بوده و در مقام خود خوانده‌ایم که چه گونه از نداشتن اتاق خلوت کافی گله‌مند بوده است.



مورخ به جد معتقد است که همین حرم سرای سرهم بندی شده ناصرالدین شاه، که بر گردن هیچ یک از سوگلی‌های او زنجیرک نازکی از زیور آلات زنانه نیست، هرچند او را نخستین و به معنایی آخرین حرم‌سرا دار در تاریخ شرق میانه می‌شناساند، ناآگاهی او از ملزومات اشرافی از ناشیگری اندرون داری وی نیز خبر می‌دهد و در واقع چنین حرم‌سرای مفلوکی با خصائص آن قلیان کش کنار رود در مجاورت لاشه‌های شکار کاملاً منطبق است.

تصویر صفحه بعد هم ذخایر یک حرم سرای دیگر، زیر آسمان باز و در هوای زمستانی، از مهاجرانی است که هنوز معلوم نکرده‌اند با نام کدام قوم و فرقه و ایمان مذهبی باید در صحنه حاضر شوند تا به تدریج یک ترکیب ملی از آنان ساخته شود.



۳۲۹. مقدمه بیست و شش

به گمانم با نصب عکس و مطلب بعد، که مدعی است برای نخستین بار تصویر ناصرالدین شاه در فرنگ را به دید جهانیان می‌رساند، قاطعانه سفر نرفتن قبله عالم را به اثبات رسانده‌ام. این که وسائل ارتباط جمعی اروپا، یعنی همان سرزمین‌هایی که میزبان شاه قجر بوده‌اند، انتشار تصویری از آن واقعه پراهمیت را، سالیانی پس از انجام، به روزنامه‌ای سپرده باشند که عنوان آن را نیافتم، حامل پیام ساده‌ای است که بدانیم اصل آن فرضیه، دروغی بی‌پروا و آزار دهنده است. مورخ عقیده دارد که برملا شدن نادرستی مسافرت‌های ناصرالدین شاه، بی‌هیچ شبهه و شک، در آگاه کردن ذهن‌های سالم و مترصد دریافت حقیقت، به مراتب از اثبات نیمه ساخت بودن تخت جمشید کارساز و بیدارگرتر است.



اینک و به دنبال رجوع فراوان به زمینه‌های گوناگون تاریخ قاجار با اطمینان کافی و لازم می‌توانم توجه دهم که جعلیات قاجاری، به خصوص نمایش تصاویر متصل به

مظاهر نظامی انقلاب مشروطه، به مراتب از تمامی دیگر اسناد مجعول در موضوع تاریخ ایران پس از پوریم، افزون‌تر و وقیحانه‌تر است و سازندگان آن‌ها چنان عمل کرده‌اند که گویا از فقدان صاحب‌نظری خرده‌گیر در سطوح گوناگون جامعه ایران مطمئن بوده‌اند. اصرار متن قبل در انتشار اختصاصی و برای نخستین بار این عکس، در عین حال گواه دیگری است که سفرهای قبله عالم به فرنگ مستندات مصور ندارد، زیرا در همین عکس شاهد گرفته شده، باز هم شاه قاجار دیده نمی‌شود. در نهایت امر این ادعای گزافی نیست اگر بگوییم تصاویر مانده از دوران قاجار، تنها در مورد حرم و شکار و پرتره‌ها قابل رجوع است.



مثلاً به این عکس توجه کنید که دست و پای بر دار کشیده شدگان آزاد است، دست چپ خدمت گذار میانی، فقط تا عبور از پای معدوم امتداد دارد و معلوم نیست

در محدوده پای چپ بر دار کشیده چه خبر است و آن سیاهی ثابت بازتاب چیست و محل نصب و تکیه گاه قرقره‌ی دار کجاست؟!



و این تیرانداز سمت چپ عکس را دریابد که شلیته زنانه پوشیده و درست چسبیده به چکمه‌های نظامی‌اش، پاپوش پرچینی حلقه زده و سمت راست عکس چنان درهم ریخته و مغشوش است که تکیه گاه نفرات از پنجره بیرون آمده معلوم نیست و گویی در فضا ایستاده‌اند. اگر لازم شود که تصاویر قلابی عهد ناصرالدین شاه را به نمایش بگذارم، از پنجاه نمونه نیز در می‌گذرد.



نطاق انقلابی در برابر جمعی از مردم تهران، ۱۹۰۶

ظاهراً این نطق انقلابی برای تنظیم چنین تصویری، نیازمند کوچ مردم تهران به مسجد جامع اصفهان و جایگاه تازه تراش معروف به محراب اولجایتو بوده است. زیرا مسلماً در مساجد تهران و تبریز تازه پا، چنین محرابی نمی‌یابیم و سخنرانان تهرانی هم چنین ردای لری را نمی‌پوشیده‌اند که در اصل خاخام‌های لرستانی مشغول به اجرای مراسم شبات هنوز هم به دوش می‌اندازند.



ستارخان، ارژونیکیدزه و حسن خان در اردبیل، عکس جعلی ساخته‌ی حزب توده سالنامه، ۱۹۷۰

این تصویر هم نیازی به شرح ندارد و آش آن، چنان شور است که محتاج توضیح در پانویس شده است. زمانی که بیان ملاقات ساختگی ستارخان با ارژونیکیدزه، در شرح صحنه‌ای از انقلاب مشروطه، به سود سهم بری عناصر چپ ضروری می‌شود، چسباندن سه سر به سه پیکر بی صاحب، کار دشواری نبوده است.

«لازم به یادآوری است که انقلابی گرجی ارژونیکیدزه، ظاهراً برای فرار از پیگرد پلیس تزاری، در پاییز ۱۹۰۹ وارد ایران شد. او، هنگامی که در ایران بود، با گروه‌های مختلف مشروطه‌خواه، «دموکرات»هایی چون سردار محبی و همچنین سوسیالیست‌های چپ‌گرا و رفقایش در هیئت تحریریه ارگان آنان، زنک، از نزدیک همکاری داشت. هیچ مدرکی در دست نیست، و تاریخ‌نگاران استالینیست نیز چنین ادعایی نکرده‌اند، که نشان دهد ارژونیکیدزه هیچ گاه

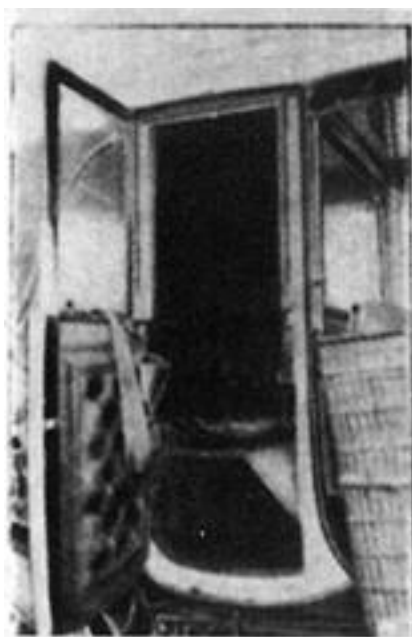
در تبریز بوده یا با جنبش مقاومت آن و رهبرش ستارخان همکاری داشته است.» (خسرو شاکری، جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، ص ۲۳۰)



دستگیری چند عابر پس از بمب اندازی به محمد علیشاه

چنان که همگی ناچاریم با دیدن این عکس معمولی از زندگی شهری باور کنیم که به ماشین محمد علی شاه بمب انداخته‌اند و به این بهانه جمعی را به باغ شاه برده و سر بریده‌اند.





اتومیل محمد علیشاه پس از ضربت یخب، ۱۹۰۸

این تصویر هم درست مانند عکسی که از مجلس شورای ملی پس از شلیک توپ‌های محمدعلی شاهی آماده کرده‌اند، تنها مقوله‌ای را که اثبات می‌کند آسیب ندیدن هیچ چیز، مثلاً شیشه‌ها، در این اتومیل و یا در آن ساختمان است.



نفر وسط: نریمان نریمانف، رهبر انقلابی قفقازی و نخستین رئیس جمهور آذربایجان شوروی

تصویر صفحه قبل هم حکایت همان عکس ارژونیکیتزه است. این که ترکیب ساختگی چنین شمایی را از چه مکان برداشته و چه گونه با انقلاب مشروطه مربوط می شود و ساخت آن ها جز ادعای حضور عناصر انقلابی چپ در ماجراهایی که رخ نداده چه ضرورتی داشته، مراکز اسناد آن به اصطلاح انقلاب چیزی نگفته اند.

«در سنه ۱۲۹۰ هجری اعلی حضرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفر نمودند و ممالک اروپا را سیاحت نمودند. اگر چه سفر فرنگستان نیز مخارج بسیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد. اما شاهنشاه و شاهزادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اروپا را مشاهده کردند و خیالات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فواید کلی به جهت ملت و دولت ایران داشته باشد و ترقیات عمده در ایران به ظهور برسد. در سفر فرنگستان عمده کاری که شاهنشاه کردند این بود که قرارنامه با بارون رایتز (رعیت انگلیس) در دادند تا در ایران راه آهن و کارخانه جات بسازد. **صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد...** ایران مملکتی است که دین زردشتی در آن شیوع داشت و فارسیان که اهالی این مملکت بودند به خداشناسی و عبادت یزدان پاک معروف بوده اند و پادشاهان با اقتدار آن جا به قانون دین سلطنت رعیت پروری می نمودند و در عمارت تخت جمشید در فارس که بنای بس عالی بود و ستون های مرتفع داشت حکمرانی می کردند. در شیراز فارس بود که شیخ سعدی و خواجه حافظ اشعار و غزلیات سرودند که از خواندن آن ها روح انسان مفرح می گردد. مملکت ایران قصه ها و حکایت های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته ی ایران را سیر می نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای پریچهر و شعرای فصیح مهم این مملکت وسیع را به نظر می آورد تمام آن ها از شدت عظمت و غرابت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می کند... ولی افسوس که رشته ی این خیال هر چه پایین می آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک تر می شود از آن آثار و علامات و بزرگی ها و از قصه های رستم و افراسیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آئین زردشت و حشمت ساسانیان **حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه عباس کبیر هیچ چیز نمی بیند** و به هر طرفی می نگرد جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی شود و

حیرت می‌کند که سلاطین سلسله‌ی جلیله‌ی قاجاریه چرا به هیچ وقت در صدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت برنیامده و به اسلاف خویش تأسی نکرده‌اند.

توضیح: مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، **چون ترجمه‌ها سندیت ندارد و رسمی نیست به چاپ نرسید.** (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۷)

حتی اگر این تصاویر قلابی نتواند به خیال‌بافی‌های همه جانبه در موضوع انقلاب مشروطه پایان دهد، توجه به این نکته کارساز است که کلمنت مارکام هم با بهانه ترجمه نامناسب از ارائه متون قراردادهای بسته شده در روزگار قاجار طفره رفته است. زیرا بی‌هیچ تردید مجموعه قراردادهای ریز و درشتی که به امضای دربار قاجار رسانده‌اند، از گلستان و ترکمان‌چای و رژی و غیره، مطلقاً اصل قابل اثباتی ندارند و در زمره موهومات‌اند.

۳۳۰. مقدمه بیست و هفت

در مقابله با انبوه گفتار و نوشتارهایی بی‌اصل و نسب، در موضوع هویت و تمدن و فرهنگ ایران و شرق میانه، شکل گرفته به مدد گنگ و گروهی در کرسی‌های شرق شناسی دانشگاه‌های پرآوازه غربی معلوم شد که با توسل به انواع ترفند و شگرد جعل، برای ما از تاقچه‌های تخت جمشید تا ساکنان حرم‌سرای در میدان ارک تهران، هویت ملی تراشیده‌اند. در خلال بررسی این گونه تألیفات دریافتیم که مجموع سوقات گند گرفته غریبان، از آن رو اعتبار حدوث و ظهور ندارند که پیش از این در مدخل‌های گوناگون و از جمله در نمایش پلان شهرهای ایران به دوران قاجار، آشکار شد که پس از ضربه پوریم، تا قریب دو قرن پیش، پهنه شرق میانه تحرک اجتماعی مجدد را آغاز نکرده بود تا اشارات منابع دانشگاه‌های غرب را معتبر بدانیم.

«سیاح فرانسوی مسیو الیویه که در سلطنت آغامحمدخان تهران را دیده بود وضع ظاهری تهران را چنین شرح می‌دهد - «بناهای جدید تهران از قبیل بازار و مسجد و منازل و ابنیه سلطنتی **جدیداً احداث گردیده ویرانه‌ها و خرابی‌های افاغنه هنوز باقی است** - آغامحمدخان که این شهر را جهت پایتخت خود انتخاب نموده برای رفاه حال تجار و مسافرین، کاروان سراهای مرفه و مجهز بنا نهاده و **قصبه‌ای را مبدل به یکی از شهرهای قشنگ ایران کرده است**. تهران با دیوار مربع گلی و یک خندق احاطه شده - محیط دیوارها در حدود ۷ میل است - **در زمان آغامحمدخان در قسمت کوچکی از محوطه داخلی حصار اهالی سکنی داشتند و بقیه خالی از سکنه بود** - یک چهارم شهر اختصاص به باغ‌های بزرگ داشت و قصر شاه در ارک یا قلعه شاهی ساخته شده - در هریک از چهار دیوار دروازه‌ای بود و برای دفاع مقابل هر کدام به فاصله سیصد یارد برج مدور بزرگی ساخته بودند. در هر برجی دو یا سه توپ قرار داشت. با تمام مساعی که آغامحمدخان برای ازدیاد

جمعیت پایتخت‌اش به کار می‌برد و با کمک‌هایی که به تجار و صنعتگران می‌شد جمعیت تهران در سال‌های آخر سلطنت‌اش از **پانزده هزار نفر** تجاوز نمی‌کرد. از این عده سه هزار نفر بستگان دستگاه سلطنت و سپاهیان بودند.» (رابرت گرانث واتسن، تاریخ قاجار، ص ۵۰)

اگر واتسن ادعا دارد زمان آغامحمدخان، یعنی قریب ۲۳۰ سال پیش، تهران را دیده و بر آن شرح و وصف نوشته، پس برای معتبر و ممکن کردن قول او، لازم است ابتدا کتاب بزرگی را که دانشگاه بهشتی و میراث فرهنگی و وزارت امور خارجه تأیید کرده‌اند، کنار گذاریم، تألیف آن را ناشیانه بشماریم و همچنان به حضور در قصه‌های تاریخی خود بسنده کنیم.

قریب ۱۵ سال پیش، **سعید رهبر** کوشید تا از مسیر جمع‌آوری اطلاعات مندرج در سفرنامه‌ها و دیده و شنیده‌های جهان‌گردان و مورخان و دیپلمات‌ها و ایران‌پژوهان، آشنایی روشن‌تری از حضور مؤثر ملتی فراهم آورد که خود یکی از آن‌ها است. چنین کوششی از آسیب ذهنی لاعلاجی خبر می‌دهد که آن گروه کم تعداد اهل مکاشفه نیز بدان دچار شده‌اند. زیرا آنان که انتساب افسانه‌های شاه‌نامه و قوم آریا و زبان دری و دیگر فصول نظیر را، شایسته قبول نمی‌دانند و بر خود نمی‌بندند نیز ویلان مانده‌اند. در واقع این نوستالژی هر ایرانی بیرون گریخته از دایره عوام است که خود را در قالب رستم و سهراب و افراسیاب و اشکبوس و رودابه و گردآفرید نمی‌ریزد و تصاویر و تصویری که میراث مکتوب موجود به او می‌بخشد، بر دیوار تالارهای خودشناسی خویشتن نمی‌آویزد.

این‌ها عوارضی است که ناچار گریبان هر کسی را خواهد گرفت که فاجعه پوریم را باور ندارد. سرانجام آقای رهبر در جست‌وجوی پیشینه خویش کوشید از مسیر جمع‌آوری مستقیم توصیفات و تعاریف موجود در ۵۰ منبع، از سفرنامه‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایران‌شناسی، آینه‌ای برای تماشای چهره بومی خود بسازد، تا لاقلاً بتواند سبقه قابل دفاعی را ادعا و اراده کند. نتیجه تلاش او کتاب کم و بیش حجمی شد که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۶ و در استکهلم با نام **نگاهی دیگر به دیاری کهن** منتشر شد که همان ذکر دیار کهن در عنوان آن معرف نوع سرگردانی و

ناگزیری مؤلف است. کتاب او به این می ماند که در هر گذری راه بر گذشته های نا آشنا و بی اطلاع بیندیم و پرسیم: ما کیستیم؟!

«ما ایرانیان هنگامی که می خواهیم خودمان را به رخ جهانیان و به ویژه غربیان بکشیم، بیش تر در جلد باستان شناس فرو می رویم و به گذشته درخشان و پر افتخارمان می نازیم، گذشته ای با عظمتی افسانه ای و غرور انگیز... برای شان بالای منبر می رویم که چه بوده ایم و در جهان چه ها که نکرده ایم و این همه برای آن است که برای آینده هیچ چشم اندازی نداریم و در مورد زمان حال خود نیز فکری نکرده ایم. اگر گذشته برای زندگی امروز و آینده مان هیچ دست آورد مفیدی نداشته باشد و صرفاً انگیزه ای باشد برای بی عملی و انفعال ما، از این نازش ها و به رخ کشیدن ها چه حاصل؟ تکرار مکرر این که فرهنگ و تمدن جهانی به ما مدیون است و پشت سر هم ردیف کردن نام هایی چون زردشت، کورش، داریوش، مانی، فردوسی، خوارزمی، خیام، ابوعلی سینا، بیرونی، حافظ، خواجه نصیر، مولوی و ده ها نام پر آوازه دیگر چه نفعی برای حال و آینده ما دارد و تاکنون چه حاصلی به بار آورده است؟» (سعید رهبر، نگاهی دیگر به دیاری کهن، مقدمه، ص ۳)

اشکال و اشتباه آقای رهبر آن جا بروز می کند که شاید خبر ندارد آن قصه های ایران باستان و این صف دراز شاعران و بزرگان فرهنگ ایرانی را غربیان برای ما ساخته اند نه ما برای آن ها. با این همه محتوای کتاب او در این برهه که می خواهیم با مسائل معاصر تعیین تکلیف کنیم، از جهاتی بسیار سازنده است. زیرا منطق بنیان اندیشی به اثبات رسانده است که از زمان قتل عام پوریم تا مقطع سلطنت ناصرالدین شاه تجمع انسانی در ایران و در هیچ مقیاسی برقرار نبوده، تا این خیل نقالان دروغین در باب چند و چون آن ها به خوش آمد خویش داستان بسازند و جمع کنونی را سرگردان تر کنند.

«عادات و رسومی که من اطلاع دارم ایرانیان احترام می گذارند از قرار ذیل است: ایشان اعتقاد به خدایان و معابد و منابر ندارند و اعتقاد به آن ها را علامت حماقت می دانند و این به گمان من از آن جا ناشی می شود که ایشان چنان که یونانیان می پندارند معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان اند، ولی عبادت آنان

چنین است که به قله بلندترین کوه‌ها بالا روند و از آن جا به درگاه ژوپتر قربانی نثار کنند. ژوپتر نامی است که ایشان به فلک‌الافلاک می‌دهند و همچنین ایشان هدایایی به خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم می‌کنند.» (هرودت، تواریخ، ص ۱۰۵)

بنیان‌اندیشان آماده‌اند تمام این اتهامات و ابهامات را از زبان هرودت بر خود گوارا بگیرند، با این ضمانت که کسی معلوم کند او کتاب پربرگ‌اش را با چه وسیله و بر چه موادی نگاشته است؟!

«ایرانی‌ها تقریباً تمام کشیده قامت‌اند. رنگ شان تیره یا زیتونی است و نگاه شان شبیه به نگاه بزغاله. ابروان شان قوسی و در وسط پیشانی به هم متصل می‌گردد، ریش شاه مورد مواظبت مخصوصی است و موهای بلند و مجعدی دارند. ایرانیان بی‌نهایت محتاط و سوءظنی هستند، به طوری که از ترس مسموم شدن و جادو وقتی در خارج مملکت خود در کشور دشمن هستند حتی از میوه درختان هم نمی‌خورند.» (آمین مارسلین، جلد اول، ص ۲۷۲)

صلاح را در این دیدم که اجازه بیش‌تری به آمین مارسلین برای امتداد توصیفات‌اش از ایرانیان ندهم، زیرا اتهامات و القابی را که در دنباله بر ما می‌بندد، با دشنام فاصله‌ای ندارد.

«غالب زنان ایرانی همچون زنان بربرستان سیه چرده یا سبزه‌اند. اگرچه زن سفید پوست نیز بین آن‌ها دیده می‌شود که غالباً گرجی یا ارمنی‌اند. بین آن‌ها بربرهایی شبیه اهالی هرمز یا زنان سراسر سواحل مجاور عربستان دیده می‌شوند. زنان و دختران پیشه‌وران و طبقات پایین به طور گروهی در شهر حرکت می‌کنند و دسته جمعی به حمام یا تفریح و تماشا می‌روند. اما زنان متعین و مشخص هیچ‌گاه از خانه خارج نمی‌شوند و همواره با دقت مورد حراست قرار می‌گیرند و در خانه‌های خود حمام اختصاصی دارند. زیرا مردان ایرانی نسبت به زنان خویش حسودترین مردان جهان‌اند. با این همه برخی از عوام تن می‌دهند که زنان‌شان فاحشگی پیشه کنند و اینان همان رقاصگان و خوانندگان هستند که چنان‌که گفته‌ایم در جشن‌های نایب‌السلطنه، یا دیگر صاحب منصبان یا در مجالس دیگر

می‌رقصند و می‌خوانند و بر حسب نوع استفاده‌ای که از آن‌ها می‌شود، پولی به آن‌ها می‌پردازند.» (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرا، ص ۱۵۶)

فیگوئرا مقصد خود از بربرستان را معین نمی‌کند و اگر به دنبال تعاریف او روانه شویم، کار دشوارتر می‌شود و همین علم و ادعای کنونی را که به خانواده و پدر و مادر و اولاد داریم، زیر سوال می‌رود.

«جمیع اهالی این ملک از اعالی تا ادانی به این فن شعبده آمیز اعتقاد دارند. لکن بسیاری از منجمین، خود اعتقاد به آن چه می‌گویند، ندارند بل که این هنر را مایه تحصیل معاش کرده‌اند. طبقه شعرا از منجمین بیش تر تملق می‌گویند و کم تر تمتع می‌برند. معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیش ترشان مثل شعرای سایر بلاد عالم به فقر و فاقه می‌گذرانند و به سبب کثرتی که دارند محال است که طور دیگر باشند. هر کس که اندک نوشت و خوانی می‌داند، اگر تبلی را بر زحمت ترجیح دهد، می‌تواند نام شاعر بر خود گذارد.» (سرجان‌ملکم، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۲۹۴)

جای تعجب است که غریبه تازه واردی به این ملک در اولین توجه به عالم شاعران و شعبده‌بازان و معرکه‌گیران، از حال و احوال عمومی آن‌ها باخبر می‌نماید. اما در روزگار ما این همه تالار و مراسم و تمجید و تفصیل، هنوز دست از بزرگداشت‌های باب و بی‌آبرو شده بر نمی‌دارند.

«هر خارجی که وارد ایران می‌شود تصور می‌نماید که ایرانیان مؤمن‌ترین ملل جهان می‌باشند. مذهب ملی و رسمی ایران اسلام می‌باشد و شب و روز آیات کوچک و بزرگ قرآن و کلمات و عباراتی که از احادیث و اخبار مذهبی اقتباس شده بر زبان مردم جاری است. شما اگر یک ربع ساعت با یک ایرانی صحبت کنید خواهید دید که چندین مرتبه می‌گوید انشاءالله، ماشاءالله، خدا بزرگ است، سلام الله علیه، صلوات الله علیه و غیره. اگر احیاناً نام قرآن به میان بیاید با نهایت تکریم این نام را تلقی نموده و آن را کتاب خدا می‌خواند و چنان چه بخواهد عبارات و کلمات چند از قرآن بیان نماید آن‌ها را به عنوان «آیات کریمه» معرفی می‌کند و اگر چند نفر از هموطنان‌اش هم اطراف او باشند، هنگام

ادای این کلمات باد در گلو می‌اندازد و حروف عربی را با مخرج اصلی ادا می‌کند و یک نوع حال تفکری به او دست داده و به طوری با خضوع چشم به آسمان می‌اندازد که شخص تصور می‌نماید وی یکی از مقدسین بزرگ است. ولی در میان هر بیست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می‌نمایند، مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطناً هم چنین خلوص نیت و تقدس و ورعی داشته باشد و عجیب در این است با این که تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که این اظهار تقدس صوری است و باطنی نیست، با این وصف به روی خودشان و دیگران نمی‌آورند. گویی این ملت بزرگ به موجب یک پیمان معنوی و یا مرموز موافقت کرده است که متفقاً این ریاکاری را بپذیرند. این موضوع یکی از نکات اخلاقی خیلی جالب توجه ایرانیان است که در خور مطالعه بسیار است.» (کنت دوگوینو، سه سال در ایران، ص ۷)

عجیب است آن توسل به ریا که کنت دوگوینو به رفتار ایرانیان ۱۷۰ سال پیش می‌بندد بسیار به اطوارهای امروزی مردم شبیه‌تر است. ضمن این که در ایران ۱۷۰ سال قبل هنوز تجمع و پایتخت و درباری پیدا نیست که دوگوینو در میان آنان تفحص کند. در عین حال جای کتاب در فهرست دست‌ساخت‌های ذبیح‌الله‌منصوری خالی است که در جعل تاریخ و ادب برای ایرانیان استاد کاملی است، به ویژه این که صد سال مقدم بر کشف کامل علامات خط میخی و ذکر نام دولت هخامنشی، دوگوینو ستایش نامه‌ای مفصل در بزرگداشت مقام کورش هخامنشی دارد و تذکر می‌دهد که: "شکی نیست اثری که از کورش در عالم مانده به‌ترین و سودمندترین گنجی است که از یک انسان باقی و جاویدان مانده و در افکار و ارواح چندین میلیون انسان در ادوار مختلفه کارگر بوده و خواهد بود." آیا از این مزرعه و مجموعه جز بوته پر خار تاریخ دروغین برای ایرانیان حاصل دیگری خواهد رست؟!

«اصفهان‌ها از نظر شکل و قیافه در میان ایرانیان تعریفی ندارند. چهره و صورت آن‌ها، آمیزه‌ای است از خصوصیات نژاد آسیای شرقی، که آن‌ها رازشت کرده و به زیبایی خاص ایرانی‌شان لطمه زده است، صورت دراز و بینی کشیده و پهن و لب‌های کلفت و برآمده از مختصات قیافه‌ی اصفهانیان است. همچنین صفات خوب و پسندیده را نیز کم‌تر در اصفهانیان می‌توان یافت، آن‌ها مردمانی باهوش، کم‌صبر، دارای زخم زبان هستند و متلک پرانی می‌کنند. دشمنی و خصومت

خاصی میان آن‌ها و شیرازی‌ها وجود دارد، بغض و کینه‌ی متقابل آن‌ها نسبت به یکدیگر به حدی است که وقتی به هم می‌رسند کارشان با فحش و ناسزا شروع می‌شود و غالباً به زد و خورد و کتک کاری ختم می‌گردد.» (ایلچی پروس، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۳۷۸ - ۳۷۷)

نکته روشن‌گر این جاست که نزدیک به تمامی این سیاحان مفسر مسائل دیدار از ایران، عمدتاً از دروازه اصفهان وارد و از حصار شیراز خارج شده‌اند، چندان که گویی سرزمین مورد مکاشفه آن‌ها رشت و کرمانشاه و زنجان و گرگان و اهواز و غیره نداشته و گرچه اغلب افاضات‌شان به چشم‌بندی مانند تر است، ولی غالباً اصفهان و اصفهانیان را علی‌البدل ایران‌شناسی خود قرار داده و عنوان ایران و یا حتی شرق‌شناس را به خود بسته‌اند. انکشاف همین مطلب غریب از تنظیمات دروغین آن‌ها فرصت می‌دهد تا گمان کنیم در زمان آنان جز اصفهان و شیراز سرهم‌بندی شده، محل تجمع دیگری شناخته نبوده است؟!

«حرص و آزی که خصیصه ایرانیان شده مرا اغوا کرد تا باور کنم تحسین آنان برای امام‌رضا آن قدر که به ثروت افسانه‌ای وی مربوط است، متوجه مسکینان خانه او نمی‌شود. ایرانیان نسبت به دیدار اشخاص غیرمجاز از اماکن مقدس فوق‌العاده حساسیت دارند، هندوها و یهودی‌ها و ارمنی‌ها، مجاز نیستند در میدان دید آنان ظاهر گردند، زیرا تصور می‌شود فقط نگاه این گونه اشخاص از فاصله پانصد قدمی موجب بی‌حرمتی به مقدسات دنیوی و بی‌حرمتی نسبت به این مکان مقدس خواهد شد.» (آرمینوس وامبری، زندگی و سفرهای وامبری، ص ۲۷۸ - ۲۷۷)

ایران این یکی مملو از مردم حریصی است که برای کسب در آمد بارگاه خراسان را بر پا کرده‌اند و آن چه را در باب نفرت از یهودیان و هندوها و ارمنی‌ها می‌گویند، نو نوشته‌ای مربوط به زمانی است که هنوز شهرهای ایران به مدار تولید و تمدن ورود نداشته‌اند. بدین ترتیب و از آن که حتی دو نمونه از ابراز نظر و پریشان بافی‌های مورخان و جهان‌گردان و ایران‌شناسان و دیپلمات‌های فرضی با یکدیگر و با شناسایی‌های کنونی قابل انطباق نیست، به‌تر آن که متونی از میان کتاب آقای سعید رهبر را بی‌هیچ شرح و بسطی ارائه دهیم.

«بالاخره در زمان نادرشاه کلنی غارت زده جلفا محکوم شد که هر روز مرتباً پولی معادل سه هزار فرانک مالیات بدهد و چون دیگر توانایی پرداخت این مبلغ را نداشت، بیست نفر از رؤسای آن را کشتند و بعد هم حکم کردند که کلیسا را بیندند و مذهب اسلام قبول کنند. بنابراین کسانی که توانستند، دسته دسته مهاجرت اختیار کردند و سکنه‌ی جلفا منحصر شد به یک عده اشخاص بی‌بضاعت که توانایی رفتن نداشتند و اجباراً هر گونه سختی را تحمل کردند. خلاصه کار به جایی رسید که ارمنی نتوانست سواره به شهر وارد شود و می‌بایستی به محض ورود به پل‌ها پیاده شده و عنان اسب را دنبال خود بکشد. روزهای بارانی نیز از ورود به بازار ممنوع گردید تا مبدا مسلمانان از تماس با او نجس شوند. از طرفی هم لوطی‌ها در زیر پل‌ها کمین کرده، به قتل و غارت آن‌ها می‌پرداختند و این حال تا سی سال قبل دوام داشت. **خوشبختانه در حکومت ظل‌السلطان که فکر و روح آزادی دارد، آن رفتار بد برطرف شده است** و ارمنی‌ها مجاز شده‌اند که کلیساهای خود را باز کرده به عبادت پردازند، اما چنان که می‌بینید دیگر جلفا رونق سابق را ندارد و از آن جمعیت کثیر فقط سه هزار نفر بیش‌تر باقی نمانده که در این جا مانده و از مسلمانان فاصله گرفته‌اند.» (مادام ژان دیولافوا، سفرنامه دیولافوا، ص ۲۱۹-۲۱۸)

«اصفهان گردشگاه خوبی است، به شرط این که اصفهانی در آن نباشد تا به انسان خوش بگذرد.» (مادام ژان دیولافوا، سفرنامه دیولافوا، ص ۲۳۷)

«در این موقع رئیس افشار تقریباً به آرزوهای خود رسیده بود، شبی در خواب دید که ماهی که چهار شاخ داشته، گرفته است و این ماهی چهار شاخ، دلالت بر چهار سلطنت می‌کند. علاوه بر آن به خواب دید که حضرت علی یک شمشیر به کمر او بسته و وی را برای نجات ایران روانه می‌کند و به او وعده‌ی تخت ایران را می‌دهد. یکی از شرایط قبول سلطنت آن بود که ملت ایران طریقه‌ی رافضی و رفض را که به وسیله‌ی مؤسس سلسله‌ی صفوی در ایران رواج یافته بود، ترک گفته و به مذاهب قدیم برگردد. نادر در فرمان خود چنین نوشت: «چون از وقتی که این طریقه‌ی شیعه یعنی طریقه‌ی رافضی و سب رواج یافته، این مملکت متصل مرکز فساد و آشوب گردیده و امنیت و آرامش به کلی از این سرزمین رخت بر بسته است و لذا به‌تر آن است که همگی سنی شده و این قضایا خاتمه یابد، اما چون مذهب ملی باید پیشوایی داشته باشد، بگذارید امام جعفر که از خاندان پیغمبر بوده و ما همگی نسبت به او احترام داریم، رئیس ما باشد. مطابق

گفته هانوی، رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام اختطاری به همقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در یک جلسه‌ی بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلباً نفرت داشتند، نادر برای آن که از نامطوبعی و ناپسندی این مذهب بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن یک فرقه‌ی جدید به چهار فرقه‌ی سنی به نام فرقه‌ی جعفری اعلام داشت. (ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۳۶۵)

«مشکلات مربوط به اجرای این فکر، یعنی به وجود آوردن اتحادیه اسلامی، مخصوصاً در ایران فوق‌العاده زیاد بود، چون که نفرت شیعیان از سه خلیفه اول اسلامی (ابوبکر، عمر و عثمان) به حدی در گذشته شدید بوده و هنوز هم هست که برخی پیروان از مشتاقان این فرقه گاه گاهی «تاریخ ورود خود را به بهشت برین» به این ترتیب جلو انداخته‌اند که در مدینه نسبت به قبور خلفای سه گانه، که همه‌شان را به چشم غاصبان خلافت می‌نگرند، مخصوصاً نسبت به قبر عمر، که مورد نفرت آن‌هاست، مرتکب اهانت شده و بی‌درنگ به دست سنی‌ها به قتل رسیده‌اند.» (خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، صفحه ۲۹)

«قبل از وداع با اصفهان باید این نکته را هم متذکر شوم که در این شهر بود که با پاره‌ای از مطبوعات فارسی آشنا شدم. یعنی مطبوعاتی که در زیر عبا، خیالات و افکار تازه‌ای را منتشر می‌کرد. **در رأس آن‌ها روزنامه حبل‌المتین جای داشت که در کلکته طبع و منتشر می‌گردید و تنقیدات نیش داری راجع به سیاست تهران در آن دیده می‌شد و کتابی هم به نام سیاح هندی به عنوان تأثرات یک نفر هندی که در ایران به سیاحت پرداخته، دیدم که دارای همان روح انتقاد بود و از سیر قهقرایی این کشور باستانی بحث و اظهار تعجب و تأسف می‌کرد. از طرف قفقاز هم روزنامه فکاهی ملانصرالدین یا خواجه‌نصرالدین در ایران منتشر می‌گردید که از تاریک شدن عالم اسلامی و خصایص ارتجاعی طبقه روحانی و سیاست مخالفت آزادی آن‌ها بحث می‌کرد و تأثیر زیادی در ایرانیان داشت. از همه مهم‌تر آن که یک گول سیاسی مخفی هم گاهی سر و کله خود را نشان می‌داد و آن شب‌نامه‌هایی بود که با چاپ سنگی انتشار می‌یافت و مطالبی که باعث بیداری عامه ایرانیان بود در آن درج می‌شد.» (موسیو ب. نیکیتین، ایرانی که من شناختم، ص ۵۷)**

«وقتی سر میز غذا نشستیم، پرسیدم: «چرا ایرانی‌ها به رسوم و عرف تا این حد بی‌توجه‌اند؟ همه جا خرابه‌های بناهای قدیمی، شهرها و دهات و خانه‌های کوچک رها شده‌اند و به دست طوفان و باران سپرده شده‌اند و مأمّن کرکس‌ها و کلاغ‌ها شده‌اند.»

«مستعظم میرزا گفت: خیلی علت وجود دارد. سیرت و خوی خرافات پرستی، طبیعت و تاریخ همه دست به دست هم داده‌اند و ایرانی را چنین ساخته‌اند. شاید لازم باشد که توضیح دهم منظورم از طبیعت چیست. آفتاب سوزان در ایران یک نقش عمده‌ای را بازی می‌کند. دهقان و کارگر فقیر، آب و خاک را به هم می‌آمیزد، خود کارخانه خشت سازی را به راه می‌اندازد و خانه‌اش را با همان خشت‌هایی که خود ساخته و خورشید آن‌ها را خشک کرده و پخته، برپا می‌کند. معمولاً این خانه برای عمر او کفاف می‌کند. چنان چه احتمالاً یک باران تند خرابی‌آور بیارد و خانه‌اش را خراب کند، برای او ساختن یک خانه جدید راحت‌تر می‌باشد تا تعمیر خانه قدیمی. آن‌ها که پول دارتر هستند، خانه خود را با آجر و **موزاییک** می‌سازند. یک ایرانی به زیبایی و غنی وانمود کردن خود عشق می‌ورزد. پیش از هر کاری، او نما و جلوی خانه را می‌سازد و آن را ترین می‌کند و سپس احتمالاً پولش تمام می‌شود و داخل و پشت خانه را مجبور می‌شود با خشت و گل تمام کند که در نتیجه در مقابل باران و دیگر عوامل طبیعی بسیار آسیب پذیر می‌باشد.» (کتس مدفون روسن، سفری به دور ایران، ص ۶۶-۶۳)

«ذکر پلیس جنوب ایران به یادم آورد که کتاب کسل‌کننده تاریخ ایران نوشته‌ی سرپرسی سایکس به فارسی ترجمه شده و به زودی منتشر می‌شود. درست است که این کتاب دارای اطلاعاتی است که در جای دیگر پیدا نمی‌شود، ولی خودپرستی که از هر صفحه‌ی آن تراوش می‌کند، مسخره است و فکر این که به فارسی منتشر شود، ناراحت‌کننده است و به ایرانیان دید نامطلوبی از یک نویسنده‌ی انگلیسی می‌بخشد. یک عبارت آن را به یاد می‌آورم که قریب به این مضمون است: «این کاخ باشکوه را که من ده سال قبل در آن اقامت داشتم شاه عباس ساخته.» اما جای جای کتاب آکنده از جملاتی است که همین قدر مسخره است. به هر حال من باید پشتکار پیرمرد را ستایش کنم. او هفتاد و پنج سال دارد و در مورد ترجمه‌ی کتاب‌اش، مکاتبه‌ی گسترده‌ای با مترجم می‌کند.» (نامه‌های سرریدر بولارد، ص ۳۵۱ - ۳۴۸)

«در این فصل هیچ تلاشی در توصیف ویژگی‌های اخلاقی ملت ایران به کار برده نخواهد شد. صرفاً درباره‌ی آن جنبه از شخصیت این ملت بحث خواهد شد که از لحاظ سیاسی اهمیت دارد. البته اهمیت سیاسی بستگی به این دارد که هدف‌های مطلوب و ضروری ایران را چه تشخیص بدهیم. اگر لازم دانسته شود که کشور باید به وسیله‌ی یک پادشاه مستبد یا یک دیکتاتور خود کامه اداره شود، آن وقت باید انتظار دیگری از رفتار ملت داشته باشیم تا وقتی که هدف استقرار دموکراسی است...»

«ایرانیان از نظر جسمانی زمخت و قوی هستند، به ویژه عشایر که به‌ترین ذخیره‌ی افراد را در سراسر کشور تشکیل می‌دهند. کارگر ایرانی از نظر شکمپایی و تحمل مشهور است. با وجود این اعتیاد گسترده به تریاک طی نسل‌های متمادی قدرت‌اش را سلب کرده است. تغذیه‌ی بد نیز عاملی دیرینه و عمومی است و بیماری حصبه و تیفوس، اسهال خونی، مالاریا، تراخم، آبله و سیفلیس به نحو غم‌انگیزی شیوع دارد. به کار گماشتن کودکان در همه جا معمول است و می‌دانیم که این کار به هیچ وجه به ساخت یک ملت سالم سرزنده کمک نمی‌کند.» (آرتور چستر میلسو، آمریکایی‌ها در ایران، ص ۱۰۷-۱۰۳)

از این گونه باطلیل درباره ایران و مردم آن تا ضخامت چندین هزار برگ مسوده، به نام این سیاح و آن تاجر کهنه‌کار و وابسته نظامی ذخیره دارند تا تفکیک و تشریح و ترسیم و انکشاف آن چه در دو سه قرن اخیر بر سرنوشت این سرزمین آماده و یا منتشر کرده‌اند، قابل تعقیب و تدبیر نباشد. یک جست‌وجوی ماهرانه و عاقلانه در این یادداشت‌ها کاملاً نشان می‌دهد که به علت فقدان توده تمدنی و تاریخی، لاجرم اوصاف مردمی و مدیریتی را بر اساس اغتشاشی ترسیم کرده‌اند که بازگویی دقیق از مناسبات درونی و بیرونی ایرانیان به عنوان یک ملت را ناممکن می‌کند.

«روز ۲۹ اکتبر ۱۸۴۹ بالاخره به ایران رسیدیم، به کشور **کورش و داریوش و اسکندر**، در این جا وقتی به مناظر خشک و لم یزرعی که در پیش روی دارم نظر می‌کنم، به میلیون‌ها سپاهی **خشایارشا** می‌اندیشم و در عجبم که این سپاه گران از کجا آمدند.» (خاطرات لیدی شیل، ص ۱۷ و ۱۸)

کافی است از مراکز ایران‌شناسی سوال کنیم که لیدی شیل در سال ۱۸۴۹ میلادی، زمانی که کم‌ترین اطلاعات رسمی از متن کتیبه‌ها حاصل نشده بود، آگاهی خود از کورش و داریوش و خشایارشا را از چه منبعی برداشته است؟!

«راه تهران به همدان را که طی می‌کردیم یک راه تاریخی در ایران به شمار می‌رود. این همان راهی است که اکباتانا را به راجیسیری مربوط می‌کرد و همان راهی است که در آن اسکندر، داریوش سوم آخرین شاهنشاه هخامنشی را تعقیب می‌کرد. با این وجود ما موقع گذشتن از آن مجال فکر کردن به دوران گذشته تاریخ را نداشتیم و در جست‌وجوی آثار آن نبودیم، زیرا گرفتاری، دردسر، مشکلات و موانع زیادی در سر راه خود داشتیم و نمی‌دانم واقعاً ایران از دوران باستان عقب‌تر رفته یا آن که دوران باستان هم جز این نبوده است.» (ایلچی پروس، سفری به دربار سلطان صاحبقران، سال ۱۸۵۹، ص ۲۸۰)

اوضاع این ایلچی، که حتی هخامنشیان را به مدد اسطراب می‌شناسد، از آن لیدی فرحناک‌تر است و انصافاً تمسخر آن‌ها را لذت بخش می‌کند. این ایلچی پروس که خدا می‌داند چه کسی است، در سال ۱۸۶۱ خاطرات سفر خود به ایران را در دو جلد، در شهر لایپزیک و با نام **سفر به دربار سلطان صاحبقران** منتشر کرده است. سال ۱۸۶۱ میلادی چهاردهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه است، ولی گویا ایلچی ما با تسلطی که به عالم غیب داشته و پیشاپیش از طول و عرض سلطنت ناصرالدین شاه که نزدیک به قرنی سلطنت خواهد کرد، با خبر بوده **۳۵ سال مقدم بر تاریخ، به شاه قجر لقب صاحبقرانی التفات می‌کند که در چند سال پایانی سلطنت او معمول شده بود.** وسعت و گستره بی‌پروایی در خیالات سبک‌سرانه در این گونه تنظیمات، چندان لجام گسیخته است که به خوبی نشان می‌دهد ذهن مؤلفان آن در ساخت و پردازش تاریخ و جغرافیای ایران، از آن که نمونه عینی در مقابل نظر نداشته‌اند، تا چه اندازه لابلایی و بی‌صاحب و سودا شده است.

۳۳۱. مقدمه بیست و هشت

مورخ، از آن که به دنبال ماجرای پوریم، در گذر از تاریخ شرق میانه، جز دعاوی موهوم و مبهم نمی‌شوند و از بنای تخت جمشید تا تحرکات دربار ناصرالدین شاهی را بی‌اصالت و ساختگی می‌شناسد، ناگزیر به صحنه گفتاری باز می‌گردد که سال‌هاست در آن بازیگرانی وابسته به کنیسه و کلیسا، درسیمای مورخ و باستان‌شناس و مرمت‌کار و هنرور و شارح، ایفای نقش می‌کنند و مزدوران و متعصبانی را گرد گفته‌های خویش گماشته‌اند تا راه را بر عبور حقیقت بسته نگه دارند.

مورخ با نظر در عناوین رسالات و تألیفات فراوان در موضوع قجرها، که همگی سفرهای سه گانه ناصرالدین شاه به فرنگ و دو گانه به خراسان را تصدیق کرده و تصاویر دست‌برده و معجول میرزای شیرازی و میرزا رضا کرمانی و حاج سیاح و مبارزان مسلح انقلاب مشروطه و عباس میرزای صف‌شکن و مراتبی دیگر را در کوششی مبسوط به تاریخ معاصر خورنده‌اند، می‌پرسد پس تاریخ واقعی روزگار قجرها، با رعایت صورت بندی جدید را، چه گونه می‌توان تحریر کرد و از چه راه سلطنت طولانی و حادثه ترور شاه قجر در زیارتگاه، گواهی صحت می‌گیرد؟! به واقع همصدایی این همه شارح و مفسر و مبین تاریخ‌دریان دروغی چنین دشوار ساخت، راه به جایی نخواهد برد، مگر بی‌اعتنا به افواه، بار دیگر رخ داده‌های بارگاه و عرصه دربار قاجارها را ارزیابی کنیم.

کلید گشودن اسرار مسئله در این زاویه پنهان است که شاید بتوان به این و آن بهانه، سه بار سفر شاه قجر به فرنگ را بدون هیچ یادگار مصور ممکن دانست و پذیرفت، ولی اگر عکس و نشان مجعولی برای حجت آن ساخته شد، دیگر ذره‌ای تردید در رد انجام آن سفرها باقی نمی‌ماند.

چنین است که سعی بی‌نهایت دشوار مورخ در تدوین تاریخ نوین شرق میانه، در حالتی که بی‌تردید منبع ناآلوده‌ای برای مراجعه نمی‌یابد و در آغوش هر دروغی تعلق ملی و مذهبی و فرهنگی بزک کرده‌ای را چنان جای داده‌اند که ابراز تردید و حتی

دعوت به بازبینی هر قضیه، در اندازه بازشناسی حافظ و مولانا هم، صفی از متعصبان رگ گردن برجسته را، در برابر خود ایستاده می‌بیند. با این همه مورخ با بهره برداری از خرده نشانه‌ها، قوم‌پرستان را به جایگاه قضاوت درباره پیشینه حضور خویش می‌خواند و انتظار می‌کشد تا لایه آگاه‌تری را که قدمت زمان ورود را در جای تحولات تمدنی قرار نمی‌دهند به چنین برداشتی عادت دهد و آشنا کند که با رجوع به اندک مکتوب مانده از قرن پیش، راه خودشناسی قومی فرهیخته‌تری گشوده می‌شود تا احتمالاً بازیچه آستان و اسائیدی نشویم که سر را بر گردن هیچ یک از ما نمی‌پسندند.

فهرست کتب چاپ شده

ردیف	عنوان کتاب	صفحه	ردیف	عنوان کتاب	صفحه
۱۳۱	دعوت	۱	۱۳۱	تاریخ الطوائف	۵۰
۱۳۲	صوفیان و سوزنی	۹۸	۱۳۲	ماریج	۵۰
۱۳۳	انصاف	۱۷۸	۱۳۳	آل شام	۲۶
۱۳۴	برهان	۲۱۵	۱۳۴	آل شام	۲۶
۱۳۵	میان و مین و مین و	۲۸۷	۱۳۵	برایت و	۲۶
۱۳۶	حزینال	۲۹۰	۱۳۶	برایت و	۲۶
۱۳۷	نابال	۲۹۲	۱۳۷	برایت و	۲۶
۱۳۸	موج	۳۳۷	۱۳۸	برایت و	۲۶
۱۳۹	برهان	۳۳۷	۱۳۹	برایت و	۲۶
۱۴۰	ماریج	۳۳۷	۱۴۰	برایت و	۲۶
۱۴۱	ماریج	۳۳۷	۱۴۱	برایت و	۲۶
۱۴۲	ماریج	۳۳۷	۱۴۲	برایت و	۲۶
۱۴۳	ماریج	۳۳۷	۱۴۳	برایت و	۲۶
۱۴۴	ماریج	۳۳۷	۱۴۴	برایت و	۲۶
۱۴۵	ماریج	۳۳۷	۱۴۵	برایت و	۲۶
۱۴۶	ماریج	۳۳۷	۱۴۶	برایت و	۲۶
۱۴۷	ماریج	۳۳۷	۱۴۷	برایت و	۲۶
۱۴۸	ماریج	۳۳۷	۱۴۸	برایت و	۲۶
۱۴۹	ماریج	۳۳۷	۱۴۹	برایت و	۲۶
۱۵۰	ماریج	۳۳۷	۱۵۰	برایت و	۲۶

پیش از این، ارائه صورتی از کتاب عهد عتیق به زبان ترکی، که در سال ۱۸۹۱ یعنی ۱۲۰ سال قبل در لایپزیک انجام شده بود، فضایی فراهم کرد که توسط ترک شناسان حرفه‌ای با نامناسب‌ترین ردیه‌ها تا حد اتهام نادانی و کم‌سوادی و ترکی‌ندانی مترجم تورات رویارو شوم و آن برداشت عمومی و منظور را که فقط ابطال رجزخوانی قومی از مسیر بالا نشینی فرهنگی بود و هیچ حقوق تاریخی و قومی را از تجمعی نمی‌ربود، در هیاهوی دفاعی متعصبانه باز هم به فراموشی سپرده شود. هرچند در دو

برگ آغازین کتاب، ناشر به زبان انگلیسی تذکر می‌دهد که تورات را برای رفع نیازهای مردم ماوراء قفقاز و ترک‌های آذربایجان تهیه دیده است:

Trans Caucasian or Azerbaijan Turki Bible

آنان از این سند پر بها برای شناخت و آشنایی بیش‌تر با پیشینه قوم خود سودی نبردند و نکوشیدند زبان آن نوشته را با دیگر تألیفات پیشین و زبان جاری و امروزی بسنجند و جابه‌جایی فرهنگی احتمالی و از جمله تعلق دینی و مذهبی مسلط را در گذر از لغت‌نامه و مفاهیم آن کشف و عرضه کنند. آن چه را با زبانی عصبی از صاحب‌نظران ترک شنیدیم و خواندیم رد غیرممکن این فرآورده فرهنگی بود که می‌گفت زبان ترک لغات انتزاعی بومی ندارد و برای رفع این کمبود، لاجرم دست طلب به دارایی‌های زبان‌های فارسی و عربی دراز کرده است. این حقیقت مطلق و ملموس را که در وجه دیگر از جوانی و خامی کامل زبان ترکان خبر می‌داد، توطئه‌ای علیه فرهنگ هفت هزار ساله و حقوق ملی ترک‌ها شناختند و یکدیگر را با این خیال تسلی دادند که هنوز سنگ‌نوشته اورخون را به عنوان شاهدی برای دیرین شناسی قوم ترک در اختیار دارند و در این میان آن سودا و سواد زیر دست و پا ماند، که مراکز جهانی کنیسه و کلیسا، با وجود اعتقاد عمومی بر مسلمان بودن ترکان، ارتباط آذربایجان و مرکز کلیسایی لایپزیک را به کدام نیاز برقرار کرده و احتیاج ترک زبانان مسلمان به کتاب عهد عتیق چه وجوهی داشته است؟!





و این کتاب دیگری است باز هم به زبان ترکی که در حوالی انتشار تورات قبلی به قلم احمد جودت و با نام قصص انبیاء و تاریخ خلفا به سال ۱۳۰۰ هجری در استانبول به چاپ رسانده‌اند.

کتاب را می‌توان در خدمت این شناسه و در زمره نخستین تلاش‌هایی گرفت که از میان آن فرقه دیگری را به میدان جدایی و دشمنی در میان مسلمین دست ساز کرده‌اند. برای رسوایی بیش‌تر کتاب و کتیبه سازان کافی است پرسیم اگر جودت - نامی که در ردیف کاتبان دربار بی‌نشانه عثمانیان قرار داده‌اند - در قرن پیش تاریخ پر طول و تفصیلی در مدخل خلفا و قصص انبیاء بدون ذکر منابع نوشته است، پس تولید هر کتاب دیگر در موضوع و توضیح فرق اسلامی نیز حاصل یک رفتار فرهنگی برنامه‌ریزی شده است که با وجود فصول متعدد و مختلف، جودت‌های دیگر نوشته‌اند.

«قصص آدم، قصه ادریس، قصه نوح، قصه هود، قصه صالح، قصه ابراهیم، قصه لوط، قصه اسماعیل و اسحاق، قصه یعقوب و یوسف، قصه ایوب، قصه یوشع،

قصه داوود و سلیمان، قصه الیاس و الیسع، قصه یونس، قصه ذکریا و یحیی و عیسی، بعثت رسول الله، بعثت محمدیه، هجرت محمدیه، غزوه بدر، غزوه احد، بئر معونه و قعسی، غزوه نضیر، هجرتک بشینجی ییلی، غزوه مرسیع، غزوه خندق، هجرتک التنجی ییلی، مصالحه حدیبیه، فتح خیبر، سفراء پیغمبری، عمره پیغمبری، هجرتک سکرنجی سنسی، محاربه موته، بعضی وقایع حریه، استطردا، بعضی وقایع عسکریه، فتح مکه مکرمه، وقعه خزیمه، غزوه هانی، غریبه، وقعه اوطاس، محاصره طائف، تقسیم غنائم، رسول اکرمک مکه یه و اندن مدینه یه عودتی اثناسنده ظهوره کلان بعض وقایع، غزوه تبوک، اهل طائفک اسلامی، سال حالک تتمه وقایعی، هجرتک اوننجی سنه سی، بعض اوصاف سنیه محمد، ترکه نبویه، زوجات طاهرات، رسول الکریمک معتق و معتقه لری، مؤذنلر، خطیبلر و شاعرلر، فقهای صحابه، کتاب حضرت پیغمبری، امرای عسکریه، امرای ملکیه و مأمورین مالیه، مبعوثین و سفرای پیغمبری، اجمال احوال، تتمه، اصحاب کرامک مراتبی، عشره مبشره نک انسابی، عشره مبشره نک اجمال احوالی، رسول اکرم حضرتلرندن صکره ظهوره کلان بعض احوال، بعض وقوعات، لاحقه، اخبار مرتدین، خبر طلیعه و سلمی، وقعه مالک، وقعه یمامه، جمع القرآن، وقایع بحرین، احوال عمان و مهره و یمن، غزوات عراق، ولجه و لیس محاربه لری، فتح حیره، حیره نک فتحندن صکره ظهوره کلان وقوعات، فتح انبار، فتح عین التمر، وقعه دومه الجندل، بعقیه وقایع عراق، اون اوچنجی سنه هجریه و وقایعی، خالد بن ولیدیک عراقدن شامه ورودی، یرموک وقعه سی، وقعه فحل، کیفیت وفات صدیق و خلافت فاروق، عهدنامه صدیق، کوبری و قعسی، احوال مثنی، سعد بن ابی وقاصک امارتی، وقایع سعد بن ابی وقاص اردوسنک قادسیه یه حرکتی، فذلکه، فتح دمشق، احوال اردن، احوال عراق، رستمک سرعسکرلکی، سفرای اسلامک مداینه کیدوب کلدکلری، رستمک حیره یه و اندن قادسیه یه حرکتی، قادسیه و قعسی، فتح ایله، غریبه، فائده، ۱۵ سنه هجریه وقایع شام، ترتیب عطا و تدوین دیوان، وقایع عراق، محاصره مداین، وقایع ۱۶ سنه، فتح مداین، فتح تکریت و موصل و نینوا، وقعه جلولا و فتح حلوان و ماسبدان، متفرقه، وقایع ۱۷ سنه بنای کوفه و بصره، الجزیره ایله ارمنیه فتوحاتی، بصره جانبنده وقوع بولان فتوحات، فتح راهرمز و تستر و اسارت هرمزان، فتح سوس و جندیسابور، وقایع سنه ۱۸ ظهور قحط و وبا، وقایع سنه ۱۹، وقایع سنه ۲۰، فتح اسکندریه، متفرقه، بقیه احوال عراق، وقایع ۲۱، فتح همدان و اصفهان، متفرقه، وقایع سنه ۲۲، بعض

وقایع همدان، فتح قزوین و زنجان، فتح ری و قمس و جرجان و طبرستان، فتح آذربایجان و شهر زور و دربند، طرف ایران ایچینه افتتاح اولندیغی، فتح خراسان، ۲۳ سنه سی فتوحاتی، فذلکه ایام عمر، کیفیت وفات عمر، اولاد عمرالفاروق، تتمه، وقایع سنه هجره ۲۴، سنه ۲۵، وقایع آفریقا، وقایع سنه ۲۶، لاحقہ، غزای اندلس، استطردا، وقایع سنه ۲۷ و سنه ۲۸، فتح قبرس، وقایع سنه ۲۹، حج عثمان، وقایع سنه ۳۰، ولیدک کوفه امارتندن عزلی، سعیدک کوفه امیری اولدینی، ترتیب و تحریر مصاحف شریفه، بعض وقایع، احوال ابی ذر و ظهور ابن سبأ، وقایع ایران، وقایع سنه ۳۱، محاربه‌ی بحریه، وفیات اعیان، وقایع سنه ۳۲، وقایع حریه، وقایع سنه ۳۳ و ۳۴، ناسک امرا حقنده واقع اولان اعتراضات و شکایات، کوفه وجوهندن بعضیلرینک شامه کوندردلکلی، امرانک مدینه ده اجتماعی، کوفه والیسی سعیدک عزلی، ظهور مبادی اختلال، استطردا، وقایع سنه ۳۵، حضرت عثمانک محصوریتی، شهادت عثمان، حضرتک عثمانک نسبی و اولاد و ازواجی، بعض اوصاف و فضایل عثمان، حضرت عثمانک کیفیت دفنی.»

تاریخ خلفا و قصص انبیاء، همانند بازگردان تورات نیست که به ترکی درآمده باشد، این کتاب از پایه مؤلف مستقلی به نام جودت دارد که نمی‌گوید این همه اطلاعات تاریخی و مذهبی را از چه متنی برداشته و یا اقتباس و اختیار کرده است. آن چه مشهود است این که کتاب جودت از جلد نخست تا ششم آن چنان که در فهرست فصول آورده‌ام به توضیح ماجراهایی پرداخته است که با مرگ عثمان تمام می‌شود و در دنباله و پایان از دوران خلافت امام علی همان دو صفحه‌ای را می‌آورد که در دنبال سو تیترا «فذلکه» آمده است. بار دیگر فرصتی است تا از مسیر متن تاریخ خلفای جودت، بی‌بستن اتهام مفرح ترکی ندانی به او، به تاریخ ترکان آذربایجان و پایگاه پیش از مهاجرت آنان توجهی شود و اگر دلیلی برای نیاز به چنین جابه‌جایی و جنبشی لازم شد، پس لغات عربی در چهار سطر نخست از دو برگ نهایی کتاب جودت را دوباره خوانی کنم: خارجی، بعضی، واقعه، فاجعه، حضرت، اتهام، سوءظن، افترا، قیام، حال، بیان، دفع، فتنه، حق، فوق‌العاده، صرف، مساعی.

۳۳۲. مقدمه بیست و نه

سرانجام و به دنبال قریب صد سال ساخت و ساز در شرق میانه، به همت عاملینی از هندیان و ارامنه و دست‌اندرکاران دیگری از مردم شرق اروپا، با بالا بردن ردیفی از کاروان‌سرا و برج و میل و امام‌زاده و مسجد و مقبره، همزمان با گسترش تعرض فرهنگی‌ها، پروسه و پروژه تجدید حیات اجتماعی در ایران پس از پوریم را توسعه دادند و با توزیع و تزریق گروه‌های مهاجر، از مراکز مختلف جوامع مبتدی اطراف، ظواهر لازم برای تبدیل وادی ۲۲ قرن در سکوت مانده ایران به سرزمینی با نشانه‌های تاریخ و تمدن با پایگاه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عبادی، فراهم دیدند و گرچه محاسبه زاویه محراب مساجد نو سازشان هم درست نیست، ولی با تذکرات و تعارفات نامتجانس تاریخی، که جز قصه از آنان در ذهن نمی‌ماند، ارزش پایگاه خود را تا ثریا بالا کشیدند و برای هر گروه تازه پا و نوپدید شجره‌ای ساختند که گرچه بی‌اندازه مقوی است، اما کسانی کباده اسکان چند هزاره در این یا آن موقعیت را می‌کشند.



با توجه به همراهان و همسران ناصرالدین شاه، به گمانم نوعی از فقر لاعلاج در بساط دربار دیده می‌شود که تنها می‌توان تذکر داد که این مجموعه جز تمرین یک سلطنت ساختگی و بی‌پشتوانه تاریخی و جغرافیایی کاربرد دیگری نداشته و نقش سلطان سابقه و نمونه قبلی در ایران پس از پوریم نداشته است، به خصوص اینکه که رفتارهای جدی شاه هم، چون سفرهای او به فرنگ نامعتبر شده، پس منطقی است بپذیریم سلسله قاجار سازان نیز با نیت کسب مهارت در فضا سازی نیازمند اتود قاجارها بوده‌اند. در واقع موضوع ارسال او به سفر فرنگ و غیره، رنگ و لعابی با قصد پنهان کردن فلاکت سلسله به اصطلاح قاجار بوده است. پیش از این هم نارضایتی شاه شهید، آن هم در دهه آخر عمر، از نداشتن اتاق خلوت مخصوص به خود را نیز شنیده‌اید.

«ناصرالدین شاه اکول نبود. ولی دوست داشت از هر خوردنی بچشد. تفاله هر چیز حتی سینه جوجه و میوه را پس از جویدن بسیار بیرون می‌آورد. چند نوع ماست عالی با گلپر تازه، کرفس، پسته تازه یا چاتلانقوش برایش تهیه می‌کردند که گاه مرا از آن‌ها نصیبی می‌رسید. بدین معنی که «سلطان کبابی» یا «اقل بیگه خانم» مرا به اتاق آینه کوچک خوانده نصف جوجه از کباب مخصوص و یکی دو قاشق از ماست‌ها به من می‌دادند که تاکنون لذت آن را فراموش نکرده‌ام. شاه پس از شام یک فنجان کوچک قهوه در قهوه‌خوری طلای مینا می‌نوشید و بعد قلیان می‌کشید. قلیان‌اش بسیار ظریف و مرصع به سنگ‌های گران بها بود.» (دوستعلی خان معیر الممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۲۳)

این شرح آن ناداری، حتی در اندازه توصیف ماست سفره و ظرافت قلیان مرصع شاه است که گویی به مذاق نزدیکان او نیز، تا ارتفاع نقل در تاریخ، خوش می‌آمده است. معیر الممالک بسیار مصر است که کوزه قلیان شاه را غرق جواهر کند، آن هم زمانی که بر دست و پا و گردن و گلوی زنان شاه در تصاویر باقی مانده و موجود، به میزان حلقه‌ای حلبی نیز زینت ندیده‌ایم. آن چه از این ظاهراً شاه، این جا و آن جا برمی‌خوریم، پربهارت از تفاله‌های لقمه‌ها و به راستی در حد همان دو قاشق ماست هم نیست.

«بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ قمری، ناصرالدین‌شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیزالسلطان را که در آن وقت ۱۳ ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت و با وی عکس انداخت. در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت. او را «فاوری» یعنی مقرب و محبوب شاه ایران نامیدند.» (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۹۳)

در بررسی‌های حرفه‌ای و یا آماتور، از دوران ناصرالدین‌شاه، هرگز کسی در وقوع سفرهای او تردید نکرده و همین بی‌حیایی جمعی در انتشار دروغ، مورخ را مشتاق می‌کند تا علت تن دادن به این آلودگی فرهنگی و جمعی را بیابد و شاید که شانس رو کند و یکی از آن تصاویر ملیجک و ملکه انگلستان احتمالاً از مخفیگاه کیسه و کلیسایی بیرون کشیده شود.



تا این زمان آن چه از این ملیجک باز می‌دانیم که به عنوان سرپرست یک قوم و ملت و سرزمین، در قریب ۱۵۰ سال پیش عنوان ناصرالدین‌شاه گرفته، این باور است که او جز شکار و مراجعه به حرم‌سرا دغدغه دیگری نداشته و هیچ گونه تأثیر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در زمان دراز و ۵۰ ساله اقتدار این کج کلاه چلیپانشین نتراشیده‌اند. بررسی این تصویر که نحوه و مکان گذران ساعات خلوت سلطانی را با دراز کشیدن

همگانی بر شبه بتویی در زیرزمینی نمایش می‌دهد، از جوانب گوناگون، دوران قجرها را از توصیفات و تعارفات کنونی بیرون می‌فرستد که آوازه‌مندترین سلطان آن تخت‌خواب و خلوتکده با اثاثیه اطلس و حریر ندارد و از آن که تنها یادگار تحرک سیاسی و فرهنگی شاه قجر، یعنی سفرهای مکرر به فرنگ هم، بی‌نشانه و مردود است، لاجرم کار شناخت کامل قجرها به چنان بن‌بستی می‌رسد که هر ترفندی برای بازسازی عمومی مسائل آن دوران مگر با ورودی بی‌واهمه میسر نیست. مورخ معتقد است که ژست گرفتن در برابر دوربین عکاسی و در چنین حالت و مکانی، خود حکایت آشکاری است از این امر که سلطنت و رعایت عوالم و حواشی و تشریفات آن، در عهد ناصرالدین‌شاه هنوز تمرین و تدوین نشده بود و دستورالعمل رفتارهای مدیریت تاریخی، بر اساس تجربه هم فراهم نبود. با این همه مورخ عاملی روشنگرتر از کشف علت ساخت افسانه سفرنامه‌های ناصرالدین‌شاه به اروپا در برابر خود ندارد و چنان که از عوالم و علائم آشکار می‌شود، آن گروه سازنده نماهای مادی در دورانی نزدیک به ما، که با عنوان کلی عصر صفوی و زندگی و افشار و قاجار نام گرفته، آن‌گاه که مناظر مادی اطراف را برای بالا بردن نیازهای حقوقی یک قدرت رسمی کافی شمرده‌اند، ناگهان در اندک مدتی از پس دیوارها و شبستان‌ها و باغ‌ها و حوزه‌ها، چهره‌هایی آشکار می‌شود که هر یک با نام مستعار اختصاصی خود خطاب می‌شدند.

«عزالدوله، شهاب‌الدوله، نصرالدوله، مؤتمن‌السلطان، معزالدوله، مستشارالدوله، امین‌السلطان، شجاع‌الدوله، صنیع‌الدوله، طیب‌الدوله، حکیم‌الدوله، کاتب‌السلطنه، شعاع‌الدوله، عزیزالدوله، مشاورالسلطنه، افتخارالدوله، ظفرالسلطنه، مظفرالدوله، ظفرالدوله، حشمة‌الدوله، شریف‌الدوله، ظهیرالدوله، حسام‌السلطنه، معین‌الدوله، معظم‌الدوله، مکرّم‌الدوله، نایب‌السلطنه، نصره‌الدوله، حسام‌الدوله، سهام‌الدوله، دبیرالسلطنه، یمین‌الدوله، یسارالدوله، آصف‌الدوله، سرانجام‌الدوله، ارفع‌الدوله، اعتضادالدوله، امین‌الدوله، امین‌السلطان، شحنة‌السلطنه، جلال‌الدوله، جمال‌الدوله، مجدالدوله، نجم‌الدوله، کوب‌الدوله، مشکوه‌الدوله، مصباح‌الدوله، سراج‌الملک، مؤیدالدوله، شجاع‌السلطنه، ضیاءالدوله، مهندس‌الدوله، معمارالدوله، ضرغام‌الدوله، حاجب‌الدوله، دربان‌الدوله، ناظم‌الدوله، منطق‌الدوله، نقیب‌الدوله، خطیب‌الدوله، ادیب‌الدوله، شعاع‌السلطنه، اعتضادالسلطنه، افتخارالسلطنه،

رکن الدوله، ممتحن الدوله، معتمد الدوله، بهاء الدوله، احتشام الدوله، سیف الدوله، شکوه الدوله، رمح الدوله، زکی الدوله، رضی الدوله، صارم الدوله، صمصام الدوله، قوام الدوله، علاء السلطنه، وقار السلطنه، شرف الملک، عز الملک، افتخار الملک، اعتماد الملک، انصار الملک، اعزاز الملک، مبشر السلطنه، مدبر الملک، معز الملک، صدر الدوله، عضد الملک، عضد السلطنه، صدیق الدوله، خازن الدوله، قادر الدوله، مقتدر السلطنه، اعتصام السلطنه، وکیل الدوله، وزیر الدوله، نیر الدوله، شجاع الملک، ذکاء الملک، بیان الملک، بنان الملک، معین الملک، احتشام الملک، منتصر السلطنه، ارفع السلطنه، عدل الملک، معین العداله، معین الایاله، نصره الملک، اقبال الملک، اقبال السلطنه، حکیم الملک، طیب الملک، فیلسوف الملک، مسیح الملک، سهام الملک، قوام الملک، خازن الملک، علاء الملک، دبیر الملک، بهاء الملک، ضیاء الملک، نظام الملک، عضد الملک، ظهیر الملک، سیف الملک، شمشیر الملک، معتمد الملک، ناظم الملک، سراج الملک، وکیل الملک، نجم الملک، قوام الملک، حشمه الملک، مشیر الملک، مشکوه الملک، ادیب الملک، ادیب الممالک، امین الملک، مهندس الممالک، محقق الملک، سعد الملک، صنیع الملک، شهاب الملک، سحاب الملک، یمین الملک، لسان الملک، صدق الملک، صدیق الملک، ناصر الملک، ناصح الملک، عمید الملک، عماد الملک، عماد السلطنه، ساعد الملک، ساعد الدوله، ساعد السلطنه، ساعد الوزاره، محقق الدوله، محقق السلطان، امین دربار، امین شورا، امین خلوت، امین حضرت، امین حضور، امین دیوان، امین نظام، امین لشکر، امین حرم، امین خاقان، امین همایون، امیر نظام، مشیر نظام، وزیر نظام، شجاع نظام، مشرف نظام، سر رشته دار نظام، بدایع نگار، وقایع نگار، امین الوزاره، نایب الوزاره، معین الوزاره، اعتضاد الوزاره، اعتماد الوزاره، معتمد الوزاره، صدر العلماء، اعتماد العلماء، اعتبار العلماء، افتخار العلماء، ملک التجار، وکیل التجار، امین التجار، صدر الذاکرین، فخر الذاکرین»

در سرزمینی که ۲۲ قرن رعیت و ارباب فتودال، کشت و کار، بازار و تولید و توزیع، کارگر و سرمایه دار، سازمان های سیاسی و اتحادیه های صنفی به خود ندیده بود و یک کارگاه نجاری و آهنگری و نیز یک عنصر بومی صاحب مکتب و قدرت سیاسی و ابزار کارآمد نداشت، دارندگان این القاب که هنوز هم تاریخ مصرف شان سرنیامده و شناسایند، مشغول تمرین مدیریت های متکی و متصل با لقب خانوادگی

خویش بوده‌اند. این ظهور اسامی که هر یک مسئول و مدیر اداره ماجرای شناخته می‌شوند که از درون نام‌شان قابل استخراج است و آن تقسیم‌بندی غیرکلاسیک و پذیرش شده در شرایط معین ایران در جامعه‌ای متلاطم، منشائی جز اعلام آغاز رویارویی دو قدرت متقابل ندارد: **خانواده‌های هزار فامیل و مردم بی‌پناه هیچ‌کاره و به زبان آشنانتر، حاکمان و زیردستان.** این تقسیم‌بندی چندان با الگو و ظواهر اجتماعی کنونی ما مطابق است که لایه‌ای از صاحبان قدرت و مکنت در رده‌های مختلف ساختار حکومتی و مدیریت در همین جمهوری، هر یک به نوعی، کم و بیش و پنهان و آشکار با همان هزار فامیل اولیه مرتبط‌اند.

۳۳۳. مقدمه سی

در مسیر بررسی مسائل تاریخ معاصر ایران، ناگهان با حضور قاجارها مواجه می‌شویم که گویی از آسمان باریده‌اند و هنگام ارزیابی میراث آنان، به صاحب منصبانی برمی‌خوریم که قدر قدرت‌ترین‌شان، حتی از نبود چهار دیوار آبرومندی برای خلوت گذرانی خویش گله‌مند است، با این همه مورخانی از همه نوع، خودی و غریبه چنان اموراتی را به زمان آن‌ها ثبت کرده و نسبت داده‌اند که بی‌حاشا و تردید هر یک برای تولید تحولی بنیانی در آن مجموعه کافی بود.

«در اوایل سلطنت، اندرون ناصرالدین‌شاه همان اندرون خاقان بود و چندان وسعت نداشت... پس از آن که زن‌های شاه رو به افزونی نهادند رفته رفته جا تنگ شد و ناگزیر به بزرگ کردن اندرون پرداختند. در سال ۱۳۰۱ قمری که ناصرالدین‌شاه به مشهد رضا علیه‌السلام مشرف شد، به آقا ابراهیم امین‌السلطان پدر میرزا علی‌اصغر خان آتابک امر کرد تا در غیبت او **اندرونی وسیع و درخور**، بنیان نهد.» (دوست‌علی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۵)

حالا از آن که باخبریم شاه قجر به زیارت مشهد نرفته، پس اندرون وسیع هم ساخته نشده و قبله عالم ناگزیر به همان مکان دیدارهای خارج از شأن خویش قناعت می‌کرده که بازدید دوباره‌ای از آن را به شهادت خواهم طلبید، تا معلوم شود هنگامی که چنین فقر آشکاری را به دست تعارفات و قمپزهای معمول در باب ملزومات دربارها می‌سپرند، مثل همیشه و موارد بسیار دیگر، به شروح زیر مبدل می‌شود.

«پذیرایی میهمانان در **«تالار سبز»** به عمل می‌آمد که آن را با **اثاثه و فرش‌های سبز** آراسته بودند. ظرف‌ها نیز جمله از بلور و چینی سبز انتخاب شده بود. چند دسته نوازنده از قبیل: «گل رشتی»، «طاوس»، «ماشالله»، «کریم کور» و «مؤمن کور» فراخوانده می‌شدند. اینان پس از ورود به خانه منیرالسلطنه به راهنمایی یک تن خواجه‌سرا به اطاق تعویض لباس می‌رفتند. در این اطاق چند

صندوق آهنین بزرگ محتوی جامه‌های سبز و دو آئینه قدنما بود. رامشگران جامه‌های مخصوص خود را که نام هر یک بر قطعه کاغذی نوشته و بر آن سنجاق شده بود از صندوق‌ها بیرون آورده بر تن می‌کردند و سپس به مجلس بزم درمی‌آمدند. جامه‌های مزبور از اطلس و مخمل و تور سبز تهیه و با پولک و نگین و یراق و پرهای سبز سیر و روشن زینت شده بود. بانوان با جامه‌های دیا و پریان در انواع ترکیبات نیم‌رنگ و پررنگ رسمی جشن، **از فرق تا کمر به جواهر آراسته**، با آرایش‌های دلپسند و رفتاری دلفریب در آن میان جلوه‌ای خیره‌کننده داشتند. بعضی به سان گلبن‌های شاداب بر نشیمن‌ها و مسندهای چمن فام می‌نشستند و برخی مانند سروهای روان بر فرش‌های زمردگون تالار که در و دیوارش بر بساط بوستان طعنه می‌زد می‌خرامیدند و غنچه‌آسا می‌خندیدند... خانم‌ها در آرایش خود **جواهر بسیار به کار می‌بردند**. نیم‌تاج و سنجاق‌های گوهرنشان زیب سر و زلف می‌کردند و گاه کنار زلف پرهای رنگارنگ قرار می‌دادند. **عقدرو و سینه‌ریز** به گردن می‌آویختند و بازوبندهای درشت و گران‌بها می‌بستند که رشته‌های ابریشمی در زیر داشت و به هر رشته گوهری تابان یا سکه‌ای زر آویخته بود. گل‌ها و اشیاء ظریف دیگر از طلا و مروارید و سنگ‌های قیمتی بر سر و بر می‌زدند و انگشترهای درشت و ریز در انگشتان می‌کردند. (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۲۹ و ۶۳)

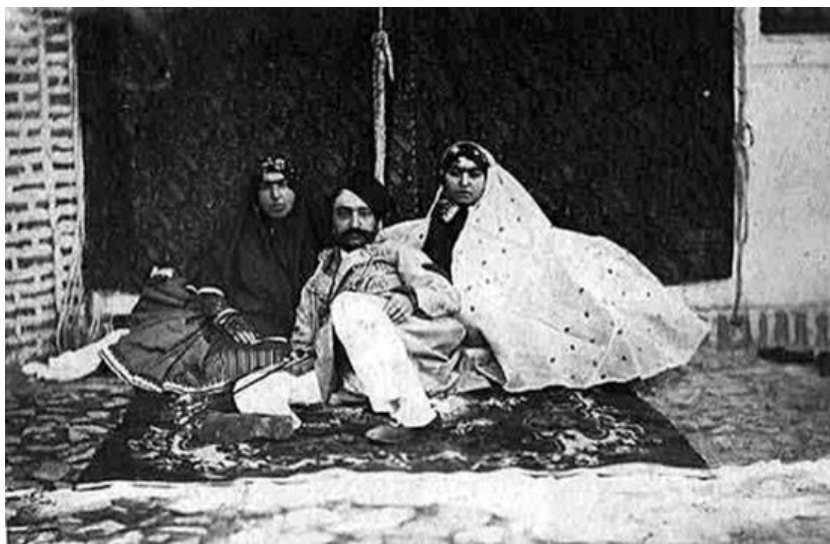


تصویر قبل را به عنوان تجمعی از زنان ناصرالدین شاه ساخته‌اند که گویا با خریداری و یا ربوده شدن از دهات مسیر پرتله‌های قبله عالم در کوه و کمر فراهم می‌شدند. چندان که در مطایبه می‌توان بروز داد که شکار اصلی شاه نوباوگانی بوده‌اند که در عین حال هیچ کدام تطبیقی با توصیفات معیرالممالک ندارند و در دست و گردن و بازوی هیچ‌یک، از آن‌سینه‌ریزها و سنجاق‌های گوهرنشان خبری نیست. معیرالممالک مثل غالب قلم‌زدگان در موضوع قاجار، خود را به ترتیباتی از وابستگان شاه و با خبر از نیک و بد و تر و خشک دربار می‌شناساند.

«دوست‌علی‌خان نظام‌الدوله معیرالممالک محترم‌ترین دخترهای ناصرالدین‌شاه، یعنی عصمت‌الدوله را برای پدرم دوست محمدخان خواستگاری کرد و عروسی بس مفصل و باشکوهی برپاساخت که اروپاییان شرح آن را در کتاب‌هایی که راجع به ایران نوشته‌اند یاد کرده‌اند و تاکنون نیز از آن عروسی و بساط عیش ضرب‌المثل مانده است. نویسنده این سطور از این وصلت پا به وجود نهاد و در اندرون شاه پرورش یافت. ناصرالدین‌شاه به هیچ یک از نوه‌های خود به اندازه من اظهار مهر نمی‌کرد.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۱)

شمارش تعداد نادرستی‌ها در این نقل دوست‌علی‌خان آسان نیست و اگر او و همچنین دیگر یادداشت‌برداران حوادث آن زمان، همگی با آهنگی یکسان خود را به میانه معرکه انداخته‌اند، پس دروغ‌های‌شان نه از سر بی‌خبری، که بخشی از فرمان‌بری در جهت وارونه کردن نیازهای دربار، در دوران ناصرالدین‌شاه است و از آن که پیش از این با دست بردگی و جعل در تصاویر میرزا رضا کرمانی و حاج سیاح نیز آشنا شدیم، پس مجموعه داشته‌های پراکنده کنونی از عهد قاجار، مانند شرح نمایش آن عروسی در نشریات اروپا، بی‌اعتبارند و اگر ذکر کنم که تواریخ و حواشی موجود در باب دوران قجرها و اختراع محمدحسن و آغامحمد و فتح‌علی و محمد و ناصرالدین‌شاه ترور شده و امیرکبیر و کمال‌الملک موجود در شروح کنونی و بزرگ‌نمایی انقلاب مشروطه و ماجراهای علی‌محمدباب، در درجات مختلف، ساختگی و بی‌سند‌اند، باز هم قلم را با رعایت عدالت مطلق به کار برده‌ام. زیرا توجه

دوباره به جزییات عکس زیر از خوابگاه ناصرالدین شاه با آن ظروف سبز و بخشش‌های مشت مشت مسکوکات زرد همخوانی ندارد.



مورخ نتوانست از کاربرد و ماجرای آن نوار سفید گسترده در درگاه زیرین عکس سر درآورد.

«از اواسط بهار هر چند روز ناصرالدین شاه در یکی از باغ‌های سلطنتی به سر می‌برد. نخست به باغ شاه رفته دو سه روز اقامت می‌کرد و از آن جا به ترتیب به عشرت آباد، قصر قاجار، سلطنت آباد، صاحبقرانیه و دیگر باغ‌های سلطنتی می‌رفت که امروز از آن‌ها آثاری به جا نیست. باغ شاه و عشرت آباد و سلطنت آباد امروز مرکز قشونی است و از وضع گذشته جز عمارت چهار طبقه‌ی عشرت آباد که محل سکونت شاه در اندرون بود و حوضخانه سلطنت آباد نشانی باقی نمانده. روبروی عمارت عشرت آباد حوض گرد بزرگی بود که اطاق زن‌های شاه گرد آن حلقه وار ساخته شده بود و منظری بس شاعرانه داشت. بین عشرت آباد و قصر قاجار باغی بود به نام عیش آباد که نزدیک به سبک‌های جدید ساخته شده بود. چهار سال پس از آبادی آن شاه کشته شد و با رفتن او آثار باغ نیز رفته رفته از میان رفت. شاه پس از چند روز درنگ در قصر قاجار به سلطنت آباد می‌رفت و در آن جا نسبتاً بیش‌تر درنگ می‌کرد. سپس یک ماه در صاحبقرانیه

مانده، آن گاه به مسافرت‌های پشت کوه می‌رفت. هر سال مسافرت ییلاقی را از سمتی آغاز و پیوسته به سرخ حصار ختم می‌کرد. سالی به شهرستانک، آهار، اوشان، فشم، امامه، گلهمد و رودک و لشگرک و سال دیگر به لتیان، چهارباغ، لواسان، آب گرم عسک و دماوند و بعضی سال‌ها نیز به خطه‌ی نور و کجور و کلارستان نماسیاق می‌رفت و در بازگشت به سرخ حصار آمده، **پس از انجام مراسم آتش‌پزان** به تهران روی می‌آورد. (دوست‌علی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۴۵)

قرار دادن مسئولیت این همه پرسه در کوه و دشت و پخت آن آتش نهایی در وظایف سلطانی که به راستی دلچسک هیچ‌کاره و مستخدم برنامه‌ریزان اصلی در پروژه ایران‌سازی پس از قتل عام پوریم بوده، ظاهراً نه فقط با تمناهای درون سلطانی نیمه‌ساخت مطابق است، بل عرصه را برای راه‌بران هر کنکاش دیگری باز نگه می‌دارد. این که یک انقلابی به نام میرزا رضا کرمانی قصد از میان برداشتن چنین سلطان بی‌آزاری را دارد که برنامه‌ای جز بیابان و باغ گردی‌های بلند مدت ندارد، به سادگی اصل آن تأثیر ترور را بلا اثر می‌کند، زیرا چنان چه به حکم اسناد و رونمایی آثار، تحرک سیاسی - تبلیغاتی سفرهای فرنگ و مشهد را هم از دستور زندگانی شاه قجر خارج کنیم، آن گاه با سلطانی مواجه‌ایم که جز رسیدگی به تمنیات و خورد و خواب شخص خویش و شراکت سالانه در پخت آتش دیگران، داعیه دیگری نداشته است. با این همه بیرون زدن از کاخ گلستان در پای تختی که در آن هنوز خانه و کوچه و بازاری گشوده و کسی را با کسی کاری نبوده، محقق را برای کسب سایه‌ای از حقیقت، با پاک کردن سبزی آتش قبله عالم همراه می‌کند، اما اگر پیرسیم موضوع آتش، تبعیت از کدام سنت و فرامین است جز بهانه تراشی‌های مذهبی و شبه آن پاسخی نخواهد رسید.

به راستی که در چنین اوضاع و احوالی، کنکاش در ماجرای حضور و ورود قجرها به تاریخ معاصر، عبور چشم بسته از میان دیوار آتش است و دوندگی‌های موجوداتی مفروض در گل آویز شدن‌های متعدد با سرداران تزار و لشکریان عثمانی و انگلیس و زایاندن یک شبه رستم روزگار ما، با نام عباس میرزا را به خصوص که تا ۱۶۰ سال پیش هنوز مرکز تجمع شهری در جغرافیای ایران فراهم نبود، مستقیماً و بی واسطه به دروغ تبدیل می‌کند. در واقع همان گونه که سفالگران عهد جدید بسیار بی اسلوب تر

از کوزه و کاسه سازان ۵۰۰۰ سال پیش تولید می کنند، تاریخ سازان سلسله قاجار نیز دست‌های خود را در امتدادی تهی دراز کرده‌اند تا شاید اتاق استراحتی برای اعلی حضرت فراهم شود. آن‌ها در تدارک ملزومات تحرک و ابزارهای تجمع دوباره در ایران معاصر، که پیش از قجرها با شاعران و غزل‌سرایان و منجمان و پزشکان تأمین می‌شد، و این بار به مسائل دشوار کشورداری متصل است، این و آن را به اجرای نقش و فرمان تازه‌ای به صورت‌های زیر فرستاده‌اند:

۱. تدارک و تأمین اسناد و علائمی برای حفظ و امتداد تجمع متمدن در ایران پس از قتل عام پوریم.

۲. تدارک لوازم و ابزار سلطنت قاجار که گفته‌اند از کرامت تزارها و برداشت از تتمه غنائم فرضی نادر فاتح هندوستان و یا حتی گشاده دستی ملکه انگلیس تأمین شده است.

۳. وارد کردن فرقه تشیع در میان مهاجرانی بدون تکلفات مذهبی پیشین و جای‌گزینی مذاهب سنی و شافعی و حنفی و حنبلی و غیره، که هر یک سطری من باب حضور دورتر از سه قرن قبل ندارند و با حاصل خون باری که موجب افسوس هر مسلمان یکتاپرست است، چنان می‌نماید که طالبان وحدت دوباره‌ی فرقه‌های اسلامی گویی نزد ارواح گله می‌گذارند.

۴. ظهور روحانیون عالی مقام برخاسته از کربلا و نجف و سامره و غیره.

۵. تولید دستجات مغایر با تشیع، از قبیل دکان علی‌محمدباب و درویشی‌گری و نصب خانقاه و حسینیه و تکیه به جای مسجد در سطوح وسیعی از اقامتگاه اقوام با هدف توسعه ستیزه‌های فرقوی و ملی.

۶. پر کردن چاله به کلی خالی مانده هنر بومی.

۷. تدوین و تبادل قراردادهای رسمی با حکومت‌های اطراف که دست‌یابی به اصل هیچ یک آسان و میسر نیست.

۸. معتبر کردن اجحاف و ظلم به عنوان زمینه‌ساز ظهور منجی **منتقم و عادل!!!**

۹. اختراع قشر نازک کلیشه‌ای و به ظاهر پرشهامتی از روشن‌فکری مذهبی و غیرمذهبی، در واقع پیش پرده‌خوانی چون حاج‌سیاح و ملکم و ابراهیم‌بیک و اسدآبادی و طالب‌اوف و آخوندزاده و دیگران که ضرورت تغییرات بنیانی و قانونی و نیاز به مشروطه و مجلس ملی را تذکر دهند.

۱۰. و سرانجام صحنه آرایی برای نمایش یک انقلاب ملی به عنوان ملات استحکام و وسیله‌ای برای ثبت و تأیید و تصویب جمعی آنان، تا حقوق هریک و از جمله یهودیت و زرتشتیگری، رسمی و غیر قابل بازگشت شود.

بدین ترتیب کوچک‌ترین تحولات آن زمان نیازمند بازبینی عمیق و دقیقی است که مثلاً بتوان مدعی شد ارسال دروغین ناصرالدین شاه به فرنگ و ملاقات او با تالبوت در لندن و تنظیم سناریوی قرارداد تنباکو، تنها زمینه‌چینی مقدماتی در تار و پود داستانواره‌ای است با قصد نمونه سازی و نمایش رسمی قدرت و نیز جهت‌گیری مترقی روحانیت در حل و فصل امور به سود درخواست‌های مردم، امری که با کمبود مستندات و ملزومات، مورد تأیید تاریخ نیست...

۳۳۴. مقدمه سی و یک

اگر صنعت ظریف جعل، در خدمت مدخلی درآمد، پس کسانی در پس آن مشغول‌اند تا بر دروغ لباس حقیقت بپوشانند و اگر لکه‌ای از جعل بر دامن قبایی بود، پس شائبه دروغ را بر هر تار و پود آن ممکن بدانید. توسل به جعل، یادآوری و اعلام می‌کند که مدخل از مستندات معتبر محروم است و مایه و محل رجوع ندارد. پیش از این اشاره داشتم که حجم داده‌های دروغ در باب تاریخ معاصر بسی بیش از آن است که جاعلین یهود در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران و شرق میانه و حتی جهان در گذر از ۲۵ قرن قبل به هم بافته‌اند و اینک زمان آن است که اندک اندک با اراده الهی به آن مراتبی پردازم که نقش لشکری از چماق دروغ به دستان را در دوران اخیر آشکار می‌کند و بر سیل منطق منطق بر ملاحظات نقادی، بخش عمده‌ای از نقاط کور تاریخ معاصر ایران و نقش ویرانگر یهود در ترسیم جاعلانه آن را برملا کنم.

«چندی پس از آن که ناصرالدین شاه امتیاز دخانیات را به دولت انگلیس واگذار کرد دولت روس نیز خواستار امتیازی شد. شاه دانست که قافیه را باخته و این کار تسلسل خواهد یافت. مدتی جواب دولت روس را به امروز و فردا گذراند تا آن که چاره‌ای اندیشید و آن را به کار بست. علاءالدوله را در خلوت فراخواند و او را گفت: «فردا در حضور درباریان بیا و برای رفتن به عتبات و تعمیر مقبره‌ی پدرت از من اجازت بخواه. من از اجازه ابا خواهم ورزید، ولی تو از عجز و اسرار دست برندار. تا آن که از روی بی‌میلی مرخصت کنم. آن گاه بی‌درنگ چنان که کس آگاه نشود خدمت میرزای شیرازی بشتاب و سلام را به وی رسانده بگو من در دادن امتیاز دخانیات مرتکب اشتباهی بزرگ شده‌ام و برای بازستاندن آن چاره‌ای جز تحریم دخانیات به حکم شما باقی نیست. باید در این باره با من به مکاتبه پرداخته میرزا حسن آشتیانی را نیز از ماجرا آگاه سازید.»

علاءالدوله نقشه شاه را به موقع اجرا گذارده و میرزای شیرازی که حق را به جانب شاه دید به دستور وی عمل کرد. سر مکاتبه میان شاه و میرزای شیرازی

و میرزای آشتیانی باز شد. دیری نگذشت که به عنوان دیگر علمای عصر نیز تلگراف‌های پی‌درپی رسید و از هر گوشه و کنار نغمه‌ها برخاست. در مردم هیجانی پدید آمد و جملگی از روی میل و رغبت استعمال دخانیات را ترک گفتند و کار به جایی رسید که خدمتکاران از آوردن قلیان برای خانم‌ها ابا می‌ورزیدند و چون بدان‌ها سخت گرفتند ترک خدمت گفته از خانه بیرون شدند. رفته رفته دامنه مکاتبه و مذاکره میان شاه و علما گسترده‌تر شد و روز به روز بر هیجان خلق افزون گشت تا آن جا که مردم به ارک حمله‌ور شده دولت را مورد تهدید قرار دادند. شاه نیز سخت پایداری نموده به ظاهر می‌گفت: «کاری است که شده و برگرداندن آن از عهده من بیرون است». از این رو هر ساعت بر شدت انقلاب افزوده می‌شد و کاسبان بازارها را بسته سوی ارک هجوم آوردند. شاه ناگزیر گفت تا درهای ارک را ببندند و سپاهیان آماده دفاع شوند. هر دقیقه جسارت شورشیان زیاده می‌گشت تا آن جا که فریاد کردند: «با این وضع ما شاه را نمی‌خواهیم». شاه به وسیله نایب‌السلطنه پیامی به مردم فرستاد، ولی مفید نیفتاد و مردم به ارک حمله‌ور شدند. به شاه خبر دادند که به زودی وارد دیوان‌خانه خواهند شد. برای آرام ساختن غوغاگران دیگر تدبیری باقی نبود. شاه ناچار چند تن تفنگدار به راست و چپ‌اش بازداشته خود نیز تفنگی به دست گرفت و گفت: «اکنون که بناحق کشته می‌شویم ما نیز خواهیم کشت». همین که فشار مردم در ارک از اندازه به در شد به حکم آقابالاخان سردارافخم گارد مخصوص دست به شلیک زد. با آن که تیرها به هوا انداخته می‌شد گلوله‌ای راست بر سینه یک تن اجل رسیده آمد که بالای نقاره‌خانه به تماشا رفته بود و فردا نقاره‌چیان جسدش را غرق در خون یافتند. (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۰۰)

اگر شاه قجر به اروپا نرفته باشد، پس اعتنا به چنین سخنانی همچنان در گروی اثبات سفرهای شاه به اروپا می‌ماند، و شاید بتوان گفت که باز تیزچنگ سلطنت قاجار و آوازه پیش‌تازی روحانیون بر شانه ظهور اسناد سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا نشسته است. دوستعلی‌خان معیرالممالک چنان که پیش از این خواندید زائیده در حرم شاهی، مورد دعوت و لطف شاه بود و در این صورت باید از درست و نادرست حوادث دربار باخبر بوده باشد. تناسب ریاضی ماجرای سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ صورت مسئله ساده‌ای دارد: اگر شاه به اروپا نرفته، پس قرارداد رژی و به

دنبال آن نهضت تنباکو و میرزای شیرازی از گردونه تاریخ معاصر ایران خارج می‌شوند و در جای آن مانند صدها مورد دیگر پرسش تاریخی مهم‌تری ظهور می‌کند که چه‌گونه، به کوشش چه کسان و برای کدام بهره تاریخی چنین ماجراهای نادرست و مردودی در زمره حوادث مؤثر و تعیین کننده تاریخ معاصر ایران ثبت شده و مردم را به سجده در برابر گماشته‌هایی واداشته‌اند که حتی قدرت اثبات حضور خود را ندارند؟!

«در این موقع دست‌های مرموز که همیشه در کار است شروع کردند مخفیانه به تبلیغ در میان طبقات، دل سوزی نسبت به مفاد این امتیازنامه، که صرف نظر از این که رعیت و مالک را ناتوان و از بین خواهد برد، اصول مالکیت از بین می‌رود، و اگر جلوگیری نشود، در دنباله‌ی آن امتیازات دیگری به وجود خواهد آمد که به کلی مملکت از بین خواهد رفت و دیگر دین و اسلامی هم باقی نخواهد ماند، و ایران جزء مستملکه قرار خواهد گرفت، مانند هندوستان و غیره... رفته رفته این مذاکرات در مخالفت با قرارداد (امتیازنامه) در بین مردم شیوع پیدا کرد و از بازاری‌ها نغمه‌های مخالف آغاز گردید و **مردم را سوق دادند به خانه‌ی علما**. چون آن روز **مرجعیت** حوزه‌ی علمیه‌ی تهران و طرف توجه عمومی با حجت‌الاسلام آقای حاج میرزا حسن آشتیانی بود، مردم به خانه‌ی ایشان اجتماع و خواستار لغو امتیازنامه شدند. البته عقلای قوم که همیشه در زیر کار و تحریک می‌کنند، مضار آن را واضح و روشن کرده بودند. آقای حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی چند روز مهلت خواستند که با دولت و شاه مذاکره و نتیجه را اعلام دارند و مذاکرات آقای آشتیانی با دولت به جایی نرسید که مردم را قانع و ساکت نماید. و ساعت به ساعت هم بیش‌تر می‌شد. در همان موقع حکم تحریم استعمال دخانیات به مضمون ذیل از طرف آیت‌الله آقای حاج میرزا حسن شیرازی منتشر گردید:

« بسم الله الرحمن الرحيم، اليوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است، عجل الله فرجه »

البته قبل از انتشار، مشروحاً موضوع به حجه‌الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی در سامره که شخص اول علمای شیعه و مرجع تقلید عامه در تمام ممالک اسلامی، خاصه در ایران بودند و در واقع مهم‌تر از مقام پاپ و اتیکان از جنبه‌ی نفوذ و مشهور بودند گفته می‌شود و عین حکم حرمت را برای ایشان فرستاده بودند و

ایشان هم امضاء کرده، توسط پدرم فرستادند. این همان نامه‌ای است که آیت‌الله شیرازی توسط ملاعلی - پدرم - برای آشتیانی فرستاده بودند که مستقیماً باید به دست حاج میرزا حسن آشتیانی برسد، و پدرم هم طبق دستور آیت‌الله شیرازی پس از ورود به طهران مستقیماً نامه را به دست آقای آشتیانی رساند. علت موقعیت پدرم و محبوبیت او همین عمل بوده است.

پس از انتشار حکم تحریم، بازار بسته و تعطیل گردید، قهوه خانه‌ها بسته و مردم قلیان‌های خود را در معابر عمومی شکستند، در تمام ولایات قیام عمومی شروع گردید، و از حوزه‌های علمیه و تجار و اصناف تلگرافات بر ضد سلطنت ناصرالدین شاه و لغو امتیازنامه به مرکز مخابره شد. حتی در تمام دهات و قصبات از کشیدن قلیان و توتون و سیگار خودداری کرده و در بعضی از ولایات نمایندگان کمپانی را هم بیرون کردند، یعنی خود آن‌ها از ترس جان خود فرار کردند.»



تنها تصویری که به میرزا نسبت می‌دهند و در سامرا مشغول امامت نماز جماعت است.

چنین گزاره‌هایی که دیگر تعلق به دو هزاره قبل ندارند و در اصطلاحی مناسب، به راستی از کنار گوش پذیرش‌های عمومی گذرانده‌اند، شاید شما را هم با مورخ همراه کند تا راه برون رفتی از این همه حاشیه بر ماجراهایی که اصل آن قابل اثبات نیست جست‌وجو کنیم. اگر کس و یا مرکز و سازمان و دستگاهی با جست‌وجو در

اوراق رسانه‌های داخلی و خارجی در آن زمان، کم‌ترین ردی از چنین رخ داد بین‌المللی حتی با شروحي نامنطبق به دست آورد، کم‌ترین حاصل آن استحکام باورهای موجود در باب موضع‌گیری‌هایی است که تماماً با مسئولیت مدیرانی فراهم شده که از درون تقسیم‌بندی‌های همان هزار فامیل بیرون خزیده‌اند.

«با مشاهده‌ی این جریان، قوام‌الدوله وزیر امور خارجه شکایت به ناصرالدین شاه نمود و شاه عبدالله‌خان والی را خدمت میرزای آشتیانی فرستاد که یا باید در ملاء عام قلیان بکشید و یا از ایران خارج شوید. میرزای آشتیانی شق دوم را قبول کرد و حاضر برای حرکت گردید. پدرم می‌گفت: چنان هیجانی بر مردم روی داده بود که تمام از زن و مرد و پیر و جوان فریاد می‌زدند: «وا دینا و وا اسلاما» مانند روز عاشورا گریه کنان، و حتی بعضی‌ها گل به سر خودشان زده بودند و دور خانه‌ی میرزای آشتیانی طواف می‌کردند و مانع حرکت بودند و اظهارشان این بود: «اگر باید حرکت نمایید ما اهالی طهران شهر را خالی کرده حرکت می‌نماییم». دسته جاتی هم می‌گفتند: «مردم بریزید ارک و آن چه در او هست ویران کنید». — مقصود عمارت‌های سلطنتی و محل قصر ناصرالدین شاه بوده — در نتیجه‌ی این تبلیغات در میان مردم عصبانی، یک مرتبه مردم به طرف ارک هجوم بردند. اول کسی که از علما در آن روز به منزل میرزای آشتیانی وارد شد و همصدا با ایشان گردید، آقای حاج شیخ فضل‌الله مجتهد نوری بود و دوم آقای سید محمدرضای مجتهد طباطبایی با فامیل خود و بعد آقای سید علی اکبر تفرشی. در دنباله آنان سایر علما در منزل میرزای آشتیانی جمع شدند که از تهران مهاجرت نمایند.» (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله، ص ۵۵)

روایت اعظام قدسی از مسیری جداگانه می‌گذرد و گرچه از همان مبدایی آغاز می‌شود که معیرالممالک شروع کرده بود، ولی این یکی مهار را از دست شاه قجر بیرون کشیده و در کف علما می‌گذارد و کار را به قهر سیاسی بزرگی چون مهاجرت علما به قم می‌کشانند. هنگامی که در اطراف ماجرای فاقد اسناد، این همه رفت‌وآمد و گفت‌وشنود آماده کرده‌اند پس مورخ که دیگر به سان تمام صفحات تاریخ قاجاری سر در گم شده، عقیده دارد که کشف حقایق تاریخ معاصر که با انجام یا رد سفر ناصرالدین شاه به دیار فرنگ آغاز و یا ختم می‌شود، درک زمان حال، راه آینده و عبور تاریخی ملت را تسطیح و هموار می‌کند.

«ناصرالدین شاه نخستین پادشاه ایران بعد از اسلام بود که به اروپا مسافرت کرد. وی نخستین بار در ۱۲۵۲ هجری شمسی و بعداً دوباره در ۱۲۵۷ و برای آخرین بار در ۱۲۶۸ (که در آن بازدید کامل از ناوگان جنگی بریتانیا کرد) به اروپا سفر کرد. وی در اولین سفر خود به بریتانیا به لقب شوالیه انجمن گارتر (بالا ترین مقام سلحشوری بریتانیا) نائل آمد. وی اولین شاه ایران بود که این مقام را بدست آورد. آوردن دوربین عکاسی به ایران از جمله کارهای او است. وی خود نیز به کار عکاسی علاقمند بوده است. او سیستم پستی نوین، حمل و نقل قطار، و انتشار روزنامه را با خود به ایران آورد. بانک شاهنشاهی ایران در پی سفرهای اروپایی وی تأسیس شد.» (ویکی پدیا، ذیل واژه مربوطه)

به راستی این چه معجزه‌ایست که جمع قاجارنویسان، بی‌کم‌ترین بازبینی، شاه‌ذوالقرنین را روانه لندن کرده‌اند و کسی سوال نداده است که تصاویر ورود شاه زنباره و شکار دوست قجر کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای مسئولان نظامی و غیرنظامی انگلیس برخورد می‌کند. به هر حال با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین شاه به فرنگ آشنا شدیم که از میان آن صاحب فتوایی به نام میرزا حسن شیرازی خروج می‌کند تا به مراکز اجتماعی تازه پا و رو به رشد تلقین کند که در ایران سازمان‌دهی هیچ اقدامی بدون موافقت و رضایت و تصویب روحانیت مسئول و تعیین نقش و جایگاه و مرتبه و میزان سهم‌بری آنان ممکن نیست. هنوز هم پیش از ورود به تحولات تاریخی و متون و تحرکات نادرست منطقه لازم می‌بینم که با عمده دل مشغولی‌های گروهی از همان خاندان و خوانین هزار فامیل آشنا شوید که سرزمین تازه به جنبش درآمده ایران را اندک اندک با تبعیت از جزمیات فرمایشی خود شکل می‌دهند.

«اعتمادالسلطنه در مراجعت از فرنگستان مدیر باغات و عمارات دیوانی دارالخلافه گردیده احتساب شهر و معابر عمده دارالخلافه به او سپرده شد و در دیوانخانه عدلیه به سمت معاونی و وکالت الی اواسط سده هزار و دویست و نود و چهار برقرار بود. نشان و حمایل سرخ از درجه‌ی سرتیپی دویم به او مرحمت شد. کتبی که تألیف و ترجمه نموده انکشاف ینگی دنیا که به طبع رسیده. گرامر فرانسه که به جهت تحصیل متعلمین **مدرسه‌ی دارالفنون** ترجمه نموده به طبع رسیده. مکالمه از فرانسه به فارسی که به حکم دولت جهت مسافرین و سیاحان

که به فرنگستان می‌روند. مختصر ژغرافیای عمومی دنیا که به طبع نرسیده. ترجمه‌ی مسافرت کاپیتان اطراس به قطب شمال که در روزنامه به طبع رسیده. ترجمه‌ی شرح حال روبن سون در روزنامه به طبع رسیده. تاریخ ایران از ابتدای وضع سلطنت تاکنون تألیف نموده از قرار تحریر مورخین فرنگ و ایران در سالنامه سنه ۱۲۹۲ به طبع رسیده. کتاب مرآة البلدان ناصری که جلد اول در سال گذشته منتشر شده و جلد دوم این است که طبع می‌شود. اعتمادالسلطنه در زمان حیات‌اش به مناسبت‌هایی که سخن از تألیف و ترجمه‌هایش به میان آمده از این آثار به عنوان «صورت محقر تألیف این ذره بی‌مقدار» یاد کرده و از شریک و همکاری برای خود نام نبرده است. مثلاً در نشریه شرف نوشته است که: «صورت محقر تألیفات این ذره بی‌مقدار هم از این قرار است: (خلاصه تاریخ ایران و غیره ...) (مرآت البلدان ناصری دوجلد) (مآثر السلطان دوجلد)، (منتظم ناصری سه جلد) (مطلع الشمس سه جلد)، (خیرات حسان سه جلد)، (دیالک فرانسه فارسی ... جلد) (لغت فرانسه به فارسی ... جلد)، (لغات متشابه فرانسه با ترجمه فارسی ... جلد) (منطق الوحش ... جلد)، (کاشف الکرب فی تاریخ الغرب یک جلد آن تمام شده)، (کتاب المآثر و الآثار ... جلد)، (گرامر فرانسه به فارسی ... جلد)، (طیب اجباری ... جلد)، (تاریخ انکشاف ینگی دنیا ... جلد)، (حجه السعاده فی حجه الشهاده ... جلد)، (لغت عربی به فارسی ... جلد)، (لغت فارسی به فارسی ... جلد) (تاریخ اشکانیان موسوم به درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان که امسال انشاءالله به طبع می‌رسد ... جلد) (مسافرت نامه کاپیتان اطراس به قطب شمال ... جلد)، (داستان روینسون سویسی ... جلد)، (سرگذشت مسترس هورتست خانم انگلیسی در بلوای هندوستان ... جلد) **(رسائل مختلفه: در قانون انحصار دخانیات، در کاداستر، در راه سازی، در ترتیبات ادارات دولتی، در قشون) و غیره و غیره که بعضی به طبع شده و برخی نشده.**» (فرید قاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۲۵۴)

«چند روز پیش به دنبال یافتن اطلاعاتی برآمدم که بایست در فهرست مجموعه‌ها قید کرده باشم و چون آن فهرست، فهرست اعلام ندارد به دشواری و صرف وقت بسیار توانستم به مقصود خود برسم. پس درصدد شدم که از نام کتابچه‌ها و نویسندگان آن‌ها و شهرهایی که درباره‌ی آن‌ها مطلبی در آن مجموعه هست فهرستی بسازم تا آیندگان از آن کار پیشین من بهره‌وری بهتری داشته باشند. فهرست نام‌های رساله‌ها و کتابچه‌ها: تاریخ اصفهان، تاریخ شهر بسطام، تاریخ کردستان (رساله)، تاریخ همدان (ظاهراً از عزالدوله)، تحفه الفقراء (نوشته‌ی

۱۳۰۰)، تذکره‌ی شرح حال علما و عرفا، تذکره‌ی شوشتر، تشخیص اسامی بلوکات قاینات و سیستان، تفصیل احوال تراکمه (ترجمه از انگلیسی)، تفصیل اسامی دربندها و کوچه‌های مشهد (در ۱۲۸۳)، تفصیل شهر شوشتر (ترجمه)، جغرافیای اصفهان، جغرافیای بغداد، جغرافیای خمسه (دو رساله)، جغرافیای سمنان، جغرافیای طالقان، جغرافیای کردستان، جغرافیای نهاوند (۱۲۹۸)، جغرافیای نیشابور، حدیقه‌ی ناصریه، جغرافیای کردستان، رساله‌ی ترکمنستان (به فرانسه)، رساله‌ی ساوجبلاغ مکری، رساله‌ی گیلان (از خود زکو به فرانسه)، رساله‌ی محلات و سایر البلوک، رساله‌های خط (هفت ساله)، رساله‌ی همدان، روزنامه‌ی ایام مسافرت کلات، روزنامه‌ی سفر جیرفت. ژغرافی = جغرافیا، سفرنامه‌ی استوارت (در ۱۸۸۱ در تکه ترکمان، تجن و مرغاب)، سفرنامه‌ی بلوچستان (به فرانسه، در ۱۸۸۱)، سفرنامه‌ی تحفه الفقرا = تحفه الفقراء، سفرنامه‌ی ترکمنستان (از استورات)، سفرنامه‌ی خراسان محمد مهندس، سفرنامه‌ی عربستان، سفرنامه‌ی کلات، سفرنامه‌ی مارکوپولو (ترجمه‌ی ۱۳۰۵)، سفرنامه‌ی ناصرالدین شاه (شمران و لار و سوادکوه)، سیاحت‌نامه = سفرنامه، شرح حال علمای استرآباد، فرامین در تاریخ قفقاز (۱۱۳ فرمان و حکم در نامه و گزارش دوره‌ی صفوی و نادری و قاجاری)، فرامین نظنر (چهارتا)، فهرست اسامی اتراک (به ترکی)، فهرست بلوک و توابع فارس، کتابچه‌ی آسیای مرکزی، کتابچه اینیه و مساجد و نفوز شاهرود و بسطام، کتابچه‌ی ابهر، کتابچه‌ی احوالات کاشان، کتابچه‌ی اخلمد چناران، کتابچه‌ی اسامی دهات خرقان (۱۲۹۷)، کتابچه‌ی اسامی دهات خلخال، کتابچه‌ی اسامی دهات رشت، کتابچه‌ی اسامی دهات سیستان، کتابچه‌ی اسامی دهات قاینات، کتابچه‌ی اسامی دهات قزوین، کتابچه‌ی اسامی عشایر کردستان، کتابچه‌ی اسفراین (محرم ۱۲۹۶)، کتابچه‌ی امامزاده‌های ساروق، کتابچه‌ی ایلات کردستان، کتابچه‌ی ایلات کرمانشاهان (در ۱۳۰۲)، کتابچه‌ی باخرز، کتابچه‌ی بام و صفی آباد، کتابچه‌ی بعد مسافت منازل بخارا، کتابچه‌ی بلوکات اصفهان، کتابچه‌ی تاریخ اصفهان، کتابچه‌ی تبادکان، کتابچه‌ی تربت حیدریه، کتابچه‌ی جزو جمع خلخال، کتابچه‌ی جزو جمع فارس، کتابچه‌ی جندق و بیابانک، کتابچه‌ی جوین، کتابچه‌ی حلوان، کتابچه‌ی خرم آباد، کتابچه‌ی خلخال، کتابچه‌ی خوار، کتابچه‌ی خواف، کتابچه‌ی دره‌ی لار، کتابچه‌ی دهات در جزیر، کتابچه‌ی دهات رشت، کتابچه‌ی دهات سرولایت، کتابچه‌ی دهات سیلاخور و جاپلق و بختیاری، کتابچه‌ی دهات عراق،

کتابچه‌ی دهات گروس، کتابچه‌ی دهات ملایر، کتابچه‌ی دهات نیشابور (سرولایت)، کتابچه‌ی رادکان، کتابچه‌ی زراعت درجز، کتابچه‌ی سبزوار، کتابچه‌ی سرجان و بیورزن، کتابچه‌ی سیستان، کتابچه‌ی شوشتر، کتابچه‌ی شهرستانک، کتابچه‌ی طبس، کتابچه‌ی طوایف فارس، کتابچه‌ی قم، کتابچه‌ی کرمان، کتابچه‌ی کلارستاق و کلاردشت، کتابچه‌ی کجور و نور، کتابچه‌ی لورا، کتابچه‌ی میانکاله، کتابچه‌ی میان ولایت و چناران و قوچان، کتابچه‌ی مید، کتابچه‌ی نور و کجور، کتابچه‌ی نفوس استرآباد (دو رساله)، کتابچه‌ی نفوس اسفراین، کتابچه‌ی نفوس اسفندقه، کتابچه‌ی نفوس اصفهان (در ۱۲۸۷)، کتابچه‌ی نفوس اقطاع راین (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس انار و کوبنان (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس انزلی و غازیان و میان پشته، کتابچه‌ی نفوس بجنورد، کتابچه‌ی نفوس تربت، کتابچه‌ی نفوس ترشیز، کتابچه‌ی نفوس خوانسار و گلپایگان، کتابچه‌ی نفوس خوی و سلماس، کتابچه‌ی نفوس درجز، کتابچه‌ی نفوس درجزین و سرد رود، کتابچه‌ی نفوس دزفول (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس زرنده کرمان (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس زنجان، کتابچه‌ی نفوس ساوجبلاغ مکری، کتابچه‌ی نفوس سهندج، کتابچه‌ی نفوس سیرجان، کتابچه‌ی نفوس سیستان، کتابچه‌ی نفوس شمس آباد و جوین و قدرآباد، کتابچه‌ی نفوس فلاحیه (۱۲۷۶)، کتابچه‌ی نفوس قاینات و سیستان، کتابچه‌ی نفوس قزوین (۱۲۹۹)، کتابچه‌ی نفوس کارده، کتابچه‌ی نفوس کرمان (۱۲۸۶ دوبار)، کتابچه‌ی نفوس گلپایگان، کتابچه‌ی نفوس نیشابور، کتابچه‌ی نفوس همدان (۱۲۹۹ - دوجا)، کتابچه‌ی نفوس شایگان (خوزستان)، مجمع الاخبار و تذکره‌اسرار (از داعی دزفولی درباره‌ی خوزستان - ۱۲۹۹) یادداشت درسیرت حضرت رسول (به فرانسه)» (فریدقاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۲۹۵)

اعتمادالسلطنه را در ردیف اعجوبه‌هایی برده‌اند که بی‌ارائه مأموریت‌های کینسه‌ای، با دست نوشته‌هایی ظاهراً محققانه و در واقع چند رساله اطلاعاتی، که با انتشار بخشی از آن تولیدات، جایگاه بس حساس خود در دربار شاه را محافظت و مستحکم می‌کند.

۱. احوال بلوک مال‌امیر (مالمیر)، ۲. اسرار انحطاط ایران، یا خواننامه مرحوم اعتمادالسلطنه، ۳. الفاظ متشابهه متداوله در زبان فرانسه، ۴. تاریخ انکشاف ینگ‌دینا (کشف آمریکا - ینگ‌دینا)، ۵. تاریخ ایران، ۶. تاریخ بابل و

نینوا، ۷. تاریخ طبرستان (التدوین فی احوال جبال شروین)، ۸. تاریخ فرانسه، ۹. تاریخ منتظم ناصری، ۱۰. تاریخ هرودت (مختصر)، ۱۱. التدوین فی احوال جبال شروین: (تاریخ سوادکوه)، ۱۲. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید. ۱۳. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، ۱۴. جغرافیای طالقان، ۱۵. چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه، ۱۶. ج ۱: المآثر و الآثار، ۱۷. حجه السعاده فی حجه الشهاده (در شهادت امام حسین ع)، ۱۸. الحما ریحمل اسفارا، ۱۹. خانم انگلیسی، ۲۰. حکایت طیب اجباری، ۲۱. خرنامه، ۲۲. خلسه مشهور به خوابنامه، ۲۳. خیرات حسان، ۲۴. درالتيجان فی تاریخ بنی الاشکان، ۲۵. راه نجات، ۲۶. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مربوط به سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری، ۲۷. سرگذشت خانم انگلیسی در بلوای هندوستان، ۲۸. سفرنامه جنوب ایران، ۲۹. سفرنامه صنع الدوله از تفلیس به تهران، ۳۰. سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان، ۳۱. سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران، ۳۲. سیاحت نامه‌ی کاپیتان آتراس به قطب شمال، ۳۳. شرح احوال سلطان عبدالحمید و اوضاع مملکت عثمانی، ۳۴. صدرالتواریخ: شرح حال صدراعظم‌های پادشاهان قاجار، ۳۵. عروس اجباری، ۳۶. فلاح و باغبانی، ۳۷. کاداستره (ممیزی املاک و اراضی و تعداد نفوس)، ۳۸. کشف المطالب - نظیر کشف الآیات، ۳۹. گرامر، ۴۰. المآثر والآثار، ۴۱. مرآت البلدان، ۴۲. مطلع الشمس، ۴۳. منتخب مثنوی رومی، ۴۴. نمایشنامه خان دماوند، ۴۵. نفع اللسان: در لغت فارسی و فرانسه، ۴۶. وقایع پانزده ساله سلطنت ناصرالدین شاه، ۴۷. وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه، ۴۸. وقایع عظیمیه از بدو خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۴۹. وقایع یومیه یا یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، ۵۰. پولتیک حایله‌ی روس و انگلیس در آسیا، ۵۱. تاریخ اسکندر سوم (ترجمه)، ۵۲. تاریخ چهل و دو ساله‌ی سلطنت ناصرالدین شاه ۵۳. تاریخ خانواده‌ی رومانف، ۵۴. تاریخ سلماس، ۵۵. تاریخ سوادکوه، ۵۶. تاریخ صدور قاجاریه، ۵۷. تاریخ مرو، ۵۸. تاریخ مغرب الاقصی (ترجمه)، ۵۹. تاریخ نیکلای دوم، ۶۰. تاریخ سال، ۶۱. توردمند (ترجمه)، ۶۲. حاجی بابا (ترجمه)، ۶۳. احوال بلوک مال امیر در ۱۳۰۲، ۶۴. اصطلاحات فرانسه، ۶۵. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۶۶. تاریخ سلاطین عثمانی، ۶۷. تاریخ قیاصره از سوئتن ایتالیایی، ۶۸. ترجمه‌ی سفرنامه‌ی دهوسه در جنوب ایران، ۶۹. شرح حال و مدفن صدرالدین حموی، ۷۰. قیراط الماس فی ترجمه‌ی سلماس، ۷۱. کاشف الکروب فی تاریخ الغرب، ۷۲. کشف الغرائب (کشف آمریکا)، ۷۳.

مسافرت طور سینا، ۷۴. ملاجعفری خروس باز، ۷۵. بزمی، ۷۶. آرامگاه صدرالدین حموی در تل لویزان، ۷۷. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۷۸. تاریخ و جغرافیای لار، ۷۹. حجه‌السعاده فی حجه‌الشهاده، ۸۰. سفرنامه‌ی تفلیس - تهران، ۸۱. سفرنامه‌ی جنوب ایران، ۸۲. سفرنامه‌ی سیاه‌کوه، ۸۳. سفرنامه‌ی فرنگستان، ۸۴. سفرنامه‌ی قطب شمال، ۸۵. سفرنامه‌ی مادام ژان دی لافوآ، ۸۶. سفرنامه‌ی مازندران، ۸۷. کشف الغرایب، ۸۸. مرآت البلدان ناصری، ۸۹. وقایع عظیمه از بدو خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۹۰. تاریخ ایران، ۹۱. تاریخ بلده‌ی نور، ۹۲. روزنامه‌ی خاطرات، ۹۳. صدرالتواریخ، ۹۴. مآثر السلطان، ۹۵. آرامگاه صدرالدین حموی، ۹۶. حجه‌السعاده فی حجه‌الشهاده، ۹۷. سرگذشت مادموازل مونت پانسیو، ۹۸. غصن مثمر، ۹۹. هدیه البریه فی معرفه‌الولتریه. (فریدقاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۳۶۹)

اگر لازم افتد که دست مایه‌های دیگر اعتمادالسلطنه را که به صورت مقاله و رساله و دیگر مکتوبات در بدنه روزنامه‌ها به او نسبت می‌دهند، یکجا گردآوری و شمارش کنیم به آسانی از مرز دوصد عنوان در می‌گذرد. این مبحث پاسخ درستی بر منکران و مسئله‌سازانی می‌دهد که قدرت عوامل یهود در تولید ده‌ها و صدها و هزاران کتاب و دیوان مجعول با حواشی گوناگون را نمی‌پذیرند و ممکن نمی‌دانند. هرچند اعتمادالسلطنه در مواجهه با کارهای مجلسی‌ها هنوز هیچ کاره‌ی عقب مانده شناخته می‌شود.

«بعد از عزل ملکم و نصب میرزامحمدعلی‌خان، من خود را در دست ریاست تامه، مستبد و مستقل دیده بر خود بالیدم و گفتم ماییم که دشمن قوی و قابل، مثل ملکم را از میان برداشتیم. هنوز بهره‌ی کاملی از این شعف و خوشحالی نبرده بودم که مسیو تالبوت از لندن به تهران آمد. مشارالیه از منسوبان سالیسبوری - صدراعظم دولت انگلیس - است. در سفر سیم فرنگ همایونی، از جمله کسانی که از جانب دولت مشارالیها مأمور مهمانداری و حراست ملترمین رکاب اعلی شد تالبوت بود. وقتی که در لندن خواستیم ملترمین را دو دسته کنیم - یک دسته را در رکاب اقدس به مهمانی صدراعظم و لردها و نجای انگلیس که بندگان همایون را دعوت کرده بودند، بگردانیم و دسته‌ی دیگر را به چند ملاحظه به اعتمادالسلطنه بسپاریم - دسته‌ی دوم را از خود دور ساختیم. مسیو تالبوت را

دولت انگلیس مأمور نمود که با اعتمادالسلطنه باشد. این شخص با یکی از خانواده‌های متمول اتائونی ینگگی دنیا وصلت کرده بود و زوجه‌اش به رسم جهاز، مال و مکنت زیاد برای او آورده. وی تمام را در اسپه کولاسیون یعنی در معاملات بی‌بنیان که به قمار آن را کمال شباهت است، گاهی فقری را به غنا و ثروت عمده می‌رساند، وقتی غنی را روی خاکستر می‌نشانند، تلف کرده بی‌چیز شده بود. در مدت بیست‌و‌اند روز که روز و شب تالبوت با اعتمادالسلطنه حشر و معاشرت داشت از ثروت و مکنت ایران تحقیقات می‌کرد و معلومات به دست می‌آورد. اعتمادالسلطنه از منظور و مقصود تالبوت بی‌خبر و اتفاقاً دو سه سال قبل شرحی در باب دخانیات ایران نوشته و منتشر ساخته، در اثنای صحبت فواید و منافع بسیار این کار را باز نمود. تالبوت آن جمله را شنید و هیچ نگفت. **چون ما از فرنگ برگشتیم** مجلسی از سرمایه‌داران فرنگ تشکیل داد و به اهل مجلس گفت پی به گنجی نهفته برده‌ام و مجهولی معلوم کرده و آن تنباکو و توتون ایران است که فایده‌ی حمل آن به خارجه بی‌پایان است.» (اعتمادالسلطنه، خلسه مشهور به خوابنامه، ص ۱۹۸)

معلو شد پس از پایان سفر سوم اساساً انجام نشده شاه قجر و برگشت به ایران، تالبوت مسئله تنباکو ایران را با سرمایه‌داران انگلیسی در میان گذارده و شاه قجر هم سفر چهارمی به فرنگ نداشته تا امتیاز و حق بهره و برداشت تنباکوی ایران را به تالبوت ببخشد.

۳۳۵. مقدمه سی و دو

مورخ، بس نکات عجب در نحوه ظهور و استمرار سلسله قاجار می‌شناسد که از جمله آن‌ها یافتن پاسخی بر این پرسش است که اگر مقتدر و علامت خورده‌ترین شاه آن جمع حاکم، از باب خوابگاه خصوصی هم دچار مضیقه بوده، تخت‌خواب مجلل با روپوش حریر و اطلس نداشته، به زیرزمینی با عوارض اطراف قانع می‌شده، پس جبروت سیاسی معمول صاحبان قدرت را نداشته و بازیگری دقیق‌تر اسناد قاجار معلوم می‌کند که اگر انتخاب یک هیچ‌کاره که با ملیجک نوازی و صید اندازی و خانم بازی روزگار را به کام می‌دیده، و دستورات او درباره ساخت استراحتگاه انجام و اجرا نمی‌شده، پس در مقام و موضع سلطان و حاکم نیست، بل خطاب و خواهش او رو به مدیریتی فراتر دارد که تقاضای عاجزانه او برای توجه به نیازهای اش را اجابت نمی‌کنند. در این صورت آدم‌های ریز و درشت درون حاکمیت قاجار، لشکرکشی چند ده هزاره آن‌ها به عثمانی و روسیه و افغانستان، و آغامحمد و فتح‌علی و محمدشاه، از چرخه میراث ایل ناشناس و بی‌مبداء بیرون می‌مانند و حالا که می‌دانیم در زمان مورد نظر، هنوز تبریز هم در خطه و بر خاک آذربایجان مستقر نبوده و خود نوشته‌اند و می‌گویند که ناصرالدین شاه زیر سقف یک کومه روستایی زاییده شده و غالب ادعاهای کلان‌شان را در تصاویری ثبت کرده‌اند که نمونه دست نخورده و مجعول ندارد، علاوه بر این در مکان و موقع دیگر آن گاه که مضامین مربوط به ادعای سفر فرنگ و خراسان شاه هم باطل شدنی است، میرزا رضای ضارب او با حاج سیاح اصلاح طلب به زندان قزوین نبوده‌اند و بسیار پریشان نوشته‌های هنوز موربانه نخورده دیگر، اعلام می‌کنند که آن هیئت نوساز و آوازه درانداز، در نصب مدیریت برای ساخت و سازهای ده گانه‌ای که بر قلم گذشت، مثلاً در شاه تراسی و سلسله سازی که پرچم ورود دوباره و در دنبال پوریم را حمل و نصب کنند، ناتوانی نشان داده‌اند.

«ناصرالدین میرزا، نخستین فرزند باقی‌مانده‌ی محمدمیرزا و ملک‌جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ در دهکده کهنمیر، در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز، به دنیا آمد. شاید ملک‌جهان آستن را به این روستای بیلاقی برده بودند تا از شر گرما و یا شاید ابتلا به وبای شایع در شهر تبریز برحذر بماند. خاندان سلطنتی قاجار در آن زمان هنوز عادت داشت هفته‌ها، حتی ماه‌ها، بیرون شهر در دشت و روستا به سر برد، بدین ترتیب تولد این نوزاد در قریه‌ای دور افتاده چندان غیرعادی نبود. محمدمیرزا در این وقت خود همراه پدرش عباس‌میرزا ولی‌عهد، سرگرم پیکار با ایلات سرکش شمال شرقی خراسان بود.» (عباس‌امانت، قبله عالم، ص ۶۶)

اگر می‌توان در شهری هنوز برپا نشده بیماری وبای شایع کرد، پس ادعای زایمان ملکه‌ای در روستایی در حواشی آن، بی‌مایه نمی‌ماند. در این جا قضایا را به وجهی پیش برده‌اند که به زمان ما نیز اگر مؤلفی را مثلاً ذکر تولد سلطانی در دهکی پسند نیفتد، باز هم نه فقط جمله‌ای از گمانه و دریافت‌های پیشین را معیوب نمی‌کند، بل برای رفع و رجوع، ابتدا به سرما و گرمای هوا متوسل می‌شود و مادر ناصرالدین‌شاه را برای زایمان به بیلاقی در حوالی تبریز می‌فرستد که در ۱۲۴۷ هجری سایه‌ای هم بر زمین ندارد و برای بیمه کردن سراپای قضیه، ادعای شیوع وبای را بر آن می‌افزاید و دست آخر تمامی ایل و تبار قاجار را به زندگی در ده کوره‌ها و دشت و دمن برمی‌گرداند. ظاهراً قلم‌داران ما را چنین تربیت کرده‌اند که برای مخدوش نکردن تابلو و توصیفات وارداتی در موضوع تاریخ، خود را به هر آب و آتشی بزنند.



این عکس غم گرفته و نوستالژیک خانوادگی و سرشار از وصله پینه‌ی جاعلان، شاه عالی‌جاه و خانواده او را نشان می‌دهد که گویا در کنار پله یکی از تخت‌ها کز کرده‌اند و کم‌ترین اثر اشرافیت و برتری ظاهری در سیما و البسه و اطوارهای آنان دیده نمی‌شود و اگر از تنگه این گونه تصاویر قاجاری در باب تاریخ آن‌ها قضاوتی کنیم، چیزی جز مجموعه عکس‌های دست برده نصیب نخواهیم برد، که هر یک به نوعی مومی بودن آن سلسله را بازگو می‌کند. این تصویر خانواده بلافضل شاه، یعنی قبله عالم را با مادر و خواهرش نشان می‌دهد که ذره‌ای از ثروت سلسله را، در هیچ مراتبی، چون حلقه انگشتری و گوشواره و گردن آویز و البسه فاخر و تاج و کلاه و غیره به همراه ندارند و چنان است که در زاویه‌ای مملو از خرت و پرت‌های گوناگون و یک ستون سنگی عاریتی، عکاس را بدون هیاهو به ثبت موضوع دعوت کرده‌اند. اساس طرح مراتب بالا به معنای شناخت گونه‌ای از مدیریت اجتماعی به زمان قجرها است که ذهنیت بومی ندارند و مراتب و ظرافت سلطنت را نمی‌دانند.



این تابلوی دیگری از استراحتگاه خصوصی یکی دیگر از زنان شاه با پایین تنه‌ای به کلی برهنه است. در این جا هم وسائل حفاظت بصری همان پرده سیاهی است که در

مقابل پنجره آویزان کرده‌اند و جالب‌ترین حصه این تابلو توجه به لباس پاره غلام حامل قلیان است.

در شرح رسامی سمت راست تصویر زیر نوشته‌اند که مادام لا با نامی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری و در تهران انجام داده است. سال ۱۲۶۰ قمری با آغاز سلطنت قبله عالم فقط چهار سال فاصله دارد و به دوازده سالگی شاه مربوط می‌شود. اما بنا بر نقل و نوشته‌های دوران قجر ولی عهدان حق ورود و خروج از تبریز مفقوده تا زمان مرگ شاه پدر را نداشته‌اند تا مادام لا با موفق شده باشد چنین شمایی از ولی عهد را در تهران بسازد، که با آن دستمال گردن، سخت به جوانان نیهیلیست فرانسه شبیه شده است. در سمت چپ نمایه‌ای است از اواخر عمر شاه قاجار، که آن کراوات و پیراهن ساختگی و یقه‌دارش نتوانسته مانع این درک شود که تاریخ عهد او با دست کارگردانان و عوامل ناشناس و مزد بگیران عربده کش شکل گرفته است.



تصویر ۱۱: پیراهن و کراوات شاه قاجار

تصویر ۱۲: پیراهن و کلاه شاه قاجار (Thomson, 19, p. 272)

عکس بعد برگی از کتاب مستطابی است که به قصد معرفی اهل فرهنگ دوران جدید ساخته و به شرح احوال مبسوطی از سیمای معروفی به نام اعتمادالسلطنه پرداخته که پیش از این دارنده چند صد تألیف در موضوعات مختلف معرفی شده

بود. اگر به هریک تنه بزئید سرهای الصاقی شان بر زمین می افتد. در این تصویر وی با ناشناس دیگری، هر دو در لباس رسمی و علائم و نشان همراه، که حسب معمول با یک دست لباس درباری و یک عنوان خریدنی به صفحات تاریخ قاجار وارد می شده اند، دیده می شود.

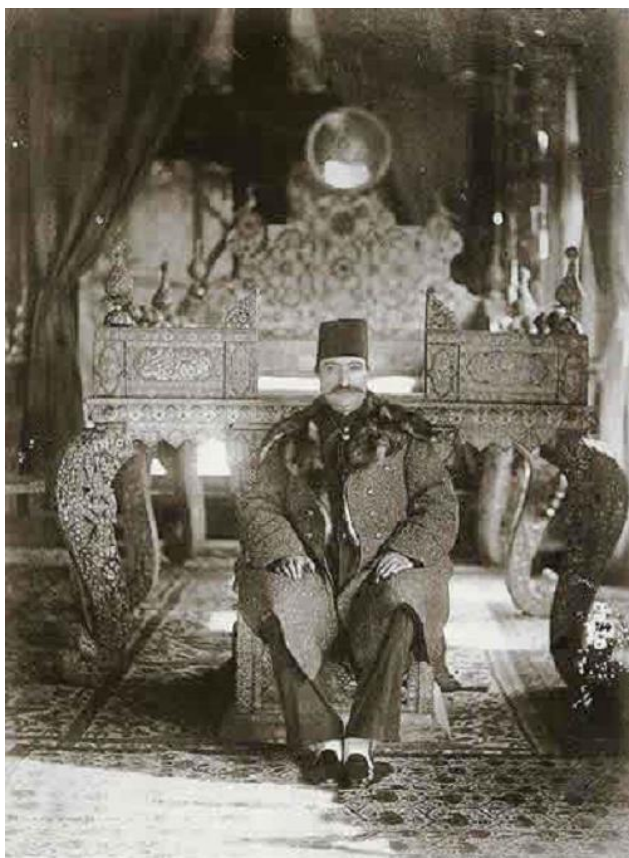
۵۶۲ / مشاهیر مطبوعات ایران؛ محمدحسن اعتمادالسلطنه



از راست: محمدحسن خان، محسن معین الملک، پاریس، ۱۲۸۲ ق.

هر دو شمایل در میان سالی و جوانی اند که معمولاً در این صفحات عمر به خصوص با لباس رسمی آراسته و نشان دار، عصا بر نمی دارند. اعتمادالسلطنه دستی بر محاذات

کمر و بر قبضه خنجرش دارد، دست دیگر را بر شانه همراه خود گذارده و معلوم نیست چرا دو لنگه کفش متفاوت به پا دارد؟! از زمین سمت چپ پارچه فراوانی رو به بالا روییده که ظاهراً معین‌الملک یک دست خود را به آن تکیه داده، دست دیگرش را بر کمر بند واکسیل خود گذارده و بدین ترتیب هر چهار دست عالی جنابان مصور شده در عکس مشغول خدمت‌اند و لاجرم باید به دنبال آن دست پنجم بگردیم که عصای بی‌صاحب عکس را نگه داشته است. کوشش جاعل برای ترمیم این عیب واضح موجب ظهور دست افلیجی در کمرگاه آنان شده که فقط دو انگشت دارد.



و این هم سند نهایی که در واقع ممهور کردن انبان دروغ با مهر حقیقت است و ثابت می‌کند که قبله عالم در مناسبات و مراسم تشریفاتی و خاندانی جایی در جمع نداشته

و شاید هم همین نهاد لمپنواره غیر قابل ترمیم، موجب احساس تنهایی و طبیعت‌گردی او بوده است. معلوم نیست چرا و چه‌گونه با گل رتوش سفید بخش‌هایی از تصویر را آفتاب باران کرده‌اند و عجیب است که این روشنایی از صفحه پشت تخت نیز در تمام جهات می‌تابد! به راستی چه‌گونه می‌توان حقیقت دولت قاجارها را از میان این همه نادرستی بیرون کشید؟



در مورد این عکس باید گفت چه‌گونه شاهی در چنین حالت دل سوزی‌آوری عکاس را خبر می‌کند.

۳۳۶. مقدمه سی‌وسه

بی‌تعارف آن چه از دوران قجرها قابل رؤیت و روایت است، همان شرح یکسان و بی‌توقف و وقفه‌ای است که از پی کردن شکار و رتبه‌بندی اهل حرم می‌گوید. در حقیقت با مطالب موجود در موضوع مقام و جایگاه و نسب و نقش تاریخی و سیاسی و فرهنگی ناصرالدین‌شاه، گذر زندگانی او به احوال آکتوری می‌ماند که گاه به ضرورت و شاید هم به اجبار بر او لباس سلطنت پوشانده، به دنبال اجرای اوامر معینی روانه می‌کرده‌اند. می‌گویند ناصرالدین‌شاه در حوالی ۱۶ سالگی به تخت نشسته و تاج‌گذاری کرده است. تصویر زیر مردی قریب ۲۵ ساله با سرمایه کاملی از موی ریش را نشان می‌دهد که نحوه استقرار و آن باد و بروت زیرکتف و ردیف حمایل‌های عجیب پیش‌سینه و نیم‌خنجر بر کمر بسته‌اش، چندان شگفتی‌آور است که نشان می‌دهد قبله عالم را برای تمرین و آشنا کردن با ضمائ سلطنت آموزش می‌داده‌اند.



آن چه مورخ را دچار حلاء برداشت می‌کند، مکان عرضه این نمایش و بازی است که نه در سالن و بر فرش و زیر نور چهل چراغ و دیگر زرق و برق‌های لوکس درباری، بل در حوالی به هم ریخته و آجرهای تازه بندکشی شده و خرده سنگ‌های پراکنده در همان زیرزمین مورد علاقه شاه قاجار ترتیب داده‌اند.



و این هم منظر دیگری که معرف سلطانی مبتلا به بی‌مراتبی و ناشناختگی رسمی است. دشوار بتوان صاحب این تصویر و صورت و حجم جسم را با آن نمونه پیشین مطابق شمرد. نه فقط ظاهر و آرایه و مختصات، بل درب چوبی پس‌زمینه و فضای محزون آن نیز به وجه غریبی با یکدیگر سازگارند، چنان که با نگاهی به فضا، که همان زیر زمین آشنا با قبله عالم است و فراخوان برداشت‌های دیگر از صورت شاه قجر، برای تطبیق و مقایسه، حاصلی جز دودلی و چندگانگی به بار نمی‌آورد و این

سرگردانی و سوال، که معروف ترین شاه قجر از چه رو به چنین فضاهایی دل بسته بوده است؟ در حال حاضر و با مراجعه به نمونه‌های دیگر، از جمله به تعداد و کردار و البسه و رفتارهای همراهان او شاید بتوان گفت که شاه قجر سخت محدود و زیر نظر بوده، اصراری در توسعه جایگاه خود در دستگاه سلطنت نداشته و گرچه با خوابگاه بسیار فقیرانه و بیرون از شأن سلطنت می ساخته، ولی در میان کوه‌های شمال تهران، قصر خوش دك و پوز شهرستانك را بالا برده است؟! هنگامی که تا بن دندان، اصالتی در بیان تاریخ و منضمات و لوازم آن به زمانی چنین نزدیک نمی یابیم، پس شاید بتوان مدعی شد که در زمان قاجارها که طلایه دارش ناصرالدین شاه است، هیچ کس با روابط و ابزار و ملزومات و نیازمندی‌های یک سلطان شرقی آشنا نبوده و از زیر و بم امور و نحوه ترتیبات مربوطه به سبب فقدان پیشینه در سرزمین بی مدعی و محو شده‌ای به نام ایران، آشنایی و آگاهی فنی نداشته است.



این عکس صاحب و ساکن اصلی این زیرزمین آشفته را ارائه می دهد و در تلفیق با عکس قبل به سادگی ناظر را به این برداشت می رساند که شاه شنگول به دیدار اهل حرم در انتظار نشسته آمده است.



این هم آکتور و بازی کن نقش سلطان صاحبقران که این بار در لباس فرنگی و البته در همان جایگاهی ظاهر شده که دیگر امورات شخصیه و از جمله خلوت کردن با اهالی حرم را می گذرانده است.



این هم پلان و پرده دیگری که حدسیات درباره آموزش و تست البسه و درس رفتار سلطان را موجه می کند. کافی است به پایه های صندلی توجه کنید که در ردیف و رج واحدی قرار ندارند. آیا کسی قادر به ادای توضیح و تفسیری بر برداشت این عکس است که چرا سلطانی چنین مرصع، نه در سالن های آراسته و آینه بندی شده، بل در آستانه زیرزمین لباس های تازه دوخت خود را به نمایش می گذارده است؟!



در این جا هم از شاه قدر قدرت با لباس تازه ای که بر تن او زار می زند و چهره ای ناراضی و دست کش الحاقی سفید که سراسر ساعد او را پوشانده، در گوشه ای از حیاط عکس انداخته اند. مسلم است که این مستندسازی های حضور شاه، در این همه فرم و پز، صرفاً در زمره سند تراشی برای اثبات وجود شاهی به نام ناصرالدین در تاریخ قجرها نیست و آن زمان که این اطوارها را با جعلیات بی شمار دیگر توأم

می‌کنیم، راه قابل گذر دیگری نداریم، مگر این که تشریح و توضیح کنونی از دوران پنجاه ساله سلطنت او را محتاج تأمل بسیار بدانیم.



و ناگهان با چنین تصویری رو به رو می‌شویم که بسیار قابل توجه و نمایی از ناصرالدین‌شاه است که تکیه زده بر بالش‌های فراوان، احتمالاً مشغول ثبت‌نام خود در دفتری به شیوه نگارش لاتین و آن هم با استفاده از پر به جای قلم است؟! اگر در باب این عکس هم باید سخنی سرود، کافی است توجه دهم که ناصرالدین‌شاه، بدون احساس ناامنی، بر قبضه شمشیر خود نشسته و نیمی از آن را محو کرده است!!!



و در این تصویر نیز نمی‌دانیم از کجا برای شاه قجر صندلی فلزی پرکاری رسیده است که شاه بزرگ چندان از دیدن و داشتن این نمونه شادمان شده که ثبت عکسی یادگاری با این صندلی را هوس کرده است. مورخ باخبر نیست به زمان این ذوق‌زدگی و میل کودکانه شاه، آن تالار آینه کجا بوده که شاه قجر به ناچار صندلی را به همان زیرزمین کارگشا کشانده و به همان روپوش و پرده مشکی برای پوشاندن عوارض فضا متوسل شده است.



این عکس، سرکرده کج کلاه قجگران را کنار کهنه چادری، فاقد آرایه و اختصاصات سلطنت، نشسته بر خاک، با سرخوشی و صولتی عوامانه، چشم دوخته بر دهانه دوربین، گویی دیگران را از نزدیک شدن به قلیان خوش طرح ولی ظاهراً خاموش خویش بر حذر می‌دارد. یقه سفید کیپ بسته، کت راه راه و چند زائده ناشناس از کمر آویخته، یکی دو مهره متفرقه و خارج از قواره و پراکنده، منطق دکوربندی شخصی و روشن فکر نمایانه‌اش را با فضای اطراف برهم می‌زند و باز هم شخصیت

و درک دنیای پنهان او را دشوارتر می‌کند. این تصویر دلقکانه در سنین پختگی و آسان‌گیری در انتخاب البسه و آن همه بسته‌های آویزان در میانه و استفاده از پارچه‌های مردانه رنگین و خط‌خطی، که معمول زمان او نبود، در سفری بیابانی، علت عقلانی ندارد و پاپوش نامناسب برای پرسه در سنگ و خاک، شگفتی دیگری در موضوع شناخت بی‌مسئولیتی و دست‌آموزی او فراهم می‌کند و بر شیرین‌عقلی ظریف و قدرت بازیگری آکتور ناپخته‌ای گواهی می‌دهد که ظاهراً و در مجموع از گردش ایام دل‌آزرده نیست. تردیدی نمی‌توان داشت که هیچ بخشی از این دک و پز، انتخاب شخصی قبله عالم نیست و مقصد سازندگان چنین دکوری، تولید اشاره به تأثیر سفر خیالی و فرنگی اوست. چنان که دارنده چنین تصویری در میان خاک و خل، بی‌گمان و مطلقاً قادر نبوده است از وسوسه ثبت خویش در کنار برج ایفل و یا ساختمان پارلمان لندن صرف نظر کند. مورخ از طریق چنین مقدمات دشوارگذری است که سخنوران و جست‌وجوگران مسائل قاجار و به خصوص روحانیت دست در کار فضایل حقیقی را به این احتیاط می‌خواند که حوادث تنباکو و سردم‌داری و فتوای میرزای شیرازی و دیگر حواشی آن ماجرا را، اگر سفر ناصرالدین‌شاه به لندن نشانه ندارد و واقع نمی‌شود، جدی‌نگیرند و همانند و قرینه دعوت در این همه گفتار پشت‌سرنهاده، به دنبال شناخت ردپا و منافع داستان‌سازان و قصه‌فروشان و معرکه‌گیران تاریخی برای ما برآیند.

«کلمنت مارکام از جغرافیاشناسان انگلیسی است که در احوال تاریخی و سیاسی ایران و افغانستان و آسیای مرکزی غوررسی عملی کرده بود و وقوف بسیاری بر جوانب مختلف زندگی مردم این نواحی داشت. از زمره تألیفات او کتابی است که در تاریخ ایران منتشر ساخت. پیش از آن کتاب دیگری به نام «روایت از سفارت کلایوخیو به سمرقند» از او به چاپ رسیده و شهرت یافته بود. بنابر ضبط «وبستر» **مارکام، زاده ۱۸۹۰ و درگذشته ۱۹۱۶ میلادی است.** خدماتش در دریانوردی انگلیس (۱۸۵۲-۱۸۴۴)، اداره تفتیش کمپانی هند شرقی و خدمات جغرافیایی (۱۸۷۷-۱۸۶۷) گذشت. درباره پرو، تبت، ایران مطالعات جغرافیایی و تاریخی دارد و سرگذشت جان دیویس دریانورد را نگاشته است. نوشته‌ی مشهورش برای اروپایی‌ها کتاب «سرزمین‌های خاموش» تاریخ اکتشافات

قطبی است.» (کلمنت مارکام، تاریخ ایران در دوره قاجار، به کوشش ایرج افشار، ص ۲)

این تمام اطلاعاتی است که از روزگار و گذران مارکام در دست است و گرچه کتاب عمر ۱۰۶ ساله به او می‌بخشد، ولی با این همه ادعای تألیف کتاب سرزمین‌های خاموش به عنوان تاریخچه اکتشافات قطبی، از آن که آلبرت پیری برای اولین بار در سال ۱۹۰۹ به قطب شمال و آموندسون در سال ۱۹۱۱ به قطب جنوب رسیده‌اند، گزافه بافی است. به خصوص که منابع دیگر عمر مارکام را ۶۴ سال می‌نویسند. از هر سو که می‌نگریم چند شیان دانشگاه‌نشین در صفحات غرب مورانه‌وار مشغول حفر لانه‌های دروغ در حفره‌های دارایی و دانایی بشزند.

«در داخله ایران راه عرابه هیچ ندارد و سفر کردن از یک مکان به مکان دیگر خیلی صعب و دشوار است. ولکن راه از خارجه به واسطه‌ی دریای مازندران و خلیج فارس به سواحل ایران بسیار آسان شده است. همه هفته کشتی روس و انگلیس به ساحل بحر خزر و خلیج فارس می‌رود و به واسطه عبور و مرور خارجه مردم ایران خیلی ترقی کرده‌اند و مملکت رو به آبادی گذارده است.» (کلمنت مارکام، تاریخ ایران در دوره‌ی قاجار، ص ۱۶۵)

این سخن سرایی نوعی از همان زمینه چینی است که ترقیات ناشی از انقلاب ناپیدای مشروطه را حاصل ارتباط با غرب می‌شناساند و برای مایه‌دار کردن مطلب کسانی چون حاج سیاح و نظایر او را به کار داشته‌اند تا هر چه بتوانند از نیاز به تقلید سراپا از الگوهای کنیسه بگویند. گرچه در آن زمان که حاج سیاح از دیدن مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان ۱۵۰ سال پیش اظهار شگفتی می‌کند و قصیده می‌سراید، دم خروس او هم از قبا بیرون می‌زند و از زیر و بم کارش باخبر می‌شویم.

«در سنه ۱۲۹۰ هجری اعلی حضرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفر و ممالک اروپا را سیاحت نمودند. اگرچه سفر فرنگستان نیز مخارج بسیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد، اما شاهنشاه و شاه زادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اروپا را مشاهده کردند و خیالات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فواید کلی به جهت ملت و دولت ایران

داشته باشد و ترقیات عمده در ایران به ظهور برسد. در سفر فرنگستان عمده کاری که شاهنشاه کردند این بود که قرار نامه با بارون رایت (رعیت انگلیس) دادند تا در ایران راه آهن و کارخانه جات بسازد. صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد.» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۷)

این «دور نیست» از آن داد و ستد در راه خبر می دهد که حالا بر آن نام انقلاب مشروطه می گذارند. در این جا مارکام که کتاب تاریخ ایران او برای سنجش صحت عقل خواننده کارا تر است، برابر معمول به داستان پردازی مخصوص خود مشغول می شود.

«بارون رایت ملزم می شود که در تاریخ معین خط راه آهن را از رشت شروع کرده به طهران بکشد و از آن جا به یکی از بنادر خلیج فارس مثل بوشهر یا بندرعباس امتداد دهد و چهل هزار لیبره انگلیسی که معادل یکصد هزار تومان پول ایران است رهن می گذارد که هرگاه در موقع معین که قرار شده، شروع به ساختن راه آهن ننماید قرارنامه باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و به علاوه یکصد هزار تومان را مجاناً به دولت ایران واگذار دارند. از طهران به رشت پنجاه فرسنگ مسافت است. بارون رایت بعد از امضای قرارنامه چند نفر مهندس به ایران فرستاد که جغرافیای راه را برای خط راه آهن معلوم کنند. در مراجعت شاهنشاه از فرنگستان به طهران در سنه ۱۲۹۰ هجری دولت ایران اعلان کردند که چون بارون رایت در موقع شروع به ساختن راه آهن ننموده قرارنامه که به او سپرده اند از درجه اعتبار ساقط و باطل است.» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۸)

ملاحظه می کنید که در افسانه پردازی مارکام در باب سفر خیالی ناصرالدین شاه، جایی برای آن ماجرای تنباکو خالی نگذاشته اند و با دستور شاه در کان لم یکن اعلام کردن همان قطار رشت به تهران گویی رویت و رژی را برای نمکین کردن و چاشنی زدن به سفر خام قبله عالم بر اجاق پخت و پزهای فرهنگی دروغین و یهودانه نهاده اند.

«**نتیجه:** ایران مملکتی است که **دین زردشتی** (زورآستر) در آن شیوع داشت و **فارسیان** که اهالی این مملکت بودند به **خداشناسی** و عبادت یزدان پاک معروف بوده‌اند و پادشاهان با اقتدار آن جا به قانون دین، سلطنت و رعیت پروری می‌نمودند و در **عمارت تخت جمشید** در فارس که بنای بس عالی بود و ستون‌های مرتفع داشت حکمرانی می‌کردند. در شیراز فارس بود که **شیخ سعدی** و **خواجه حافظ** اشعار و غزلیات سرودند که از خواندن آن‌ها روح انسان مفرح می‌گردد. مملکت ایران قصه‌ها و حکایت‌های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن‌ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته ایران سیر می‌نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای **پریچهر** و شعرای فصیح مهم این مملکت وسیع را به نظر می‌آورد تمام آن‌ها از شدت عظمت و غرابت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می‌کند. ولی افسوس که رشته این خیال هر چه پایین می‌آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک‌تر می‌شود از آن آثار و علامات و بزرگی‌ها و از قصه‌های رستم و افراسیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آیین زردشت و حشمت ساسانیان حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه‌عباس کبیر هیچ چیز نمی‌بیند و به هر طرفی می‌نگرد **جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی‌شود** و حیرت می‌کند که سلاطین سلسله جلیله قاجاریه چرا به هیچ‌وجه درصدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت برنیامده‌اند و به اسلاف خویش تاسی نکرده‌اند.» (همان، ص ۱۶۸)

در توبره این خطابه مارکام درست همان خرده‌ریزهایی را می‌یابیم که کنیسه سعی در اثبات و ابرام آن داشته است. این که صاحب تألیف کلان اما به شدت بی‌ارزش و مهملی در موضوع تاریخ ایران، بدون ورود به علل بروز این و آن رخ داد، به تکرار حیرت می‌کند و افسوس می‌خورد، میراث و شیوه‌ای است که دست‌اندرکاران و مزدوران فرهنگی و نان‌خوران یهود با قصد غیرت‌افزایی مصنوعی و تفرقه‌افکنانه نزد مردمی به کار می‌برند که به دنبال پوریم به درازای ۲۲ قرن فاقد هستی و تاریخ بوده‌اند.

«**توضیح:** مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، چون ترجمه‌ها سندیت ندارد و رسمی نیست به چاپ نرسید. (۱.ا.)» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۸)

این دو سطر اوج تراژدی در تدوین تاریخ معاصر است که امثال ایرج افشار به کام نوجوانان و نوجویان این ملک ریخته‌اند. هنگامی که همراه افسوس مارکام، فصل دوم کتاب‌اش تمام می‌شود و بنا بر قول مؤلف در فصل سوم و چهارم می‌باید متن قراردادهای میان دولت‌های ایران و روس و انگلیس عرضه شود، با چند سطر توضیح بالا از سوی افشار مواجه می‌شویم که با صدای بلند اعلام می‌کند که آقایان خود به‌تر می‌دانند در موضوع هویت و فرهنگ و تاریخ ایران، مروج مزد بگیر پراکندن دروغ‌های وارده از کنیسه و کلیسا بوده‌اند. باید کسی همتی کند و متن این دو فصل حذف شده را پیش چشم همگان بیاورد تا بدانیم ضخامت دروغ در آن‌ها تا چه اندازه است که حتی افشار هم از بریدن آن طفره رفته است.



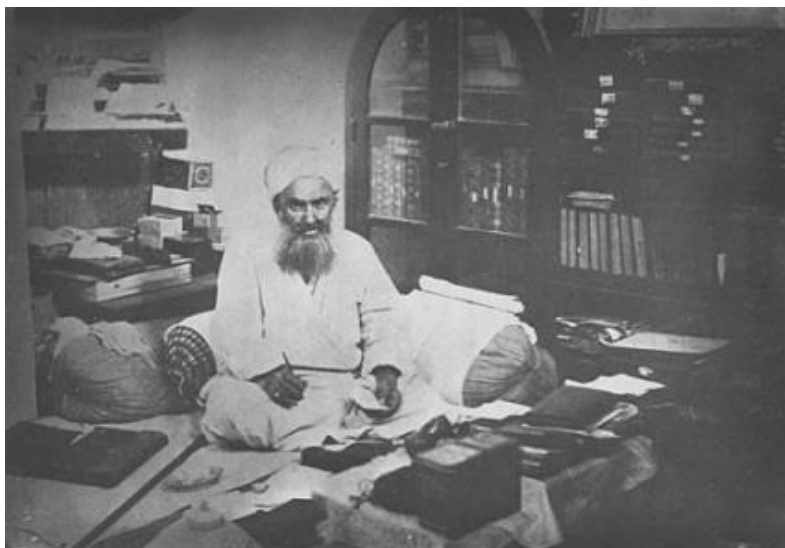
در بررسی اسناد اجتماعی زمان قاجار، به خصوص عکس‌ها و نقاشی‌های مربوط به آن دوران، با دست‌بردگی‌ها و تغییرات فراوانی مواجه می‌شویم که تقریباً در میانه آن‌ها کم‌تر نمونه سالمی را در حوزه معینی می‌توان یافت. وفور این تجاوزات از سوی دیگر، وسعت ناگزیری در التجاء به جعل را از سمت کارگزارانی اثبات می‌کند که در برهوت سرزمینی بیش از دو هزاره بی‌ثمر مانده، طبقات اجتماعی و مردمی را زایانده‌اند که از گوشه و کنار منطقه جمع‌آوری و مأمور به هجرت و نصب پرچم قومی خلق الساعه نام‌گذاری شده، چون ترک و لر و کرد و گیلک و فارس و غیره در این یا آن منطقه کرده‌اند. آسیب‌رسانی متعدد به تصاویر، چنان که در نمونه بالا دیده می‌شود، عمدتاً در دشواری نصب ظرایف انگشتان دست‌ها و پاها جمع است. در این جا هم همان پرده استتار، معلوم نیست چه چیز را پوشانده و از آن بی‌معنا و مسخره‌تر برش دو دیوار آجری در دو سوی تصویر است که با هیچ

تصوری قابل توضیح نیست و از این‌ها نامربوط تر وضعیت نفر آخر سمت چپ است که گویی شخصی را به صورت وارونه در شلوار خود پنهان کرده و فراموش نکنیم که در عین حال هر یک خطاب اشرافی و هزار فامیل دهان پرکنی را همراه خود یدک می‌کشند: مؤتمن السلطنه، نایب التولیه، شیخ الرییس، معین التولیه.



و این یک نمونه‌ی آن از راه‌سیدگان و سرگردانان است که از نشانه‌های بومی، همان کلاه مردم ماوراءالنهر جنوبی و کوه‌نشینان شمال افغانستان را همراه دارد و کم‌ترین آشنایی و دل‌بستگی و نیازی به شناخت پیشینه و فرهنگ و سرنوشت استقرارگاه جدید خود از مسیر قصه‌های شاه‌نامه و غیره ندارد، آن‌ها برای گذر از میان ناگزیری‌های زندگانی، به ناچار هریک ته مانده توان پنهان و آشکار خود را عرضه می‌کنند که ابزار این یکی همین نی‌لبک روستایی است.

می‌خواهم به مبحث روحانیت و زمان ظهور این قشر فوقانی جامعه وارد شوم و به دنبال ماجرای میرزای شیرازی، به احوال شیخ فضل‌الله نوری رسیدگی کنم که چون میرزای شیرازی مهره ساخته شده دیگری است تا ماجرای کاغذین مشروطیت را از جمله با وارد کردن چنین عاملین از جان گذشته‌ای به عرصه انقلاب مردم شناسایی کنیم. مورخ می‌پرسد اگر دلایل و عوامل تاریخی اثبات حضور میرزای شیرازی در اختیار نیست، آیا خلق او درست مانند اختراع قبله عالم قاجاریه با قصد وارد کردن پر شکوه روحانیت به تحولات معاصر صورت نگرفته است؟



در این مرحله هنوز قصد ندارم از مسیر بررسی مکتوبات شیخ نوری و رسالات نایینی به تعارضات موجود در آن‌ها رجوع دهم و تنها اشاره می‌کنم که این تصویر را به عنوان اتاق کار شیخ فضل‌الله نوری در منابع مختلفی منتشر کرده‌اند. حال آن که اتاق کار هیچ ملایی در ۱۲۰ سال پیش و تاکنون هم، چنین ضmann و حواشی را ندارد. اگر ردیفی را که در قفسه‌ها چیده‌اند، کتاب فرض کنیم پس در زمان او، و لااقل در ایران، چنین گنجینه‌های چند جلدی تبلیغاتی و مطلا فراهم نمی‌شد، که عمدتاً با سرمایه و سعی مراکز تسنن در دهه‌های اخیر و با پیشرفت حرفه چاپ و صحافی، فراوان تولید می‌شود و اگر زونکن بگوییم که عمر ظهور این اسباب نگهداری اوراق را لااقل ۷۰ سال عقب‌تر برده‌ایم. به همین نحو است دیگر منضمات، از چهار متکا

برای یله دادن تا آن کاغذ لوله شده فراز یکی از آن‌ها که معلوم نیست با چه شگردی در جای خود ثابت مانده و بسیاری خرده‌ریز دست و پا گیر دیگر که حتی قابل شناسائی نیستند و آن تابلوی نقاشی در گوشه بالای سمت راست بر دیوار که حتی با مضمون دعا نیز در آن قاب اشرافی قابل قبول نیست.

حالا زمان برداشت از مباحث مندرج در یادداشت‌های پیشین است که برای تدوین آن‌ها زمان و توان زیادی صرف شد و با قصد دریافت اذن دخول به مبحث دشوار و حساس روحانیت، نخستین سوال بنیادین را به میان می‌اندازم که اگر تا دو و یا حداکثر سه سده پیش هنوز در ایران مسجدی برپا نیست، پس جایگاه روحانیت و در سهم تفرقه مذهبی ما، مرکز دعوت و تدریس باور و الزام و اعلام به تشیع در قرون آغازین هجری کجا مستقر بوده است؟



منابع نزدیک‌تر و مرسوم‌تر روحانیت، پیوسته صورت سمت چپ عکس بالا را شمایل رسمی شیخ فضل‌الله نوری معرفی کرده‌اند که بسیار شفاف و در جزئیات قابل رجوع است. در کادر میانی سیمای آن ملایی است که در اتاق کار منتسب به شیخ فضل‌الله نشسته و در سمت راست دیا شده همان صورت را برای مقایسه با چهره رسمی شیخ آورده‌ام. اگر بخواهم فقط به یک تفاوت و تناقض در مقایسه میان این دو چهره پردازم، اشاره به آن خال گوشتی درشت است که در میانه راه بینی و چشم

چپ صورت شیخ در تصویر رسمی او نشسته است که در هیچ سمت صورت شیخ مشغول به کار مطلقاً دیده نمی‌شود. اگر اثبات مجعول بودن این عکس به دلایل و نشانه‌های گوناگون دشوار نیست، پس از مسیر توسل به علت و منبع تولید آن مجازیم و می‌توانیم حضور واقعی و اصولاً فردیت شیخ در ماجراهای تاریخی اخیر را منکر شویم و یادست کم زیر سوال ببریم.



این تصویر را هم به عنوان سرانجام مقاومت‌های شیخ در برابر مشروطه‌چی‌ها ارائه می‌دهند که هیچ کس جز خط‌نویس بالای عکس، صحت انتساب آن به شیخ فضل‌الله نوری را تأیید نکرده است.

۳۳۹. مقدمه سی و شش



این تصویر مردی معلق در فضا، بر دار کشیدن یکی دیگر از مخالفان مشروطه و همراه و همعقیده شیخ فضل الله نوری، به نام موقر السلطنه است که شرح احوال اش برای «تاریخ رجال ایران»، مهدی بامداد مشهور نیست و در باب او مدخلی ندارد، اما از جست و جویهای پراکنده می توان چند سطر بی سر و ته را بیرون کشید که ضمانت صحت هم ندارد.



«در سال ۱۳۲۷ق، پس از فتح تهران به دست آزادی خواهان، موقر السلطنه به همراه محمدعلی شاه به سفارت روس پناهنده شد و به اتفاق به اروپا رفتند. پس از آن نام برده با گذرنامه جعلی به تهران بازگشت، لیکن بلافاصله شناسایی و دستگیر شد و پس از محاکمه، به اعدام محکوم و حکم اجرا گردید. موقر السلطنه اولین همسر دختر مظفرالدین شاه (ملک الملوک شکوه الدوله) بود. شکوه الدوله پس از کشته شدن همسرش، در ۱۳۳۳ق با سید ابوالقاسم امام جمعه ازدواج کرد.»

مورخ به خود حق می دهد با عرضه تصویر این اعدام، که دست مایه تولیدی یک جاعل مافوق احمق است و نیز در حد همین پایه و مایه، مردود شمردن نمایشات مصور دیگر مخالفان بردار شده مشروطه و از جمله شیخ فضل الله نوری، به انضمام دهها صورت مجعول دیگر از عناصر و اشخاص صاحب آوازه در آن ماجرا، وقوع پدیده و رخ دادی با نام انقلاب مشروطه را منکر شود، نامستند و مردود بخواند و از این همه وقاحت و بی پروایی در آلودن هستی تاریخی و فرهنگی و سوءاستفاده از مردمی بی خبر و بدون پیشینه بومی، حیرت زده شود و بر مسئولان آن مراکز رسمی آموزش و هسته های روشن فکری دود آلوده ی پر ناز و کرشمه و نان خور کینه و کلیسا لعنت فرستد که خود عامل و دستیار انتشار و فروش چنین محصولات متعفن و پوسیده اند که از کارگاه دروغ بافی به ظاهر عالی ترین مراکز دانشگاهی گند آلوده تر از طویله دواب، با برجسب تفکر و تحقیق بیرون داده اند. آن چه از مجموع سرکشی ها به اسناد گوناگون قصه مشروطه مستفاد می شود، همان داستان همیشگی بر باد دادن دودمان دست اندرکاران و چهره هایی است که به این یا آن طریق نقال و بقال حوادث بوده اند: جمعی را در به توپ بستن خیالی مجلس، کسان دیگری را با حلق آویز کردن قلابی و جماعت باقی مانده و از جمله دو سبیل ستار و باقر خان را بدون ذکر جمله ای به عنوان توضیح و تشریح قضایا در ماجرای باغ شاه، به دنبال رفع نیاز به اسامی آنها، با طناب اندازی، از صحنه نمایش مشروطه بیرون فرستاده اند. با این همه تا تنور موقر السلطنه گرم است نقلی را از مجموعه شش جلدی «بامداد» در این باره بیاورم که در واقع با ریز و درشت کردن و تثبیت نام و مقام اشخاص و حوادث و قضایا برای دولت قاجار و جریان مشروطه، تاریخ رجال دست و پا کرده که در حقیقت دائره المعارفی فاقد مراجعات معمول، و ابزاری برای رفع تردید از حضور تاریخی قاجاریان است.

«**شیخ فضل الله:** حاج شیخ فضل الله کجوری معروف به نوری فرزند ملاعباس کجوری در دوم ذی حجه ۱۲۵۹ قمری متولد و پس از تحصیلات مقدماتی برای تکمیل تحصیلات عالیه به بین النهرین رفت. وی از شاگردان درجه‌ی اول **میرزا محمد حسن شیرازی** مجتهد معروف و داماد و خواهرزاده حاجی میرزا حسین مجتهدنوری بوده و در تهران از مجتهدین طراز اول و مرجع امورات شرعی بود.

حاج شیخ فضل الله در ابتدای ورودش از عراق به ایران کار و بارش خیلی روتق گرفت. به این معنی که نفوذ و مرجعیت تام پیدا کرد و مدتی بدین منوال گذشت. **لکن بعد اعمالی از او سر زد** که خیلی از وجهه‌ی او کاسته شد و تفصیل اش از این قرار است: در سال ۱۳۰۸ هجری قمری دولت ایران (یعنی شاه و صدر اعظم) امتیاز موسسه‌ی رهنی که بعد به بانک استقراضی تبدیل گردید به دو نفر روسی به نام رافلوویچ و پالیاکوف واگذار نمود. روس‌ها قصد داشتند که بانک یا شعبه آن را در بازار دایر نمایند، محلی را در اراضی موقوفه سید ولی، که در آخر بازار کفاش‌ها واقع و مدرسه خرابه و قبرستان مسلمین بود، برای ساختمان بانک در نظر گرفتند. برای اجاره کردن آن به هر یک از ملاها که مراجعه کردند کسی حاضر نشد که آن را به روس‌ها اجاره دهد. لکن به حاج شیخ فضل الله که رجوع کردند او حاضر شد و اراضی مزبور را جهت ساختمان بانک به مبلغ هفتصد و پنجاه تومان به ملاحظه‌ی تبدیل به احسن به روس‌ها فروخت و پس از این عمل از نفوذ روحانی وی در افکار و انتظار مردم خیلی کاسته شد و دیگر آن نفوذ اولیه را دارا نبود. **بدتر از این عمل طلاق دادن شکوه‌الدوله دختر ششم مظفرالدین شاه زن موقر السلطنه بود** که او را به حباله نکاح حاج سید ابوالقاسم امام جمعه تهران درآورد و به طور اجمال شرح قضیه‌ی آن چنین است: شاه یا ولی عهد خواستند که به اجبار طلاق شکوه‌الدوله را از موقر السلطنه شوهرش که زندانی شده بود بگیرند. موقر راضی نبود. برای انجام این عمل ابتدا به حاج سیدعلی اکبر تفرشی و بعد به سیدعبدالله بهبهانی مراجعه شد و چون موقر السلطنه گرفتار بود، هر دو نفر گفتند که باید شوهر آزاد باشد و شخصاً رضایت بدهد و در غیر این صورت به هیچ وجه امکان ندارد و **برخلاف شرع** است. پس از مایوس شدن از این دو نفر از طرف دربار به حاج شیخ فضل الله مراجعه شد و او بدون رضایت شوهر صیغه طلاق را جاری نمود و شکوه‌الدوله را به زوجیت امام جمعه درآورد. در این جا روایت مختلف است، بعضی می‌گویند که شیخ فضل

الله پس از طلاق دادن در همان مجلس بدون نگهداشتن عده، او را برای امام جمعه عقد کرد و برخی دیگر می‌گویند که پس از سرآمدن عده، زن مطلقه به اجبار، به حباله نکاح امام جمعه درآمد و اگر در یک مجلس طلاق و عقد صورت گرفته باشد، بدیهی است که **شیخ فضل الله مرتکب چندین خلاف شرع شده است**. این عمل شیخ فضل الله نیز مزیداً بر عمل سابق‌اش او را خیلی منفور کرد و به اصطلاح امروز خیلی هو شد و آن توجهی که عامه در سابق نسبت به وی اظهار و ابراز می‌داشتند از علاقه و توجه‌شان خیلی کاسته شد و ضمناً مردم اشعاری در این باب ساخته و می‌خواندند و از آن جمله که به خاطر دارم این شعر بود:

حقاً امام جمعه در دین یقین ندارد این کار کار عشق است ربطی به دین ندارد.
(مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد سوم، قرون ۱۴-۱۳-۱۲، ص ۹۶)

اگر این شروح، تاریخی است و شیخ بر همسر همسنگر و همسرنوشت خویش چنین ظلمی را روا می‌دارد، پس شیخ فضل الله یک نیمه ملحد خارج از دین و بی‌اعتنا به مراتب شرع است که مشروعه خواستن تیم او مطلب شگفتی است و ستایش و اتوبان‌کشی به نام و برای او موجبی ندارد و اگر این نوشتجات اتهام و اوهام است پس سرانجام چه زمان همگان از حقایق ایام با خبر خواهند شد؟



حالا به چندین و چند مشکل فنی این عکس، از جمله عمامه آخرین شیخ دست چپ، و پیش سینه‌های پوشش داده شده با رنگ سفید در ردیف اول شیوخ توجه نمی‌دهم که از منبع irdc.ir برداشته‌ام. قصدم التفات به شیخ فضل‌الله همراه این جمع است که نه فقط آن خال گوشتی درشت کنار گونه راست را ندارد، بل با آن چشمان روشن و نگاه شرربار، بیش از همه به یکی از تیره اسلاو می‌ماند که بر او لباس شیوخ را پوشانده باشند.



این عکس را هم مهدی بامداد به شهادت زیرنویس آن در صفحه ۱۰۱، جلد سوم کتاب تاریخ رجال ایران از شیخ فضل‌الله آورده است. اگر این جمع‌کننده بزرگ اسناد و عکس و شارح حساس دولت قلابی قاجار با نگاهی به تصویر، قادر به این تشخیص نبوده است که این صورت شیخ فضل‌الله نیست و اصولاً جز عصا، در دستی مونثاژ شده، قرابتی با ظواهر شیخ مطروحه ندارد، پس چه گونه مطالب مفصل و متعصب مجلدات تاریخ رجال او را بپذیریم؟!



حالا و بر اثر همین پرسه کوتاه در منابع مربوط، صاحب چند شمایل از شیخ فضل الله نوری شده ایم. آیا به واقع شیخ کدام یک از آنها است؟



اگر بر اساس تصاویر مانده از عهد قجرها قضاوت کنیم، که عمدتاً صورتی از گذران معمول قبله عالم است، از آن که نمونه ای در آن میان نیافته ایم که به نحوی نیازمند اضافات و حواشی نباشد و نیز با مراجعه به اسناد دیگر سازمان های نوپای عهد او، از جمله شاخص و شخصیت های روحانی، که گواه سلامت اسناد ندارند، مورخ تکلیفی جز این نمی شناسد که در جای بازبینی و بررسی ناممکن تاریخ قاجار، با ارائه نمونه هایی از وفور نادرستی و جعل در تولید جامعه قجری، به جست و جوی نحوه عمل کرد عواملی برآید که به دنبال قتل عام پوریم برای تولید توهم هستی ملی و قومی و بومی در شرق میانه، به انواع حیل و هرزگی فرهنگی متوسل بوده اند. مثلاً به ناصرالدین شاه تصویر قبل و آن بادگیر مشمایی اش دقیق شوید که گویا مشغول رصد رد شکار در منطقه جاجرود است. تمام حدسیات چند عقل معتبر را از غربال امکان گذراندیم و سرانجام معلوم کس نشد که حتی اگر آن دورین به دست را شاه شکارچی بدانیم، در پس چه زائده هایی پناه گرفته، که به مجموعه ای از آتش

تلویزیون و نرده‌های شکسته می‌ماند؟ نحوه برخورد علما و نجبگان و روشن‌فکران ناآگاه ما با مباحث و داده‌های جدید، به والدینی می‌ماند که به فرزند جانی خود پناه می‌دهند و از او حمایت می‌کنند. عکس‌العمل کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی در برابر گشودن مدخل حذف سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ و مشهد و عتبات، نشان داد که دروغ‌های یهود ساخته تاریخی و فرهنگی برای مردم شرق میانه از جانب چه مراکز و کسانی حمایت و تثبیت می‌شود.

«سایت کتابخانه مجلس نوشت: ناصرالدین‌شاه سه سفر به فرنگ رفت که هدف وی افزون بر آشنایی با اوضاع فرنگستان، تفریح و گردش بود و بعدها گفته شد که این سفرها هزینه گزافی را بر مملکت تحمیل کرد. اما هر چه بود همین مقدار تجدیدی که در اوضاع شهری ایران پدید آمد بخش مهمی معطوف به این سفرها بود. در واقع نباید تصور کرد که آن سفرها کاملاً بی‌خاصیت بوده است. شاه ایران در این سفرها با اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی غرب آشنا شد و در تصمیمات او تأثیر خود را داشت. سفر اول وی در سال ۱۲۹۰، سفر دوم وی در سال ۱۲۹۵ ق و سفر سوم در سال ۱۳۰۶ صورت گرفت. در تمام این سال‌ها سفرنامه نیز نوشته می‌شد که بعد از مدتی به چاپ می‌رسید.»

به راستی این چه معجزه است که جمع قاجار نویسان، هنوز هم بی‌نیاز به کم‌ترین بازبینی، شاه قجر را روانه لندن می‌کنند و هیچ یک سوال نمی‌دهند که تصاویر ورود و حضور شاه زن‌باره و شکار دوست قجر به اروپا در کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای این و آن برخورد می‌کند. اینک با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ آشناییم که از میان آن، صاحب فتوای کار سازی به نام میرزا حسن شیرازی خارج کرده‌اند تا به مراکز اجتماعی تازه‌پا و رو به رشد اعلام شود که از آغاز سازمان‌دهی مجدد ایران هیچ اقدامی بی‌موافقت روحانیت مسئول و تعیین جایگاه و مرتبه و نقش و سهم آنان ممکن نبوده است.

حالا هم این مطلب نواز شکر دروغ‌های دردانه، از سوی یک مرکز پر آوازه فرهنگی، با نام کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی برای استحکام و استدلال، رسامی بی‌ربط زیر را ضمیمه دارد که گویا کسی در سفر فرنگ از صورت شاه قجر ساخته است.

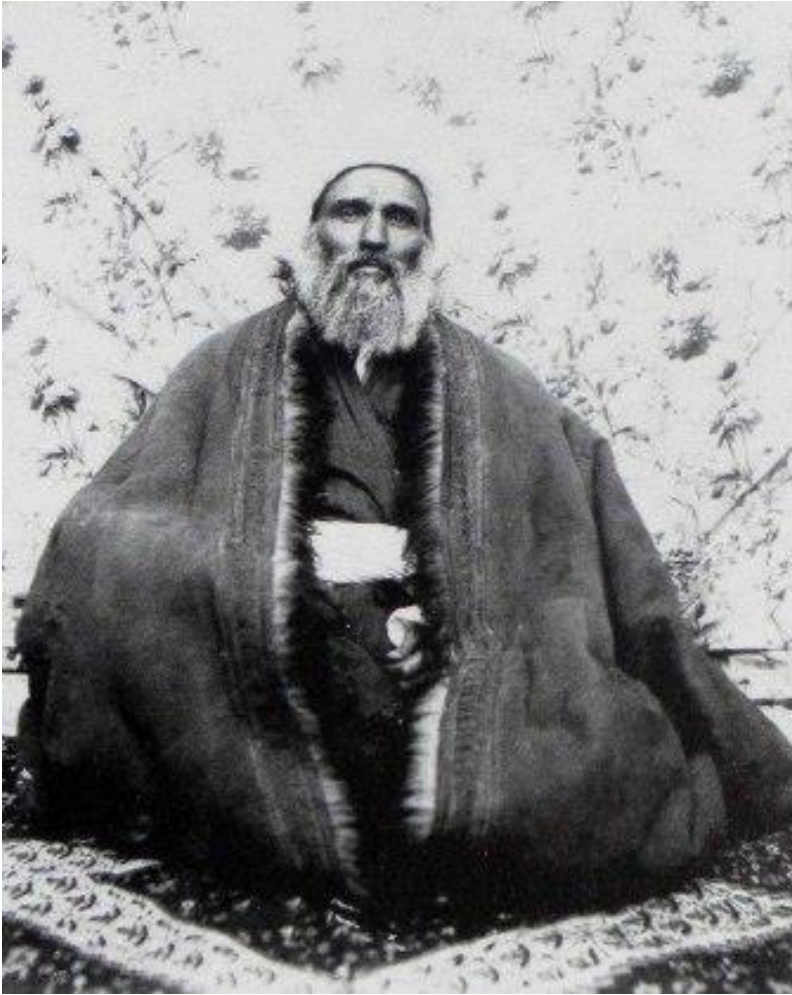


«**آخوند خراسانی:** ملا محمد کاظم (۱۳۲۹ - ۱۲۵۵ قمری / ۱۹۱۱ - ۱۸۳۹ میلادی). فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطه. وی کوچک‌ترین پسر ملا حسین واعظ هراتی بود. ملا حسین در مشهد ساکن شده بود و محمد کاظم در همان جا زاده شد و علوم مقدماتی را فرا گرفت و ازدواج کرد. در ۱۲۷۷ قمری / ۱۸۶۰ میلادی مشهد را به سوی سبزوار ترک کرد. در آن جا چند ماهی نزد حاج ملاهادی سبزواری فلسفه خواند و سپس به **تهران سفر کرد** و نزد ملا حسین خویی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه به تحصیل فلسفه ادامه داد.

در ۱۲۷۹ قمری / ۱۸۶۲ میلادی راهی نجف شد و تا زمان درگذشت شیخ مرتضی‌انصاری یعنی مدت دو سال و چند ماه از درس فقه و اصول او استفاده کرد... آخوند از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد. اما همچنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد. سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج روی‌ها، تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علما به ایران سفر کند، اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد.» (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۵۱)

در این مورد هم با شیخ آوازه‌مند دیگری مواجهیم که مایه افتخار روحانیت معاصر است. ۱۷۰ سال پیش در خراسان به دنیا آمده، در ۲۰ سالگی، همان زمان که هنوز رطوبت خشت و آجر چهار دیوار گرداگرد تهران برچیده نشده، سلطان خوابگاهی نداشت و هیچ اثری از شهر خوی دیده نمی‌شد، تا ۲۲ سالگی نزد ملاحسین خویی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه در تهران به تحصیل فلسفه ادامه داده است و سپس ۱۴۸ سال پیش به صورت تمام عمر برای ادامه آموزش از جمله نزد میرزای شیرازی، عازم عتباتی می‌شود که در آن زمان به صورت مجموعه زیر بوده است.





از آخوند خراسانی دو سه تصویر باقی است که رسمی ترین آن‌ها در سمت راست عکس بعد دیده می‌شود. عکس سمت چپ را، از آن که آخوند هرگز به ایران بازنگشته، ظاهراً زمانی برداشته‌اند که شیخ فضل‌الله نوری در سفر به عتبات به دیدار آخوند رفته و به یادگار عکسی گرفته‌اند. ظرافت تصویر در آن است که آخوند میلی‌متر به میلی‌متر همان پزی را دارد و همان حجم و مرزهای خطوطی را پوشانده که در عکس رسمی سمت راست می‌بینیم! آیا سازندگان این گونه ملحقات قلابی چه کسانی‌اند و سوار بر این گونه استران لنگ به سوی چه مقصدی روانه‌اند؟!



در زیر مجلس وعظی از آخوند را می‌بینید که شیفتگان سخنان‌اش در مجموعه‌ای با نمای روستایی در حالی که منبر واعظ بسیار دورتر از جماعت مستمع مستقر است، به صورت روحانیون پر تعدادی که نباید محلی باشند به خود جلب و جذب کرده است. مورخ می‌پرسد این همه ملای شیعه و شیفته، همگی با عمامه‌های سفید، از کجا و کدام مرکز حوزوی خود را به محضر آخوند رسانده و بر خاک نشسته‌اند؟!



و این هم شمای دیگری از برگزاری مجلس وعظ آخوند که معلوم نیست با حجمی چند برابر هر یک از مستمعین بر کدام پایه منبر نشسته است که نفراتی از حاضران پایین پا را به زیر عباى خود می‌پوشاند و تکیه زده بر دیوار زیرطاقی آن سه صورت

کودکانه دیده می‌شود و بار دیگر سوال کنم مگر می‌توان از کنجکاوای در موضوع گذشته و حال سرزمینی دست کشید و صرف نظر کرد که از کتیبه مکعب زرتشت تا تصویر آخوندخراسانی آن دست ساز و مجعول است؟!



«این کتاب قسمتی از یادداشت‌های مردی است به نام ارنست هولستر که اواخر سال ۱۸۶۳ از لندن و از راه برلن - پترزبرگ - آستاراخان و تهران به اصفهان آمده و قریب بیست سال زندگی خود را در این شهر گذرانده است. فراهم آورنده‌ی این یادداشت‌ها نه مستشرق است نه ایران‌شناس، نه نویسنده و مسافر و سیاح و نه سیاستمدار که خواسته باشد به تحقیقات علمی پردازد، در فن ویژه‌ای مطالعه کند و در اشاعه مرام و مذهب و سیاستی بکوشد و یا آن که به قصد آگاهی رئیس‌ان و بالاتر آن خود گزارشی از چه‌گونگی اوضاع ایران بدهد. «هولستر» یک تلگرافچی متوسط الحال بود در شهر کوچکی در آلمان که به شغل خود وارد بود و کارشناس فن خود به شمار می‌رفت و ظاهراً با بر اثر اتفاق و یا به علت ارتباطات تجاری که کسان و همکاران او با دستگاه‌های بازرگانی و یا سیاسی و نظامی انگلیس داشتند مأموریت یافت در تلگرافخانه اصفهان کار کند.» (ارنست هولستر، ایران در یکصد و سیزده سال پیش، مقدمه)

مسئلاً اگر بخواهیم زمان بعد از چاپ یادداشت‌ها و تصاویر هولتسر را بر عنوان آن بیفزاییم، باید بگوییم «ایران در ۱۴۰ سال پیش»



Holtzer's Familie im Jahre 1896—Djolfä

خانواده‌ی هولتسر سال ۱۸۹۶—جلفا

«هولتسر آدمی است که فقط در فن خودش کارشناس است. معلومات او درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران به حدی محدود است که برای مردم تربیت شده قرن ما شگفت‌انگیز به نظر می‌آید. مثلاً علی‌ابن‌ابی‌طالب را پیغمبر مسلمانان می‌داند و از گذشته باستانی ایران همین قدر خبر دارد که: «... کتاب‌های گبرها را ائمه، موقع هجوم به ایران آتش زدند.» حال آن که در همان زمان راولینسن به کشف خطوط میخی کوه بیستون می‌پرداخت و ترجمه اوستا به زبان فرانسه توسط انکتیل دوپرون در اروپا غوغایی برپا کرده بود و موافق و مخالف به جان یکدیگر افتاده بودند و دانشمندی هم‌نژاد «هولتسر» به اسم اشپیگل در سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۳ اوستا را در سه جلد به زبان آلمانی ترجمه و منتشر کرده بود. مع هذا کوشش و تلاش این مرد برای تفحص در تاریخ دوران انحطاط قاجار و تحقیق در اوضاع اقتصادی و اجتماعی و دانش عوام در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم میلادی – هم در یادداشت‌هایش و صد بار بیش‌تر در عکس‌هایی

که از طرز زندگی و کار اصفهانیان و مشاغل شان و تجارت شان و کشاورزی شان و فرهنگ شان باقی گذاشته – بسیار ارزشمند است. هولتسر شرحی نسبتاً مفصل درباره کاسب و کار و پیشه‌ور اصفهان مانند برنج‌کوب، آسیابان، آجرپز، کاشیکار، نانوا، سقا، پنبه زن، روغن کش، کشاورز، و نیز بازرگان و علما و مأموران دولتی می‌آورد که برخی از آنها برای ما تازگی دارد. بسیاری از آداب و رسوم که امروز دیگر متداول نیست در این یادداشت‌ها ثبت شده. شرح مراسم عروسی و عزا که خود ناظر آنها بوده نکاتی در بردارد که با مطالعه رسوم بخش‌های دیگر، محقق را به نتایج مهمی می‌رساند. اطلاعات او درباره‌ی صنایع و آمار صنعتی راه گشا در جهت مطالعه در علل افول صنعت ایران پس از ورود اجناس اروپایی است.» (ارنست هولتسر، ایران در یکصد و سیزده سال پیش، مقدمه، بدون شماره)

اگر هولتسر بنا بر داده‌های بالا در سال ۱۸۶۳ به ایران وارد شده و بیست سال آخر عمر را در اصفهان گذرانده، پس چه گونه در ۱۸۹۶ یعنی سی و سه سال پس از ورود به اصفهان از او در جلفا و کنار خانواده عکس برداشته‌اند؟





Kaufleute—Esfahan

بازرگانان—اصفهان



Sarraf (Geldwechsler)—Esfahan

صراف های اصفهان



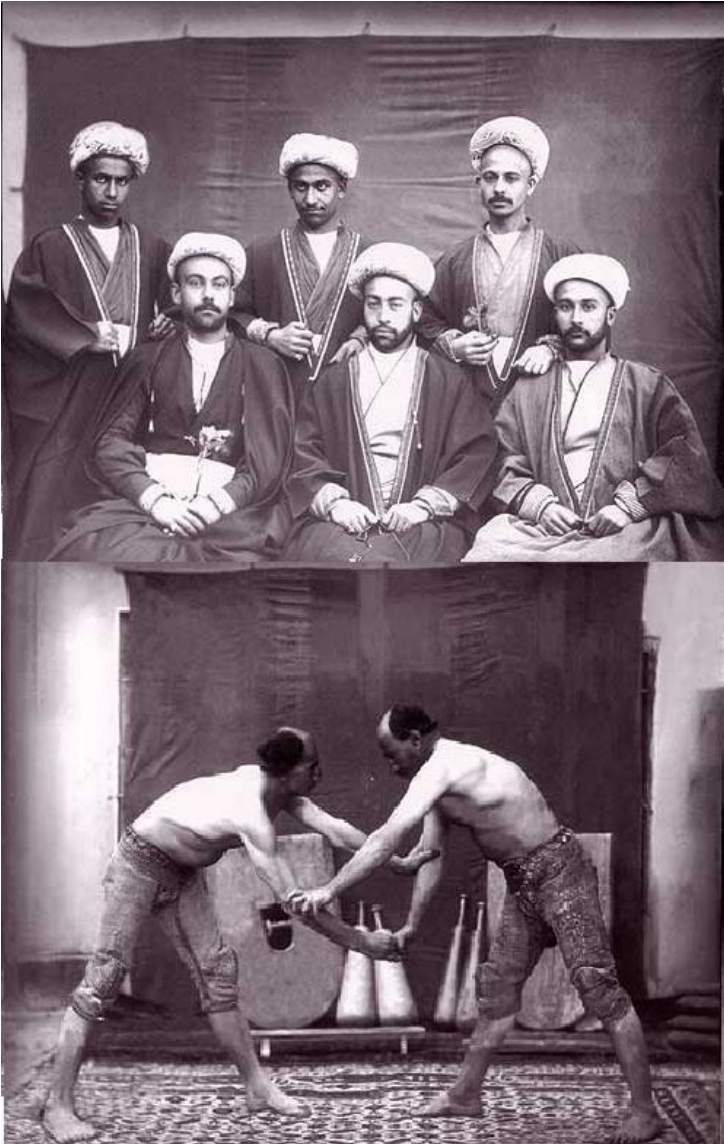
گفت و گو در باب یادداشت‌های هولتسر مفصل است، اینک با نمایش این سه تصویر از صاحبان حرف ممتاز و پول ساز اصفهان و عکسی مناسب مقایسه از چند طلبه اصفهانی، که از صفحات مختلف کتاب هولتسر برداشته‌ام، می‌پرسم که آیا روحانیت از میان این کاسبان پر نفوذ، صراف‌ها و بازرگانان و منسوج فروشان دیروز، یا همان بازاریان محترم امروز، برای حفظ و استحکام و تدارک پشتیبان معنوی جهت پایگاه و منافع اقتصادی و اجتماعی خود خروج کرده، یا همانند امروز معممین برجسته آن روز هم از ورود به کاسبی‌های پر سود و کلان ابایی نداشته‌اند و یا این شباهت لباس‌ها صرفاً تصادفی است؟

۳۴۱. مقدمه سی و هشتم

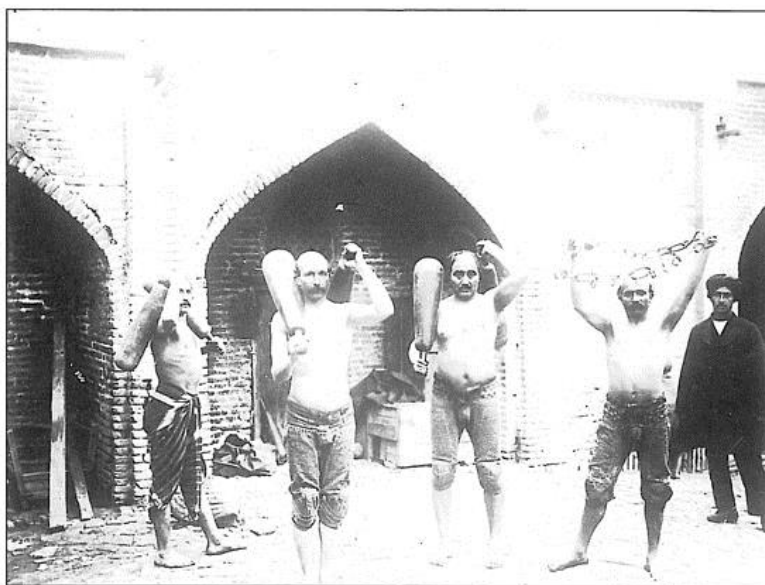
از دیدگاه مورخ، بازبینی مندرجات تاریخی مرتبط با سلسله قاجار، که تا این مرحله به نادرست شناختن ادعاهای مفصل و مسلسل در باب سفرهای ناصرالدین شاه به دیار فرنگ انجامیده و اثرات بنیانی این دریافت‌های نو، بیش از همه تاریخچه ظهور صاحب منصبان روحانیت شیعه در تاریخ ایران معاصر را مورد پرسش قرار داده، حضور میرزای شیرازی، شیخ فضل‌الله نوری و آخوندخراسانی را فاقد مستندات اثباتی مورد نیاز دانسته و بیش از همه نمایان کرده است که گروه سازندگان ایران نو، پیرو و دست به دامن همان شگردهایی بوده‌اند که در شرایط نبود خط و قلم نیز کوله‌باری با هزاران جلد کتاب و دور تسبیح هزار دانه‌ای از عالی مقامان سیاسی و فرهنگی را بردوش ضعیف مردم بی‌نشانه این مرز و بوم نهاده است.



در این جا همان آکتور قبله عالم شده را می بینید که باز هم در زیرزمینی با دیوارهای خزه بسته به ایفای نقش و پرو تاج اجدادی خویش که پیش تر بر سر آغامحمدخان نمایش داده اند، مشغول است. آیا چنین دفیله ای در چنین محل دور از انظار افشاگر کدام پیش آمد تاریخی جز بی ارزشی تمام گزاره و نهاده های قاجاری موجود است؟



اینک به این دو عکس نگاه کنید که در یک مکان و با پشت زمینه‌ای از پارچه سیاه که حتی در چین و چروک یکسان‌اند، برداشته شده و عجیب‌تر یکسانی این پرده استار با نمونه‌های قبلی دربار سلطان صاحبقران است. آیا چه گمان کنیم؟ هولشر در اصفهان آتلیه عکاسی دایر کرده بود و یا این تصاویر و نظایر دیگر آن را بعدها و با سوء استفاده از عنوان او جعل کرده‌اند؟ به خصوص هنگامی که موی کشتی گیران با مرکب رسم شده و با شلوارهای عاریتی و چند ایراد عکاسی دیگر در زورخانه‌ای برهم افتاده‌اند که گرچه مرشد و گود و طبل و زنگ ندارد، اما در محل گود، فرش پهن کرده و اسباب کامل و امروزی ورزش باستانی از میل و سنگ و کباده را برای تدارک مرکز تازه‌ای برای ستایش شاه‌نامه و مذهب شیعه فراهم آورده‌اند.



میل‌گیری

شماره عکس در موزه: ۲۲۰۹، شماره سوروگین: ۲۶۴

با این همه هنوز با کسانی دست به گریبانیم که بدون آگاهی از وسعت و تنوع شیوه‌های جاعلانه پرتاب ایران بی‌سکته‌ی پس از پوریم به دربارهای سلسله قاجار، هنوز همه را به چند نقاشی باسمه‌ای در چند نشریه انگلیسی حواله می‌دهند، با بیان و توسل به این فرض که در زمان سفرهای ناصرالدین‌شاه هنوز از نظر فنی امکان انتقال عکس به روزنامه‌ها فراهم نبوده است. مطلبی که وجود صدها تصویر عمدتاً در

سفرنامه‌های قلابی ولی چاپ شده، که با استفاده از شیوه‌های جایگزین، تصاویر دوربین‌های عکاسی را به کتاب‌های خود منتقل کرده‌اند، نقض می‌شود. مثلاً مشهور است کسی با نام هانری بلوکویل، در ۱۲۷۵ هجری قمری، ۱۶۰ سال پیش، به عنوان عکاس دربار در استخدام ناصرالدین شاه بوده و می‌نویسند که:

«شرح و موضوع بسیاری از عکس‌هایی که بلوکویل از مناظر گوناگون ایران می‌گرفت، در مجله تور دوموند آن زمان به صورت گراور حکاکی شده چاپ می‌شد. زیرا هنوز چاپ اصل عکس در صفحات کتاب و مجلات ممکن نشده بود. چنان که عکس‌های گرفته شده توسط مادام دیولافوا نیز در سفرنامه‌اش به صورت گراور چاپ شده است.» (یحیی ذکاء، تاریخ عکاسی و عکاسان پیشگام در ایران، ص ۴۱)



رئیس گمرک ترک

با توجه به تصویر قبل که با شیار اندازی بر اورژینال دوربین که نزدیک‌ترین روش جایگزین برای ترام بوده است، محصول مستقیم دوربین را به کتاب منتقل کرده‌اند که در مجلدات خاطرات دیالافواها و سفرنامه شاردن فراوان است، تا ثابت شود که چاپ عین تصاویر بدون نصب ترام از اواخر قرن هجدهم میلادی در جهان انجام می‌شده، برای نمایش وقایع، نیاز به تولید نقاشی و انتظار ابداع ترام نبوده است.



پیکر ۵۹: ناصرالدین شاه و همراهان در سفر اول اروپا در وین. از راست به چپ: نفر اول شناخته شده، حکیم الممالک، مجدالدوله، عضدالملک، کامران میرزا، شاه، آقا رضا اقبال السلطنه، مهرداد افشار الترشی، عکاس الترشی، ۱۲۹۰ هـ.؛ مجوئه خصوصی.

حالا به عکس صفحه قبل نگاه کنید که از صفحه ۵۲ مجموعه یحیی ذکاء برداشته‌ام که می‌خواهد ناصرالدین شاه و قسمتی از همراهان‌اش را در سفر اروپا و به شهر وین نمایش دهد. وضعیت دست‌های دو نفر اول از سمت راست غیر عادی است، لوله‌های شلوار نفر دوم با رنگ سفید تولید شده، بالاتنه نفر سوم به چپ چرخیده، ولی پایین تنه‌اش رو به مقابل دارد، دست چپ نفر چهارم احتمالاً افلیج است، آستین چپ نفر هفتم خالی مانده و به پنجه ختم نمی‌شود و سرانجام بی‌آبروتر از موارد دیگر تصویر چهره‌های این هشت نفر فقط به پاهای هفت نفر ختم، ولی برای حاضران در تصویر ۹ نام ذکر می‌شود:

«از راست به چپ نفر اول شناخته نشد، حکیم‌الملک، مجدالدوله، عضدالملک، کامران میرزا، شاه، آقا رضا اقبال‌السلطنه، مهمان‌دار اتریشی، عکاس اتریشی، ۱۲۹۰ هجری قمری»

آیا هنوز چنان بی‌خردانی یافت می‌شوند که با وجود این سیاه کاری‌های جاعلانه و واضح، بر صحت سفر ناصرالدین شاه به فرنگ گواهی دهند؟



۹۵. صراف و قمارگران جنب سردار خیابان ناصریه. عکس از طرف میدان تسبیح‌خانه گرفته شده است. دهه ۱۳۲۰ ه. ق.



پیکره: ۱۷۸ میهمانی در باغ معتبر الممالک، روسی شان: ۱۳۲۷ ه.ق: ۲۲×۲۶
سایت: مجموعه خصوصی

در نظر ندارم با آنالیز این دو عکس نصیحت کنم که اگر عکسی از دوران قاجار به دست آوردید همانند ذکاء و بدون بررسی های لازم به انتشار عام نرسانید و لااقل در موضوع آن میهمان بلند بالا و آن کپه خاک مقابل میهمانان توجه فنی بیش تری نشان دهید.

۳۴۲. مقدمه سی و نه

در یادداشت‌های پیشین به دفعات یادآور شدم که مباحث هخامنشی را به نتیجه نهایی نرسانده و معلق گذارده‌ام. شاید کسانی طرح دوباره ماجرای آن سلسله را، در گفت‌وگوهای جاری، که در موضوع تاریخ معاصر می‌گذرد، نوعی تطویل عاجزانه و گریز از روند بررسی بنیانی تاریخ معاصر بشمارند، حال آن که به درازا کشاندن عامدانه تعیین تکلیف نهایی با سلسله هخامنشیان تا زمان حاضر، از آن است که هیچ دست‌مایه دیگری همانند بحث نهایی در باب هخامنشیان، چنان که در این یادداشت کوتاه با توفیقات الهی برملا خواهد شد، روشنگر مسائل ایران معاصر نیست. تذکر دهم که در آغاز ورود به مبانی دوران نو، به سبب وفور و انبوهی اسناد مربوطه، که ارزش رجوع اندکی دارند، از دوستان تقاضا کردم با رد و اثبات این مدخل کلان با جست‌وجوی وسیع و ارائه اسناد موافق و مغایر، به وضوح بیش‌تر صحنه‌های تاریخی این دوران کمک کنند. حالا زمانی است که با عرض امتنان به خصوص از آقای «عباس» تشخیص دهم آن دعوت کم‌ویش پاسخ مطلوب و قابل قبولی گرفته است. اینک ظرافت‌های لازم برای برداشت نهایی از این رجوع مجدد و نهایی به ماجرای هخامنشی باز هم نیازمند توجه و تمرکز غیر معمول به طرح مدخل در پیش است.





تصویر قدیم بیستون و دیا شده آن را در صفحه پیشین، که اصل آن در گالری آرتور ساکلر نگه‌داری می‌شود و به وسیله ارنست هرتسفلد در سال ۱۹۱۳ میلادی، از تابلوی بیستون برداشته شده، با تصویر امروزی همان حجاری در بالا مقایسه کنید تا شاید آن میزان جسارت را در خود به جنبش درآوردید تا کتاب‌های درسی آغشته به این جعلیات تاریخی را در برابر چشمان اساتید باستان پرست و دشمن اسلام پاره کنید و خواستار بازگشت به هویت و فرهنگ حقیقی خود شوید.

یک نشست مخصوص از صاحب‌نظران موجه و شایسته اطمینان و احترام، با شیوه‌ها و آزمون‌های گوناگون کامپیوتری و آنالیز فنی عکس، صحت و سلامت تصویر را گواهی داده‌اند و هنوز کسی دلایل فنی عقل‌پذیر و با ارزشی در رد سلامت آن ارائه

نداده است که در وضعیت آن اثری از داریوش و زبان درازی‌های او در کتیبه‌های امروزین بیستون نمی‌بینیم که تنها پایه اسنادی در توضیح سلسله هخامنشی است. آن معبر باریک کنده شده در سنگ، زیر پای اسیران که به آخرین تصویر ختم می‌شود، گواه روشنی است که حجاران این تابلو در صدد افزودن شمایل اضافی دیگری نبوده‌اند.



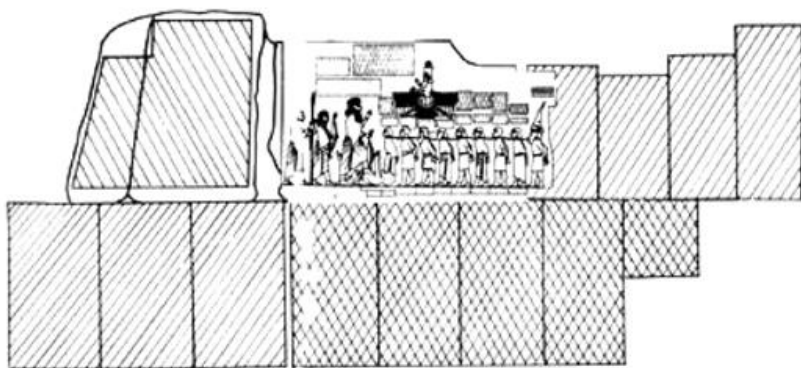
در این تصویر با نخستین تغییرات در تابلوی سنگی بیستون نسبت به عکس هر تسفلد مواجهیم. داریوش و بادی‌گارد‌های‌اش به صحنه وارد شده‌اند، نوار گذر حجاران امتداد گرفته و در کار شکل دادن به پر و بال اهورای نیمه کاره‌اند. نکته قابل اعتنا در این نمای نو، صفحه سنگی و پانل عمودی ناتراشیده در انتهای سمت چپ صحنه است.



تغییرات در این یکی منحصر به تکمیل رخسار عنصر بال‌داری است که امروزه اهورامزدا می‌شناسانند و چند سطری کتیبه‌نویسی که از زبان داریوش نوشته‌اند. صخره معیوب سمت چپ تا حدودی تسطیح و عارضه برداری شده است.



و این هم تصویر تغییرات در دوران اخیر، در همان حجاری مختصر اسیران، که بر فیلم دوربین عکاسی هرتسفلد ثبت شده بود، با خط نوشته‌هایی در صحنه فوقانی و آماده سازی و کف تراشی و تسطیح صخره سمت چپ تا برابر گرافیک رسامی زیر گفته‌های داریوش با خط بابلی را در خود ذخیره کند!



حالا و در شمای فوق باستان شناسان چیره‌دست دانشگاه‌های غرب، در تبدیل کامل و جاعلانه تاریخ شرق میانه و بل جهان به قصه‌های توراتی، موفق بوده در چند ده ساله اخیر، عرصه معصوم تخته سنگ‌های کوه بیستون را به درد دل‌های داریوش

بخشیده‌اند تا برای آیندگان صفحاتی از تورات را تأیید کند و هر مهاجر از کوه و کمر گذشته و به این خاک فرستاده شده‌ای را وادارد تا شاه‌نامه خوانان خود را فرزند کورش و داریوش بداند. آن چه را دیدار از چند پانل تصویری و گرافیکی بالا به هر صاحب اندیشه‌ی رها شده از خرفتی و عصیت می‌آموزد، قرائت فاتحه‌ای کامل بر داستان پر تلالوی هخامنشیان است که از آغاز، روشنایی چشم و اندیشه روشن فکری بی‌کفایت ما را کدر کرده است.

در عین حال دیدار از همین چند تصویر ما را نیز موظف می‌دارد تا بر گور خیالی سیسیلی و کتزیاس و خاراکی و ابن حوقل و گاردان و پورتر و به خصوص راولینسون و کسان دیگری که مدعی دیدار از کتیبه بیستون دورتر از قریب ۸۰ سال پیش شده‌اند، به عنوان ابزارهای کتیسه و کلیسا در دروغ بافی‌های تاریخی برای ما، لعنت فرستیم و قبول کنیم که اگر یهودیان در چند دهه‌ی گذشته کتیبه مطول و کتاب مانند بیستون را بر سنگ تألیف کرده‌اند، پس تولید صدها کتاب شعر و چرت و پرت نویسی‌های دیگر در زیرزمین‌های امن کتیسه و در خانه‌های گرم مزد بگیرانی چون محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و نظایر او در هیچ مقیاسی دشوار نبوده است.

اگر بنابر ماهیت از جهات مختلف دشوار اقدام، مسلم است که تدارک جدید کتیبه‌های بیستون لااقل چند سالی زمان برده، آن هم به دورانی که دولت قدر قدرت و مجلس مشروطه و نمایندگان میهن‌پرست و آزادی خواه و روحانیت پیش‌تاز و روشن فکر روزنامه‌نویس و صاحب ترجمه و چنین که می‌گویند اهالی غیور خطه کرمانشاه را داشته‌ایم، پس چرا صدایی در تاریخ معاصر علیه این اقدام خیانت کارانه فرهنگی از هیچ سو تا زمان این بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران بلند نبوده است؟

در این صورت در سرزمینی که نقشه برداران ارتش تزار آزادانه شمای شهرهای ایران را برمی‌دارند و گروهی با خیال آسوده و بی‌احساس مزاحمت و بدون مخفی‌کاری در بیستون و نقش‌رستم و تخت جمشید به حک کتیبه مشغول‌اند، آیا تصمیم گیرندگان ۱۵۰ سال اخیر ایران در تمام عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، عروسکی نیستند و عقد قراردادهای گلستان و ترکمان‌چای و آخال و تباکو و دارسی و جنگ‌های ایران و روس و ایران و انگلیس و انقلاب مشروطه و قهرمانان شمال و جنوب و شرق و غرب و آذربایجان و بختیاری و ده‌ها اطوار تاریخی دیگر را غیرضرور و نمایشی نمی‌کنند؟ دریافت درست از مسائل ایران معاصر تنها با مراجعه

به پاسخ صریح این چند سوال و به طور کلی مباحث مطروحه و اسناد ارسالی در این مدخل حاصل می‌شود.

به طور قطع آن کسان که با دریافت مطالب اصلی و عمده‌ای که تاکنون ذیل مدخل بنیان‌اندیشی ارائه شده، عکس‌العمل لازم در تغییر و تبدیل نوع برخورد با مسائل ملی و منطقه‌ای و جهانی را در خود نیابند، گواهی روشن‌اندیشی و متابعت از حقیقت را دریافت نخواهند کرد و در سلک متعصبان قصه‌دوستی وارد می‌شوند که حتی گمان الصاق نشان مزدوری یهود در پیش‌سینه آن‌ها غیر موجه نخواهد بود. مورخ از مشاهده این نکته عبرت‌آموز و در عین حال موجب تأسف شادمان نیست که پس از دوازده سال دنبال کردن مسئله هویت و رد اسناد نادرست مربوط به آن، هنوز روشنفکری خودی و ییگانه را در عرضه چند سطر پاسخ نویسی قابل اعتنا و ارائه عکس‌العملی منطقی ناتوان می‌بیند. اینک با اثبات نوکنده بودن کتیبه بیستون، بر خردمندان واضح می‌شود که شناسنامه ملی و کنونی ما شایسته باطل شدن است.

۳۴۳. مقدمه چهل

بنیان‌اندیشی درصدد تخریب کاخ مجلل اما مقوایی و دروغینی است که آگاهی‌های کنونی آدمیان در تمام زمینه‌ها را در آن جای داده‌اند و بنیان‌اندیش با تدارک و جمع‌آوری مصالح مستحکم مورد نیاز می‌کوشد تا ضرورت تجدید بنای فرهنگی و تاریخی و حتی علمی جهان را به باور و تأیید صاحب‌نظران آزاد اندیش برساند. اینک و بر اثر دوازده سال مجاهدت بر کرسی بلندی قرار داریم که به محض برخورد با گفتاری در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و چنگیز و تیمور و فتح‌علی‌شاه قاجار و تواریخ سرشار از اسرائیلیات در باب ظهور و حوادث قرون اولیه اسلام و نیز تألیفاتی که به دورتر از سه سده پیش نسبت می‌دهند، با آغوشی مملو از ادله رد ناشدنی، دست یهود را در کار تدارک این گونه جعلیات تشخیص دهیم، بوی یهود را از میان سطور این گونه گفتار و نوشتارها حس کنیم و به جست‌وجوی هدفی روانه شویم که منظور و مقصد چنین دست بردگی‌های بی‌پروا و در عین حال ناشیانه را آشکار کند و نگاهی بر بازمانده‌هایی بیندازیم که در سیمای قهرمانان عرصه سیاسی و صاحبان اندیشه‌های فرهنگی پیش‌تاز در عصر ناصری معرفی کرده‌اند.

«بیافرایی. یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتح‌علی آخوندوف که خودش به قلم آورده است.

پدر من میرزا محمدتقی بن حاجی‌احمد، که اجدادش از طوایف فرس است، در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز . بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحی به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو دختر برادر آخوند حاجی‌علی‌اصغر را به حباله نکاح درآورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحی ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی جعفرقلی‌خان خویی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفرقلی‌خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند قصد

معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز با زن‌اش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.» (مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده، ص ۸)

با دقت در مطالب همین چند سطر مقدمه کتاب مقالات و اشارات آن به اجداد فرس و شهر تبریز و قصبه خامنه و در سطور بعد جنگ ایران و روس و گاف‌های فراوان و گوناگون دیگر، بنیان‌اندیش را، از آن که تهران ۱۶۰ سال پیش را هم نمی‌یابد، مجاز می‌کند تا چنین آخوندزاده‌ای را که اطلاعات اولیه نادرستی ارائه می‌دهد، از تاریخ معاصر بیرون فرستد و در باریک‌اندیشی بیش‌تر دریابد که کنیسه اختراع و خلق او را علی‌البدل ارتکاب چه گونه نیاتی قرار داده است.

«در سنه ۱۸۵۷ مسیحیّه از برای تغییر الفبای اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل و وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از ایمپراطور زاده افخم جانشین قفقاس غراندوف میخیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزیشتن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد. کتابچه تغییر الفبا را به معرفی درآغامان ایلچی روس به **صدراعظم عثمانی فواد پاشا** پیشنهاد کردم و تشکیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.» (مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده، ص ۱۳)

اینک با مراجعه به بیانات قبل با کاربرد دست ساخته و کالاهایی آشنا می‌شویم که کنیسه و کلیسا در جهت ایجاد تمرکز و تجمع دوباره در شرق میانه به دنبال بیست و دو قرن خاموشی سازمان داده‌اند. دورانی که دیگر با دیوان این شاعر و رشحات آن مفسر قرآن به سامان نمی‌رسد. عصر تحولات فرهنگی و صنعتی و خط آهن و تراموا، توجه به نو نویسی و نوپوشی، راه‌اندازی مراکز آموزش عالی و کارخانجات تولیدی و تحولات درونی و بیرونی است، پس به جای حافظ و عطار و محمودغزنوی، حاج‌سیاح و آخوندزاده و میرزاملکم و امیرکبیر و ناصرالدین‌شاه و سفر اروپا تراشیده‌اند.



« ناصرالدین شاه قاجار اوایل جلوس به تخت سلطنت ایران »

عکس از فتو. تهامی

اسناد قاجار که از زمان ناصرالدین شاه ارائه می‌شود، در زمره آشفته‌ترین اوراق تاریخی در سراسر جهان و مملو از داده‌های ضد و نقیض و ناتوان در اثبات است. مثلاً طراحی خنک و یخ کرده بالا را که از کتاب تاریخ قاجار گرانت واتسن برداشته‌ام متعلق به ناصرالدین شاه در اوایل دوران سلطنت و در شانزده سالگی او می‌دانند که گرچه کار قلم و دست است، اما از فرآورده‌های عکاسی تهامی می‌گویند و هرچند هیچ چیزِ همسان با دیگر پته و تصاویر شاه قجر ندارد، اما زمانی که با

شرح حال و شیوه گذران روزانه او آشنا می‌شویم چنان می‌نماید که قبله عالم هرگز احوالات کودکی را ترک نکرده‌اند.

«روز جمعه ۲۵ ربيع الاول ۱۳۰۶: صبح برخاستم، باران زیادی دیشب الی صبح آمده بود. صبح هم به شدت می‌بارید. اخبار سواری شده بود، رخت پوشیده سوار کالسکه شده رفتم سرکوه دوشان تپه ناهار خوردم. سیاحی، ملیجک، ابوالحسن خان، جوجه، ادیب، اکبری و... بودند. بعد از ناهار گردش روی مهتابی کردم، باران می‌آمد، سرد بود. سیل راه افتاد. همه کوه‌ها برهنه بود. برف الی دامنه شمیران را زده بود. صحرا و هوا بسیار خوب بود. قدری در رخت‌خواب دراز کشیدم. سرما خوردم، از بینی ام آب آمد. جای و عصرانه خورده، عصری پیاده آمدم پایین. خیلی پیاده الی دم اول خیابان رفته به کالسکه نشسته، شهر رفتم. الی غروب می‌بارید. غروب ایستاد. عزیزالسلطان توی اتاق اش پرده کشیده بازی تماشاخانه با غلام بچه‌هایش در کمال خوبی درمی‌آوردند. خیلی آن جا نشستم. زن‌ها جمع شدند. بلقیس این روزها خیلی ناخوش است. زاغی پیدا نیست. سلطان‌الحکما معالجه می‌کند. موسیو دنی رئیس راه‌آهن این روزها رفت فرنگستان. ژولیه به جای او ماند. دنی باز خواهد آمد. شب هم باز بارید. فردا صبح آفتاب صافی شد. الی چند روز آفتاب بود.

روز دوشنبه ۲۸ ربيع الاول ۱۳۰۶: عصری گلین خانم و اکثری از حرم‌خانه به راه‌آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته‌اند. شمس‌الدوله، باقری، عروسی، مرجان، زهرا سلطان و غیره و غیره خیلی رفته بودند. کنیز زیاده چرکی را عزیزالسلطان نگذاشته بود برو، گریه می‌کرده است. حاجی سرور شب آمد در تالار برلیان. مردانه بودیم. ناله می‌کرد که پدر من درآمد از دست زن‌ها و... شام را بیرون خوردیم. آشپز چلاق مشیرالدوله خوراک فرنگی پخته بود، گرم می‌آوردند. اعتمادالسلطنه، موچول‌خان، پیشخدمت‌های سفید بودند. میرزا محمدخان به جعفرآباد رفته است، نبود. این روزها موچول‌خان ملقب به صدیق‌السلطنه شده است. نشان صورت هم به او داده‌ایم. اقبال‌الدوله چند روز است به کاشان آمده است. امروز کاغذ زیادی خواندیم با امین‌السلطان و ... گرم‌خانه و گل‌خانه بسیار خوبی در باغ میدان ساخته‌ایم. ان‌شاءالله چیز خوب با معنی خواهد شد.» (عبدالحسین‌نویی و الهام ملک‌زاده، روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه، ص ۱۱۸)

این احوالات شاهانه در هفت سال مانده به زمان ترک زندگانی اوست که در مقایسه، کمی یکسانی از گذران هر روزه شاه مشهور به شهید است. تنها تحرک دورتر از بلندی‌های اطراف تهران او سفرهای اروپا و دیدار از بارگاه امام‌رضا و عتبات عالیات است که از هیچ کدام حتی به میزان ثبت در یک تصویر، مستندی باقی نیست و با یادآوری سالیان دراز مسندنشینی او، که تا نیم سده امتداد می‌دهند، شرح حال دیگری جز همین پرسه زدن و قلیان کشیدن و دوربین انداختن و جرگه کردن شکار ندارد. آیا همین مقدرات و معلومات به روشنی نشان نمی‌دهد که گردانندگان و قاجارسازان از این پرسه‌زن هیچ کاره انتظار سلطنت نداشته‌اند که دائماً برای رفع و رجوع رخ‌دادهای گوناگون نیازمند صرف خبرگی‌های مخصوص به خود است.

۲۸۰ | روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه



حالا و در رجوع به این دو تصویر قبل و ذیل، بار دیگر صاحب ناصرالدین شاهی می شویم، با کلاه و کبکبه و شمشیر و جقه و کمر بند مرصع، در همان زیرزمین پیشین که باز هم عمق میدان عکس را با همان پارچه سیاه آشنا پوشانده اند.



ناصرالدین شاه

آیا این گونه تصاویر قبله عالم مگر به کدام چشم انداز باز می شده که باید از چشم

نامحرمان پوشیده می ماند؟ از عجایب این عکس اوضاع دست های شاه قجر و ظاهراً شبه دست نوشته ای است که برای القای شال بر کمرگاه و شکم سلطان چسبانده اند. عکس قبل فرصت فراهم شده دیگری است تا آکتور ما برای ساعتی ناصرالدین شاه شود و البته باز هم در همان محوطه بسته و پرده استار پشت سر. راستی هم به سادگی قابل تشخیص نیست که این کراوات زده ی با جامه غیررسمی بد فرم را، که نسبت به سلطان صاحبقران سیل های کم پشت و بی امتدادی دارد تا چه میزان می توان همان قبله عالم معهود شناخت!

« **شنبه ۱۹ رجب ۱۳۰۳:** امروز الحمدلله **شاه سوار نشدند.** من صبح زود خانه امین حضور رفتم که بل که بعد از دادن تعارفات او را وادارم کتابچه های حساب مرا به صحنه برسانند. با هم دربخانه آمدم. من دارالترجمه رفتم. تا شاه بیرون تشریف آوردند، خدمتشان رسیدم. خیلی متغیر بود. اول سبب را ندانستم. امین حضور هم خرخر تفصیل کتابچه های مرا عرض کرد. این اشخاص نوکر بخت خودشان می باشند والا قابل هیچ نیستند. کار هم نگذشت. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم تا ساعت سه حضور بودم. بعد نایب السلطنه را ملاقات کردم. خانه آمدم. اما سبب تغیر خاطر مبارک این بود که شاه دیروز فرموده بودند ملیجک دوم را سلطنت آباد بیاورند که بچه گردش کرده باشد، تیر به سنگ خورد. ملیجک نیامد. این بود زود مراجعت فرمودند. وقتی که وارد عمارت شدند معلوم می شود حاجی الله ملیجک را محض مداخل برده است دولاب باغ سهام الدوله. در راه انگشت ملیجک لای درشکه مانده زخم شده. این همه تغییرات امروز این بود. حاجی الله معزول شد. مدتی با ملیجک اول خلوت فرمودند. بعد با مردک دائی ملیجک دوم. حاصل کلام قرار شد سید ابوالقاسم جد امی ملیجک از این به بعد اتابک ملیجک دوم شود. با خود سید خلوت فرموده به گردن اش گذاشت. آصف الدوله هم احضار شده بود. ظاهراً پیشکش داده بود. چرا که وقتی او رفت شاه فرمود کدام کس می گوید آصف الدوله دیوانه است. در کمال عقل است. اول کسی که این حرف را زد خود قبله ی عالم بود. الحال این طور می فرمایند. خلاصه عصر شاه قورخانه رفتند. مجسمه ی شاه را آجودان مخصوص داده است از چدن ریخته اند. **خیلی خوششان آمده بود.** **تمجید می فرمودند.**» (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۴۲۹)



این مجسمه فلزی ناصرالدین شاه ماجرای جذابی دارد که گرچه کم تر اشاره‌ای در باب آن نوشته‌اند، اما آن چه در اختیار است و به بازار فرستاده‌اند، آبرومندتر از تصویر فوق نیست که مهر موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران را دارد. تصویر ظاهراً مجسمه بدون پایه‌ای را در باغ شاه نشان می‌دهد که به هنگام انعکاس در آب نه فقط صاحب پایه سنگی مکعب شکل می‌شود بل درختان همسایه مجسمه نیز هنگام برگرداندن در آب، حجم و اندازه و شمایل تازه‌ای پیدا می‌کنند! با این همه تمام این مسخرگی‌های قاجاری زمانی به اوج می‌رسد که با خبر می‌شویم شرح مندرج در یادداشت‌های اختصاصی شاه قجر در باب روز ۱۹ رجب ۱۳۰۳ شباهتی به مطالب و داده‌های کتاب اعتماد السلطنه ندارد.

«روز شنبه نوزدهم رجب ۱۳۰۳: باز هوا ابر و گرم و خفه بود. باغ ما مثل بهشت است. حقیقتاً صفای زیادی دارد. ملیجک و امین‌اقدس خانه امام‌جمعه رفته‌اند، مهمان هستند. ایلچی ینگی دنیا حضور آمد. یک تفنگ هیجده تیره

خوب پیشکش کرد. بعد آمدم پایین در باغ گشتم. بعد رفتم دیوان‌خانه، از در باب همایون، شمس‌الدوله مادر شاهزاده پیشخدمت زن پرویز میرزا را آورد حضور. حسنیه خانم قدیم است. مکه رفته بود. حالا آمده است برود خراسان، دیده شد. رفتم پیاده قورخانه، خیلی گشتم پیاده، خسته شدم. چای عصرانه آن‌جا خوردم، نایب‌السلطنه، سایرین همه بودند. آجودان مخصوص توپ ته پر ساخته بود. کارها و صنعت‌های خوب کرده بودند. جارچی‌باشی، مرده است. عصری دو ساعت به غروب مانده بود در اتاق نارنجستان نشسته بودیم، امین‌السلطنه هم بود. یک وقت دیدیم گرد و خاک و ابری از سمت شاهزاده عبدالعظیم بالا آمد. آمد و آمد تا به شهر رسید، به قدر چند دقیقه باران بسیار شدیدی بارید. که همه ناودان‌های بام‌ها سرازیر شد و بعد ایستاد. از همین باران مختصر، هوایی شد مثل بهشت. چنان باصفا شد که هیچ همچو چیزی نمی‌شود.» (پرویز بدیعی، یادداشت‌های روزانه ناصرالدین‌شاه، ص ۳۵۷)

ملاحظه فرمودید که زمین و زمان نوزده رجب ۱۳۰۳ شاه قجر با وصف همان روز در نوشته‌های اعتمادالسلطنه به میزانی تفاوت اساسی دارد که یک مجسمه بزرگ فلزی در یادداشت شاه گم شده است .



۶۶۴ گروهی از رجال در حضور ناصرالدین شاه

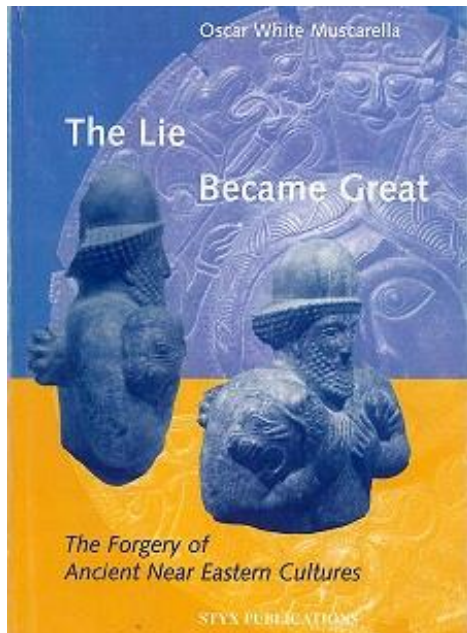
و بالاخره این عکس مجموعه یحیی ذکاء را به یاد می‌آورید که یک لنگه پا کم داشت و تصویر شاه و مهمان‌دارش در اروپا معرفی شده بود. حالا همان عکس را در صفحه ۳۷۶ کتاب «عکس‌های قدیمی ایران»، از انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۲۰۱۰ با این زیر نویس چاپ کرده‌اند:

«گروهی از رجال در حضور ناصرالدین‌شاه. پشت سر شاه: محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و سمت راست او علی‌رضاخان عضدالملک.»

بدین ترتیب نه فقط روایت عینی عکس از سکه می‌افتد، بل نهایت مسخرگی آن جاست که اسامی همراهان شاه در عکس مجموعه ذکاء هیچ همخوانی با اسامی مذکور در کتاب چاپ دانشگاه تهران ندارد و در جای کامران میرزای عکس مجموعه ذکاء، محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و در عوض آقارضا اقبال‌السلطنه در شرح عکس ذکاء، کتاب دانشگاه تهران علی‌رضاخان عضدالملک را نشانده است.

۳۴۴. هواخوری یازده

در سال های نخست قرن ۲۱، کتابی به بازار آمد با نام «دروغی که بزرگ شد، وسعت جعل در بیان دوران باستان مشرق زمین» اثر اسکاروایت ماسکارالا، که نسخه های آن را مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسا از کتاب فروشی ها جمع آوری کردند. یک سال پیش به همت دوستی در کانادا مجلد دست دومی از این کتاب کم نظیر را به دست آوردم و به دوستان مترجم سپردم. این روزها ترجمه بی نقصی از مقدمه مفصل کتاب را گرفتم و از آن که کسب مجوز چاپ برای این کتاب را تقریباً محال می دانم، مناسب تر این دیدم که ابتدا علاقمندان و مشتاقان را به خواندن گزیده ای از مطالب مقدمه دعوت کنم.



ماسکارالا مورخ نیست، از ماجرای پوریم و تأثیر آن بر هستی منطقه چیزی نمی داند و کتاب اش تنها نظر یک باستان شناس و خبره در شناخت عتیقه جات شرقی است، اما

قضاوت ها و ارزیابی های او از نمونه های موزه ای، با وضوح تمام به دنبال ماجرای پوریم، خالی بودن شرق میانه از هستی انسانی را اثبات می کند و چنان چه پیش از این در مبحث بررسی کتاب **هنر در بارهای ایران** توجه دادم، رسیدگی های ماسکارالا هم، با این برداشت بنیان اندیشانه همراه است که هر نمونه از تولیدات دست انسان، که در فاصله پوریم تا حکومت ناصرالدین شاه در شرق میانه، شناس نامه گرفته و در ویتترین موزه های جهان جای داده اند، بی استثناء و یکسره معجول اند. اینک نگاه مختصری هم به گزیده ای از مقدمه مفصل کتاب ماسکارالا بیندازیم و با شرح بنیان اندیشانه مجموعه مقالات تأملی در بنیان تاریخ ایران مقایسه کنیم.

«مقدمات و مشاجرات فرهنگ جاعلان»

برای دستیابی به درک روشنی از مسئله ی جعل باید نخست به شرح فرهنگ جعل و جاعلین پرداخت. جعلیات مندرج در این آلبوم، اطلاعات مورد نیاز برای بررسی وجود یا احتمال وجود جعل و تقلب را در اختیار می گذارد و اطلاعاتی در مورد نحوه معرفی جعلیات و چرخه ی بازاری آن ها و همچنین، روال پذیرش آن ها از سوی مجامع باستان شناسی و تاریخ هنری ارائه می کند... به هر حال، بخشی از چهره واقعی و ساختار بیرونی فرهنگ جعل و به همان میزان، هویت برخی از افراد آن فرهنگ از میان شواهدی که در این آلبوم آمده قابل تشخیص خواهد بود. اما از این شواهد نمی توان به فوریت و یا مستقیماً به وجود آن سلسله مراتبی که در پس این نظم نهانی قرار دارد پی برد. این سلسله مراتب شامل صاحبان قدرت و تصمیم گیرندگان و سکناداران سیاست و اقتصاد است که مؤسسات و افکار عمومی و جریان اطلاعات را هدایت و کنترل می کنند. از همان ابتدا پنداشته می شود که فرهنگ جعل چیزی جدا و متفاوت از فرهنگ مجموعه داری باشد، ولی هر دو فرهنگ در واقع، محیط و دست اندر کارانی یکسان دارند...

این یک فرهنگ مسلط و برتری جو است که تمدن ها را تحت سلطه می گیرد و محققین و دانشجویان و افکار عمومی را به قلمرو خود می کشد. این فرهنگ شاید مرز جغرافیایی معینی داشته باشد، اما درون هیچ مرز اخلاقی نمی گنجد. با درک روح و چگونگی عملکرد جعل، آشکار می شود که بسیاری از دست اندرکاران آن، ستون پنجم فعال در حوزه باستان شناسی اند. افراد این فرهنگ یا با تمایل قلبی، یا در همکاری هایی جهت کسب پرستیژ و قدرت و

حمایت‌های مالی، یا برای حفظ شغل و حمایت‌های شغلی و گاهی در اثر ناآگاهی و بی‌اطلاعی از عمق موضوع در خدمت فرهنگ جعل قرار می‌گیرند و به هر حال، خواسته یا ناخواسته، در فریب کاری شریک می‌شوند و مردم را گمراه می‌کنند...

برخی موزه داران یا کلکسیونرها بعد از تملک عتیقه‌ای جعلی، از فریبکاری بازار عصبانی می‌شوند. اما با نگاهی واقع بین باید پذیرند که احتمال وقوع چنین اتفاقی در راه "حفظ و حراست از آثار باستانی" هیچ گاه منتفی نیست. در واقع، جرم واقعی بازار نه فریب مجموعه داران، بل ایجاد زمینه‌ای است که در اثر آن، آثار تاریخی دیگر ممالک از سایت‌های مربوط به آن‌ها سرقت می‌شود و در مسیر رساندن آن‌ها به بازار، طبیعتاً جرایم دیگری از قبیل قاچاق و رشوه نیز رخ می‌دهد...

فرهنگ جعل جامعه‌ای بسته و ناپیدا دارد و اطلاعات آن نیز پنهان و زیرزمینی می‌ماند، مگر در مواردی نادر که نکاتی در گوشه‌ای از جهان زمزمه شود. اگر مطالعه‌ی جلیات در یک محدوده‌ی وسیع و بین‌المللی صورت پذیرد حقایق ناامیدکننده‌ای آشکار خواهد شد:

– یک مدیر موزه را در نظر بگیرید که مانع انتشار اطلاعاتی مبنی بر جعلی بودن یک اثر می‌شود. چرا که قبلاً آن را به عنوان یک اثر اصلی منتشر کرده اند. گاهی این اثر جزو اموال موزه هم نیست، اما به عتیقه‌فروشی تعلق دارد که گاه و بیگاه پول و یا آثاری به موزه اهدا می‌کند. بنابراین مدیر به کارمند مربوطه توصیه می‌کند که "مطلب منتشر نشود" و جمله‌ای شبیه "برای شما چه اهمیتی دارد؟ این اثر قبلاً معرفی شده است" را به او گوشزد می‌کند...

– در موارد نادری، کارمند موزه موضوع جعلی بودن یک اثر را به اطلاع مدیریت می‌رساند و پیشنهاد حذف اثر از فهرست آثار را مطرح می‌کند. اما مدیر با تکبر دستور می‌دهد که اثر در سیاهه موزه یا در سالن نمایش باقی بماند و یادآور می‌شود که او رئیس است و شخصاً در این موارد تصمیم می‌گیرد. او سابقه‌ی درخشان مدیریت خود را نیز خاطر نشان می‌سازد و دانش و حوزه اختیارات خود را یادآور می‌شود...

– برخی موزه داران از حذف مجعولات از سالن موزه خودداری می‌کنند، چرا که اگر تمام آثار حذف شود دیگر جذابیتی برای بازدیدکنندگان باقی نخواهد ماند و او نیز حمایت مدیران مجموعه را از دست می‌دهد.

— بایگانی موزه که اطلاعات یک اثر مجعول را ثبت می کند معمولاً حاوی اسناد و دستوراتی محرمانه است که برخی شبیه آن چه ذیلاً خواهد آمد هستند: "آزمایش روی اثر ممنوع است"؛ "عکس برداری از اثر ممنوع است، خصوصاً عکسی که شرح قدمت نیز در آن باشد" و یا "هیچ اشاره ای به اصالت اثر نشود". مفهوم تمامی این قبیل جملات آن است که اطلاعات مربوط به اثر جنبه عمومی نمی یابد و هیچ گاه اجازه تحقیق در مورد آن صادر نمی شود...

— فروشندگان و متصدیان موزه و مجموعه دارها در پاسخ به استفساریه ها در مورد یک پیکره انسانی یا جانوری سفالی اظهار می دارند که این اثر تحت آزمایشات فنی قرار گرفته است. ذکر چنین جمله ای فی نفسه و بی هیچ شرحی به مفهوم ضمنی صحت اصالت اثر به کار می رود، هر چند که در واقع، نتیجه این آزمون منفی بوده باشد. شخصاً بارها این جمله را شنیده ام و در پاسخ به تقاضای من مبنی بر مشاهده گزارش مکتوبی از آزمایش، قول ارسال نسخه ای از آن را دریافت کرده ام، اما هیچ وقت گزارشی برایم ارسال نشده است...

— محقق از ارائه یک تأییدیه مکتوب مبنی بر جعلی بودن یک اثر در یک موزه یا مجموعه شخصی یا مطبوع در یک کاتالوگ خودداری می کند. او نگران است که مالک، ناشر و یا دستیاران تحقیق به اقدامی تلافی جویانه دست زنند و موقعیت شغلی یا دوره کارورزی یا امتیازات و توصیه نامه ها به خطر یفتند که در آن صورت، او و همچنین شاگردان اش از تبعات آن متأثر خواهند شد...

— عضو رسمی یک مؤسسه مهم و معتبر که به طرز وسیعی بر موجودی آثار باستان (و غیر باستانی) یک مجموعه ی شخصی مطالعه می کند، یک دانشجو را از تحقیق روی این آثار باز می دارد. اگر آن دانشجو موارد مربوط به جعلیات این مجموعه را از رساله خود حذف نکند، آن عضو رسمی مؤسسه مانع ادامه کار و دریافت مدرک آن دانشجو خواهد شد و دانشجو مجبور است تا شانس خود را در مؤسسه دیگری بیازماید...

— قرار است پروفیسور الف برای ایراد چند خطابه به مؤسسه ای به ریاست پروفیسور ب دعوت شود. رئیس مؤسسه به دانشجویان توصیه می کند که از طرح سوال در باب جعل خودداری کنند. او می داند که پروفیسور الف چندین اثر مجعول را به عنوان آثار تاریخی در نوشته های خود معرفی کرده است. دانشجویان نیز چاره ای جز اطاعت ندارند، چرا که در غیر این صورت با مشکلاتی از قبیل اخراج و توصیه نامه ای نه چندان مثبت و رفتاری تحقیر آمیز مواجه خواهند شد...

— از دانشجویان شرکت کننده در سمینار فارغ التحصیلی خواسته می شود که یک عتیقه خاور نزدیک را از دیدگاه های مختلف بررسی کنند. هریک از دانشجویان به نکاتی اشاره می کند و عاقبت اجماع بر جعلی بودن اثر حاصل می آید. استاد پروفیسور الف نظر دانشجویان را می پذیرد، اما مؤکداً اخطار می کند که این فقط یک تمرین در زمینه تاریخ هنر بوده و اگر هریک از دانشجویان چیزی از این مطالب را انتشار دهد آن گاه باید حتی تصور یافتن شغلی در یک مرکز آموزشی یا موزه را به فراموشی بسپارد...

— موزه داری از یک کارشناس دعوت می کند تا از اشیای باستانی موزه اش فهرستی تهیه کند. از این کارشناس که از جمله محدود متخصصان در باب اشیای مورد نظر است خواسته می شود که اصلاً به موارد مشکوک اشاره نکند، فقط واژه "منحصر به فرد" در توصیف این موارد کافی خواهد بود. در واقع، موزه دار با این توصیه فاش می کند که برخی اقلام "مسئله دار" اند یا بدتر از آن، شخص کارشناس نسبت به برخی موارد، مشکوک شده است. کارشناس مذکور دعوت موزه را رد می کند. بنابراین، شخص دیگری که کم تر سخت گیری کند و مشخصاً از دانش کم تری در زمینه مورد بحث برخوردار باشد دعوت می شود تا فهرست کاملاً منطبق بر میل کارفرما تنظیم شود...

— کارشناسان لفظاً یا کتباً اصالت عتیقه های فروشنده گان را تأیید می کنند که البته برخی از آن ها مجعول است. در یک مورد بسیار نامطلوب و زشت، فروشنده از کارشناس مشخصی برای اقلامی خاص تقاضای تأییدیه اصالت نمود. کارشناس مذکور که اصولاً به ارائه چنین خدماتی شهرت داشت در قبال دریافت چند قلم عتیقه خاص به این خواسته تن داد. او گرچه از دانش کافی در این رابطه برخوردار نبود، با این حال گزارش خود در باب تعدادی از همان قبیل را تنظیم کرد. تمام اشیاء طبق این گزارش، درست و باستانی و گران قیمت بودند. تمام این تأییدیه ها از مجرای فرهنگ جعل صادر می شوند...

این تبانی آگاهانه متخصص و فروشنده و مجموعه دار نباید با تأییدیه لفظی ای که فروشنده مبنی بر تأیید متخصص الف در خصوص اصالت کالای مورد حراج نقل کرده است، اشتباه شود. اظهارات لفظی یعنی آنچه فروشنده به نقل از یک متخصص اعلام می دارد گاهی قرین واقعیت نیست. بارها به من گفته اند که اسم من یا دیگر همکاران مرا به همین ترتیب نقل کرده اند، درحالی که اصلاً آن کالا را ندیده بودم و اگر هم دیده بودم، اصالت آن را تأیید نکرده بودم. پیتز هاپکرک

نیز در شماره ۱۹ آوریل ۱۹۷۳ London Times گزارشی ارائه کرد که بر اساس آن، فروشندگان به منظور تأیید اصالت دسته‌ای از ظروف یونانی به جعل اسناد و امضای متصدیان موزه بریتانیا دست برده اند...

— متخصصین از خرید جعلیات توسط موزه ها و همچنین مجموعه های شخصی حمایت می کنند. چراکه این روشی مقبول و ارزشمند برای حفظ این اموال "یتیم" است. چنین ادعاهای دل فریبی در اغلب مباحث مربوط به جعل مطرح می شود. برخی کارشناسان، اشیاء جعلی (یا اصلی) را با عنوان "نمونه شکفت - آوری" معرفی می کنند که طی "حفاری های اخیر" به دست آمده و گاهی واژه مردم پسند و هیجان آور "کشف" را در ارتباط با آن به کار می برند. گاهی منشاء مشخصی را نیز برای آن تعیین می کنند. آن ها مطمئن اند که یک فروشنده آن را به تملک درآورده و همین گزارش تخصصی نیز بازار خوبی را برای آن شیء تضمین می کند.

— مدیر یک موزه گفت که با علم به اصالت یکی از عتیقه های مهم موزه، به یکی از همکاران مؤسسه اجازه داد تا در سمپوزیومی آن را جعلی معرفی کند. او با رستی حق به جانب سکوت اختیار کرد تا اتهام دروغین این همکار بعد از ارزیابی آن شیء روشن شود. در نتیجه، شخصیت حرفه ای آن همکار تخریب شد و این خبر در موقعی مناسب در تمام محافل حرفه ای طنین افکند...

این حکایت ها فقط گوشه ای از فرهنگ جعل و کارکردهای آن را بیان می کنند، اما از همین مختصر نیز می توان به ردپاهایی دست یافت که از افرادی که آزادانه در آن فعال اند و به گوشه و زوایای آن سرکشی می کنند به جا مانده است. این افراد در لباس مدیر موزه و متخصص و غیره، بخش مهمی از بدنه فرهنگ جعل را تشکیل می دهند. نمونه های دیگری نیز از فعالیت های علنی و خاص، به دست می آید که آشنایی با آن راه گشا است. از جمله این فعالیت های آشکار، تشریفات و مراسمی است که در موزه ها برگزار می شود و من نمونه هایی از آن را در این کتاب ذکر کرده ام...

در چنین بافتی، به جاست که قدری به شرح حقایق موجود در سیاست های مدیریتی موزه پردازیم. شواهد گویای آن است که احتمالاً تمامی مدیران موزه ها، فارغ از معیارهای تخصصی، هنجارهای خاص خود را دارند. بسیاری از موزه دارهای صاحب آثار هنری باستان، دارای تحصیلاتی کم تر و پایین تر از متخصصان این رشته اند و اهمیت چندانی برای تحقیق قائل نمی شوند و بنابراین،

هیچ کمکی به باستان شناسی نمی کنند. خرید اشیاء عتیقه نخستین الویت برای یک موزه دار است. علی رغم اهمیت بسیار زیاد موضوع، این مطلب کماکان غیر قابل درک است که چرا بسیاری از اشیاء باستانی موزه ها، حتی آن ها که از اصالت واقعی برخوردارند ارزش تاریخی ناچیزی دارند و حتی گاهی از لحاظ باستان شناسی هم چندان مهم نیستند...

فرهنگ جعل تاکتیک دیگری هم دارد که منحصر به موزه نیست. فرهنگ جعل با استفاده از این تاکتیک، ماهیت وجودی جعل را بی اهمیت جلوه می دهد، آن را یک مشکل جزئی و محدود به مواردی "ناچیز" بر می شمارد و طرح آن را مطلبی مضحک و قابل اغماض می داند. به دنبال این موضع، خاطر نشان می سازد که البته داشتن یک عتیقه جعلی ضروری و گاهی مایه مباهات است. آمیه به مثال هایی از این مورد اشاره می کند. او دیدگاه منتقدان را نکوهش کرده و می گوید "در واقع تمام اجناس عتیقه فروشی ها جعلی است". من حتی یک نفر را هم نمی شناسم که چنین ادعای نامربوطی را مطرح کرده باشد. آمیه هم اسمی از کسی به میان نمی آورد. حال از خود می پرسم که اگر تمام اجناس در بازار عتیقه جعلی بودند دیگر انتشار این کتاب چه لزومی داشت؟

به هر حال، آمیه پس از این مقدمه به دفاع از خرید جعلیات به عنوان یک ریسک ضروری برای آن کسانی می پردازد که می پندارند حفظ میراث گذشته فقط از طریق خریدن عتیقه های غارت شده از دیگر نقاط امکان پذیر است ... این که هوینگ آثار آمیه یا پوپ را خوانده باشد یا خیر، نمی دانم؛ اما او هم توصیه های عقلانی خود را برای توجه موزه داران خاطر نشان کرده است. گویا بنا به آموزه های این اشخاص، باید سیاست "پس از فروش به هیچ عنوان پس گرفته نمی شود" را با رغبت پذیرفت و به روی همکاری که یک عتیقه تقلبی خریده بود لبخند زد. اگر کسی چنین چیزی خرید، باید خود را توجیه کند و بداند که "هیچ کلکسیونر مهمی نیست که تاکنون عتیقه قلابی نخریده باشد"... هر دو مقاله دفاعیاتی به ظاهر اخلاقی در باب بی عیبی و صحت عتیقه هایی بود که پوپ قبلاً و هم در آن روزگار فروخته بود و دیگران را نیز به خرید از خود دعوت می کرد. این مقالات همچنین راهنمایی برای مصون ماندن از فریب شیادان و مقابله با محققین بی سواد بود که جعلیات را در همه جا می دیدند. از این دیدگاه، این مقالات به عنوان راهنمای خرید عتیقه به شمار می رفت، آن هم

توسط کسی که خود یکی از فعال‌ترین فروشندگان و حافظان میراث گذشته در بازار بود.

کتاب گیرشمن (۱۹۷۶) هم کاتالوگ حراجی، هم دفاعیه‌ای به نفع اقلام آن (صاحبان این اجناس ذکر نشده، اما همگی جزء جعلیات‌اند) و هم اقدامی در جهت انکار وجود تقلب است...

نویسنده مقاله ابتدا راهنمایی‌هایی در باب روش کشف گنجینه‌های باستانی یا بی‌راهه‌ها و پنهان کاری‌های جهان عتیقه‌فروشی ارائه می‌کند و همین که توجه خواننده را به پشت هم اندازی‌ها و فریب کاری‌های این جهان جلب کرد و او را مطمئن ساخت که نویسنده در حال تشریح آن چیزی است که فروشندگان انجام می‌دهند، به ناگاه رازی حیرت‌آور را فاش می‌کند و می‌گوید: "در واقع از مسیر همین دنیای عتیقه‌فروش‌ها است که بسیاری از گنجینه‌های باستانی به کلکسیون‌های مغرب زمین راه یافته و اسباب رضایت علاقه‌مندان هنر ایرانی را فراهم آورده است".

همین عتیقه چی‌ها بودند که دو پیکره زیبا، یکی نیم تنه ی نقره ای یک زن پارتی و دیگری کله نقره ای یک شاه ساسانی، که هر دو تقلبی‌اند را به یک موزه ملی در ایالات متحده فروختند...

موزه‌ها با مصونیت کامل به کار خود ادامه می‌دهند و به کل منکر وجود مسئله جعل می‌شوند و حتی از طرح آن نیز اجتناب می‌کنند و با موفقیت، مقامات کشور را در راستای حفظ اسرار خود قانع می‌کنند. در نمایشگاهی که اخیراً توسط موزه بریتانیا برگزار شد فقط چهار قطعه عتیقه خاور نزدیک به نمایش درآمد که تمامی این اقلام قبلاً در ردیف جعلیات منتشر شده بود. هیچ اثر باستانی جعلی دیگری منتسب به خاور نزدیک از طرف موزه بریتانیا آورده نشد...

کوهون در اقدامی روشنگر به معرفی برخی جعلیات ساسانی دست زد که در موزه‌های ایالات متحده نگهداری می‌شدند...

گزارش مشابهی نیز به همان دلایل توسط نوریک تنظیم شد.

ریگوی نیز مرور روشنگری بر «سجاق طلایی مانیوس» کرده است. محققین از مدت‌ها پیش آن را حامل قدیمی‌ترین دستخط لاتین می‌پنداشتند، اما اینک مشخص شده که این اثر تقلبی است...

اونگر در یک جمله همه چیز را بیان می‌کند: "تا زمانی که کلکسیونرها به گردآوری آثار باستانی مشغول باشند، عتیقه‌فلاپی هم وجود دارد و هرچه این

تقاضای بازار افزایش یابد به تبع آن، جعل و تقلب هم بیش تر می شود... جدا از شهوت و میل شدید، آن چه که کلکسیونرها به عنوان منبع قدرت در اختیار دارند تا تاریخ جهان را به ویرانی بکشند ثروت است. کسی که می خواهد به حوزه گردآوری عتیقه جات وارد شود باید منبع مالی بسیار قدرتمندی داشته باشد. این عامل بسیار قوی در همه موزه ها نفوذ کرده و تمامی رفتار این مؤسسات را هدایت می کند...

این موزه های ساختگی، اشیاء موزه ای خود را ابتیاع می کنند و اغلب از حمایت های مالی در این راه بهره می برند. اشیای مذکور عمدتاً آثار هنری یگانه و منحصر به فردی مثل یک گلدان خالی یا چراغ سفالی است که در خلال سفری به اسرائیل خریداری شده و یا جعلیاتی است که از بازار محلی و یا باز هم در خلال سفرهای گردش و توریستی به تملک موزه درآمده اند. در هر دو حالت، حمایت مالی، چندین برابر قیمت اصلی برآورد می شود. من شخصاً دو مؤسسه از این قبیل را می شناسم که تا کنون حتی دست اداره درآمد نیز به آن ها نرسیده است...

گردآوری آثار هنری باستان (عتیقه جات) فی نفسه کاری غیر اخلاقی است. نسبت گردآوری عتیقه به باستان شناسی مثل نسبت تجاوز به عشق است. نه تنها موزه داران، بل که محققین و اساتید دانشگاه و باستان شناسان نیز (البته در درجات مختلف) از موزه ها و کلکسیون ها حمایت می کنند. آن ها در کنار موزه دارها و کلکسیونرها، در کمیته های هنری موزه ها خدمت می کنند و آن ها را در خریدهای شان یاری و راهنمایی می کنند، اصالت اشیاء را تأیید می کنند و اطلاعات مربوط به نسخه های محتمل اصلی را محفوظ نگه می دارند.... برخی اساتید گاه و بی گاه از یک کلکسیونر و یا عتیقه فروش برای حضور در کلاس و یا سمینارهای دانشگاه دعوت می کنند تا دانشجویان دوره های مقدماتی و همچنین تکمیلی، برای تحصیل در تاریخ هنر و باستان شناسی انگیزه قوی تری یافته و به طرز مؤثرتری به حفظ آثار هنری بپردازند. آن ها ذکاوت و تیزفهمی مهمانان خود را می ستایند و از خریدهای بی نظیر و حیرت آور آن ها تعریف می کنند و به تمسخر فساد و حماقت ایتالیایی ها و یونانی ها و ترک های می پردازند که به خیال خود، می توانند این اقلام را به وطن بازگردانند...

برخی محققین خدمات مشابهی به فروشندگان و دلالان آثار باستانی ارائه می کنند و تأییدیه اصالت می دهند و مشتری پیدا می کنند و از موقعیت خود در انجام

معامله بهره می‌برند و از فروشنده به عنوان یک شخصیت جهانی در این رسته تعریف می‌کنند. این چنین است فضای کلی فرهنگ کلکسیون داری، فرهنگی که برای مطالعه موضوع جعل بسیار مهم است، چراکه اقلام جعلی بی‌شمار و متقلبانی پر تعداد در آن حضور دارند...

این که هیچ واقعییتی در ورای نوشته‌های این نویسندگان وجود ندارد مهم نیست، روال قاعده مند بازاری این اطلاعات را با اطلاعات سایت حفاری شده همگون و همه را در یک بانک اطلاعاتی باستان شناسی گردآوری می‌کند. دانشجویان، این روال قاعده مند را از اساتید خود می‌آموزند و همین آموزه‌ها را در آینده به دانشجویان خود انتقال می‌دهند و هیچ گاه در جزئیات آن تحقیق نمی‌کنند، مبادا کذب آن فاش شود. من قصد ندارم بر سر این که یک نقشه‌ی آگاهانه‌ای در پس این ماجرا هست یا نه بحث کنم. اما به هر حال وجود حقه و افسونگری محرز است...

پرونده‌ی یک اثر باستانی را به من نشان دادند که توسط موزه‌ای در ایالات متحده خریداری شده بود. فروشنده مدعی بود که اصالت آن به سایتی در عراق باز می‌گردد. وقتی به مدیر اطلاع دادند که مؤسسه‌ای از یک کشور همسایه خواهان اطلاعاتی شامل اصالت محل این اثر است، فروشنده به موزه توصیه کرد که شیء را به عنوان اموال یکی از ایالات امریکا معرفی کنند که به مدتی بسیار طولانی مالک آن بوده است. این مطلب، خود گویای همه چیز است و هم اصالت محل و صداقت فروشنده را روشن می‌کند...

تحقیقات واقعی باستان شناسی روشن کرده که برخی جعلیات از روی عتیقه‌هایی ساخته شده که از حفاری سایتی واقعی به دست آمده‌اند. اما اصل و جعل در بازار به هم آمیخته است. دیرینه جعلیات قطعاً ساختگی است، اما اصالت زیرخاکی‌های واقعی هیچ گاه به درستی معین نمی‌شود. دلالتان عتیقه در این رابطه تنها مجرمان ماجرا نیستند، چراکه اصالت‌های ساختگی و تأیید آن‌ها به عنوان آثار باستانی که از مجرای فروشندگان منتشر می‌شود، در واقع همان افسانه‌هایی است که محققان و موزه داران می‌آفرینند و آن‌ها را در کاتالوگ‌ها و مطبوعات‌شان، عتیقه‌هایی مکشوفه در سایت‌های فلان و فلان معرفی می‌کنند. این ریشه تمام افسانه‌پردازی‌ها است و همه ما قربانیان فقدان یک عکس العمل علمی در قبال این وقایع و عدم کفایت دانش شده‌ایم و باستان شناسی از همین نقطه است که آسیب می‌بیند. مشکل همچنان باقی آن است که بسیاری از

محققین حتی پس از دستیابی به واقعیت، ترجیح می‌دهند که آن را نینند و در پیلای خود باقی بمانند...

باستان‌شناسی بازاری آثار هنری و نمادنگاری خاصی به دنیای امروز معرفی کرده که هیچ‌گاه باستان‌شناسی پرزحمت به آن دست نیافته است. فهرست این آثار مثلاً در هنر هخامنشی شامل جعلیات فراوانی با نمودهای زیر است:

— آئینه‌هایی با نمودهای پیکره‌ای

— مدال

— مجسمه

— بشقاب‌هایی با نقش مایه‌های پیکره‌ای

— گونه‌ای وسیع از کوزه‌های دسته‌دار

— گونه وسیعی از ظروف جانوری شکل دسته‌دار

— پیکره‌ها و مناظر نقش برجسته تخت جمشیدی جدید

— سلاح‌های طلایی

— ظروفی ساخته از سنگ‌ها و فلزات قیمتی

— گونه‌ای وسیع از جواهرات...

هنگام بررسی اصالت یک اثر در کتاب حاضر، در وهله نخست می‌گوییم که اصلاً زیرخاکی نیست. معیار ما برای این ادعا کاملاً ساده است: سبک، نمادنگاری، نقش مایه‌ها و تکنیک‌های تولیدی شیء مورد نظر نمی‌تواند با دیگر اجزای فرهنگی که به آن انتساب یافته مطابقت کند. تمام اشیاء غیر زیرخاکی که در این مجلد ذکر شده موضوع این سوال است که "چرا اصلی است؟..."

محققین با استفاده از حقوق حرفه‌ای، خود را مجاز می‌دانند تا آثار عجیب و غیر متعارف را با عنوان هیجان‌آور "بی نظیر" معرفی نموده و در تحلیل باستانی آن، هرچه بیش‌تر اغراق کنند. آن‌ها در این قیاس‌های صوری، معمولاً جزئیات خاص را نادیده می‌گیرند و بنابراین، ما را با یک قیاس منطقی و باستان‌شناختی غلط روبه‌رو می‌کنند، مثلاً یک کوزه کوچک با دسته‌های جانوری شکل را فقط به دلیل شباهت ظاهری، محصول عهد هخامنشی به حساب می‌آورند...

حال از آن چه اینک خواهد آمد معلوم می‌شود که بسیاری از اشیاء غیر زیرخاکی، هرکدام داستانی دارند و اگر کسی به آن‌ها گوش کند، با صدای بلند و به وضوح در مورد قدمت و تاریخچه خود خواهند گفت: "ما صرفاً برای

فروش ساخته شده ایم". در واقع، این حقایق است که مورد توجه مطالعه حاضر خواهد بود...

علاوه بر این، کوشیده‌ام تا برای پوشش هرچه به‌تر مطلب جعل، تعداد کافی عکس تأمین کنم. در این جا خاطر نشان می‌کنم که عده‌ای از موزه داران و مجموعه داران با سخاوت تمام اجازه دادند تا از آثارشان عکس برداری کنم. این کوشش از آن جهت صورت گرفت که در واقع، عکس، مهم‌ترین مکمل اطلاعات مکشوفه است و بدون آن، نمی‌توان بر تمامی جوانب تحقیق و تدوین اشراف یافت...

من پرونده بزرگی در مورد جعل آثار ساسانی دارم که نمونه‌هایی از آن به طرز مشهودی کاملاً جدیدند و حتی یک غیر متخصص هم می‌تواند آن را تشخیص دهد. اجرای بعضی از آن‌ها بسیار ضعیف است. جدا از دانش ناکافی من در این زمینه، این فرهنگ خارج از حوزه سستی تاریخ نگاری خاور نزدیک باستانی رشد کرده و به همین سبب مختصراً در این جا مورد بحث قرار گرفت و با تصاویر محدودی همراه شد. جعل آثار ساسانی احتمالاً فراتر از صدها قلم است که همه در کلکسیون‌ها، موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی نگهداری می‌شوند. تعداد جعلیات منتسب به ساسانی بسیار زیادند و کتاب جامعی در باب این آلات مجلل اما جعلی ساسانی که یک‌جا به ذکر اصالت و منشأ و مشخصه‌های بازاری آن‌ها نیز پردازد، مسلماً برای یک متخصص غنیمت بزرگی است...

هنگامی که در اسناد کتاب ماسکارالا «دروغی که بزرگ شد» دقیق شدم چیزی جز تأیید قتل عام پوریم در آن‌ها نیافتم و گرچه افراط می‌نماید، اما مفید است که عقاید و نظرات او درباره تهی بودن شرق میانه پس از پوریم از نمونه‌های تولیدی را – که از آن نام نمی‌برد – دنبال کنیم.

۳۴۵. هواخوری دوازده

کتاب «دروغی که بزرگ شد»، چنان مناظری از جایگاه نازل تمدن غربی را نشانه می‌گذارد که ثابت شود از صدر تا به ذیل مراتبی در حوزه های گوناگون حفاری‌های باستانی را به اختیار کلاشانی گذارده اند که نزد آنان هیچ مطلبی به میزان حقیقت، مورد هجوم و تغییر و تبدیل زیر بنا نبوده است.

«قصدها با مروری کلی بر مدخل جاری، این آلبوم را وسیله ای برای شرح و بسط آن مطلبی قرار دهم که باید گفته شود. این یک بازی به سبک پسامدرن نیست و من نمی‌خواهم با نقاب تئوری، مسئله دست ساز یا اصلی بودن آثار تمدن در سراسر زمین را به حاشیه برانم؛ برعکس، توجه خود را بر اصالت هویت معطوف داشته و می‌گویم آن چه از طریق حفاری سایت به دست می‌آید، نزد باستان‌شناسی و باستان‌شناسان از ارزش واقعی برخوردار است. اگر تمامی جعلیات یا اقلام مشکوک مطروحه در این مبحث فقط در گنجینه‌ها باقی می‌ماند، نمایش نمی‌دهند، به عنوان آثار هنری یا عتیقه‌های باستانی معرفی نمی‌شوند، از این باب است که هنوز تصمیم نهایی در صاحب تراشی برای آن‌ها را اخذ نکرده‌اند. بر همین مبنا است که حالا سران شرک از تقدیم و انتساب کتیبه‌ها و اشیایی به آشوریان سخت پشیمانند، چرا که با خلق تمدن بی‌نشانه و سوت و کور آشور، به بخشی از فرهنگ بشر تجاوز کرده و موجب انحراف در تحقیقات تاریخی شده‌اند...

با موارد جالب توجه دیگری نیز مواجهیم. شخصاً شنیده‌ام که وقتی به مدیر موزه‌ای می‌گویند که فلان شیء خریداری شده جعلی است، در پاسخ جملاتی از قبیل: "به نظر من که معتبر است" یا "یک حس درونی به من می‌گوید که اصیل است" یا "خوب، بعضی می‌گویند که جعلی است و بعضی دیگر معتقدند که اصلی است" یا "شما همه چیز را جعلی می‌بینید" یا "دیوانه شده‌اید" یا "حرف دیگری ندارید؟" را تحویل می‌دهند.

موضوعاتی از قبیل نقش موزه ها در خرید آثار هنری سرقتی و جعلی، و هم نظام پشت پرده‌ای که چنین رفتاری را طبیعی می‌انگارد و انتظار دارد که دیگران نیز از آن تبعیت کنند کم تر وارد مطالب نشریات شده است. در این بین کتابی که هس در ۱۹۷۴ تدوین کرد یک استثناء است، هرچند کوشش‌هایی نیز برای جلوگیری از انتشار آن هنوز در جریان است، گزیده‌ای از ریز مطالب در این مورد، در کتاب‌های شبه داستانی کسانی مثل توماس هویینگ دیده می‌شود که خود از جمله عوامل دست‌کاری در فرهنگ‌ها بوده و گرچه دیگر مدیر موزه نیست و می‌داند که کسی نمی‌تواند علیه او و افشاگری‌هایش اقدامی کند، به افشای برخی از فریب‌ها و دروغ‌هایی که شخص خود و دیگر آقایان مرتکب شده بودند پرداخت. البته خواننده باید توجه داشته باشد بسیاری از کتاب‌های این چینی که مدعی ارائه اطلاعات دسته اول‌اند، معمولاً قصه‌هایی مغلوط و مشوش دارند و راست را به دروغ آمیخته و با سخنانی دو پهلو بسیاری از حقایق را حذف کرده‌اند.

علاوه بر انکار مسئله خرید جعلیات توسط موزه برلین، که در باب آن می‌توانید همین کتاب را بررسی کنید، مطلب خلافی نیز در آن درج است. این در حالی است که واقعیت عینی ادعا شده در ۱۹۷۷ مبنی بر این که آثار هنری معمول فراوانی در چرخه خرید و فروش وجود دارد، اما ارزش ۱۹۷۷ را با این ادعا پایین آورده‌اند که گویا من درهای بازی را دوباره گشوده‌ام و دیگران هم به اندازه‌ی من از موضوع آگاه بوده‌اند و این که من هیچ حرف تازه‌ای نرده‌ام. این زبان برده داری است و از غارت و تجاوزی سازمان یافته خبر می‌دهد. با تعبیر زبان محاوره‌ای امروز، می‌توان با این کلام به کسانی اشاره کرد که به عنوان متجاوزان به مادر زمین، سایت‌های باستانی را ویران می‌کنند، اما به همان اندازه که دی. اچ. لاورنس به مراعات در به کارگیری واژه‌ها توصیه می‌کند، من نمی‌توانم از لفظ ناکارآمد استفاده کنم و همان قدر که خیال این متجاوزین به مادر زمین آسوده است، به همان سهولت، هر یافته‌ای را نام گذاری می‌کنند. مجموعه دارانی که با چهره‌ای گشوده، مدعی نجات و حفظ آثار باستانی زمین‌اند، و در واقع، مشغول ویرانی و نابودی آثارند، دقیقاً مقام و وضعیت همان اغواگر متجاوزی را دارند که در دفاع از خود، چنان که با گوش خود شنیده‌ام، خود را محافظ بکارت از شر پاکدامنی معرفی می‌کنند. تعابیر و توصیفات دیگری هم داریم که با ادعاهای کذب جان بوردمن آن گاه که می‌گوید

"بسیاری" از عتیقه های مجموعه داران مشهور از جمله "کشف های اتفاقی" بوده و دفاع و تشویق او از "جمع آوری فله ای آثار باستانی" و ادعای ثبت نشده او مبنی بر این که "آیا مضرات ممانعت از این کار بیش از فواید آن نیست؟" نشریه The Art Newspaper شماره ۵۴ دسامبر ۱۹۹۵ ص ۲۰ به طرز ماهرانه ای در باب پذیرش و درک "غارت" و عملکرد عتیقه فروش ها بحث می کند و به مقابله با کسانی می پردازد که مخالف این رفتارند و آن ها (مخالفان) را افرادی "کاملاً غیر واقع بین، ظالم و ساده انگار" توصیف می کند. هربرت هوفمان دو دهه قبل از این در مقدمه کتاب راهنمای خود با عنوان Collecting Greek Antiquities چاپ کرون، نیویورک، ۱۹۷۱ از بوردمن به خاطر همکاری او در تدوین کتاب تشکر می کند. ممکن بود که اشتباهی در سال ۱۹۷۱ را بیخشم، اما نه دو دهه بعد را و توجه داشته باشید که دانشگاه بوردمن، یعنی آکسفورد، به آزمایشگاه خود اجازه داد تا اصالت اشیایی را برای عتیقه فروش ها و کلکسیونرها بیازماید. (هال، ۱۹۹۰، ص ۱۹)

هیچ کس نمی تواند که تمام جزئیات جرایم و خیانت های موزه ها را حتی در یک فصل هم توضیح بدهد، چه رسد در یک پانوش. موزه دارها استخدام می شوند، به واسطه انجام وظیفه در امور چپاول و غارتگری مورد تقدیر و تشکر قرار می گیرند و اجازه می یابند تا آن اشیاء را به نمایش بگذارند. آنها تهیه کنندگان بازی بزرگ غارت اند. اشیاء هرچه مجلل تر و بی نظیرتر، گران تر و پربهتر و هرچه رقابت بر سر تصاحب آن تنگاتنگ تر، نزد مؤسسه پرارزش تر است. ترفیع و قدردانی و استخدام و اخراج های واقعی و تهدیدها، به واسطه عملکرد و توفیقات فرد در امر خرید آثار تعیین می شود. "رفتار حرفه ای مناسب" نیز از جمله معیارهای ارزش گذاری است. این عامل به زبان موزه ای یعنی این که شیء غارت شده را به عنوان اثر اصلی و قانونی شناسایی کرده و مراقب بود تا تمام رد پاها پاک شود و آثار سرقت و غارت از بین برود؛ در حالی که موضع ضروری و محکم "کی؟ من؟" با چهره و رفتاری کاملاً طبیعی به هنگام انکار سرخ ها حفظ شده و با عبارت مطمئن "چنین رفتاری اصلاً در این مؤسسه اتفاق نیفتاده و نمی افتد و معاملات ما در سلامت کامل انجام می شود" پاسخ می دهند.

موزه از کارمندانی که در تکمیل مجموعه کوشا باشند تقدیر می کند: آقای الف را یک محقق طراز اول معرفی می کنند، ادعایی که گوینده از آن هیچ نمی داند یا در واقع، اصلاً اهمیتی برای آن قائل نیست؛ یا آقای ب یک مدیر جدی و کار بلد

است که منظور دقیق این جمله را می‌دانیم، هر کدام از کتاب‌های هوینگ را مطالعه کنید درخواهید یافت که او چون مجموعه آثار باستانی را با زحمات فراوان تکمیل کرده جواهری برای مؤسسه است، و عناوین و تشویقاتی از این قبیل. یک موزه دار نیاز برای خرید یک شیء غارتی را با اظهار "این اوج دوران حرفه‌ای من خواهد بود" بیان می‌کند. مؤسسه نیز در برابر این درخواست مقاومت نکرده و شیء موردنظر آن موزه‌دار را خریداری می‌کند. همین موزه‌دار به طرزی فعال در اخراج همکاری که مخالف خرید این شیء بوده از هیچ کوششی فروگذار نخواهد بود.

یک نمونه خاص از چنین اقداماتی را می‌توان در مقاله‌ای به قلم پری راتبون، دارای مدرک کارشناسی تاریخ هنر از دانشگاه هاروارد مندرج در شماره نوزدهم سپتامبر ۱۹۵۳ نشریه ILN مرور کرد. راتبون به مدیریت موزه هنر شهر سنت لوئیس در ایالت میسوری برگزیده شده بود. این مدیر که از خرید "منحصر به فرد" خود احساس غرور می‌کرد، جهانیان را برای نخستین بار با یک مجسمه سفالی دیانای اتروسکی به ارتفاع چهار فوت آشنا کرد و آن را "شاهکاری از قرن پنجم قبل از میلاد" اعلام کرد و گفت: "این، یکی از نفیس‌ترین ... و زیباترین مجسمه‌های اتروسکی است ... که تا کنون به جا مانده" ... و فاش کرد که یک ... "پل بی نظیر به گذشته" ... است. او علاوه بر شرح قدمت و زیبایی مجسمه، دیگران را در "تاریخچه غیرعادی" این کشف نیز سهیم کرد و گفت: این اثر طی "حفاری" در سال ۱۸۷۲ به دست آمده و سال‌ها در تملک "باستان‌شناس" بوده است!

این محققین همچنین کذب منشاء اصالت را نیز فاش کردند و «بیر» این حقیقت را اثبات کرد که عکس چاپ شده دیانا که به ادعای «راتبون» منتسب به سال ۱۸۷۲ اعلام شده بود، در حقیقت مقارن با ساخت مجسمه، در ۳۸-۱۹۳۷ میلادی گرفته شده بود. «چارلز ناجل» جانشین «راتبون» نیز که خود را متخصص آثار «اتروسکی» می‌نامید و در اجرای مراسم موزه استاد بود، به دفاع از اثر مذکور پرداخت. متن دفاع در صفحه ده Art News شماره مارس ۱۹۶۲ درج است. او مدعی شد که صدها محقق این مجسمه را بررسی کرده‌اند و از آن میان فقط یک نفر رأی منفی داد که او هم بعدها نظر خود را اصلاح کرد. البته نام هیچ یک از این محققین که از امنای موزه بوده‌اند برده نشد. دو بار آزمایش TL روی مجسمه انجام شد: یکی در ۱۹۶۸ در دانشگاه پنسیلوانیا و دیگر بار در آکسفورد. هر دو

آزمایشگاه اعلام کردند که قدمت اثر حدود چهل سال است. ساکس در صفحه ۹۲ کتاب اش چنین آورده که در ۱۹۷۲، «راتبون» کماکان از خرید خود دفاع می کرده و مدعی بوده که دیانا "کاملاً اصلی است".

این دیانا که در حقیقت یک اثر اترووسکی جدید است در قرن بیستم در ایتالیا ساخته شد. آن را عمداً تکه تکه کردند تا قطعات آن منفصلاً به فروش برسد. سپس یوزف ترنباخ قطعات را به هم پیوست و اثر را مرمت کرد و این نخستین بار نبود که این شخص ناآگاهانه به پاک کردن اثرات جعل می پرداخت.

پتری می گوید: "... تقریباً تمامی روال رشد و توسعه موزه های آثار باستانی مغایر قانون است. بسیاری از کشورها دست اندرکار سرقت از دیگران اند و این کار در مقیاسی بسیار وسیع به واسطه مؤسسات زیردست... برخی نمایندگان محرمانه یا کارمندان موزه صورت می گیرد. این مأموران همین که از وجود مطلب مهمی خبر شوند آن را خریداری می کنند تا از طریق قاچاق به موزه برسانند... تمام اطلاعات مربوط به چگونگی کشف و تصاحب اثر نیز مخفی نگه داشته می شود. مهم ترین مایملک موزه ها هیچ گاه در مطبوعات مربوطه به چاپ نمی رسند. حتی نقلی از جزئیات آن ها نیز به میان نمی آید و اوراق رسمی مربوطه در آرشیوهای محرمانه ضبط می شود." او سپس به عذر بدتر از گناهی اشاره می کند که دقیقاً در طول سه دهه گذشته نیز پیش روی مقامات دولتی بوده و همواره نادیده انگاشته شده که: "تا وقتی دولت در پی گردآوری اموالی برای موزه ها از طریق روش های صادقانه و معاملات مستقیم باشد، ما کماکان بخش عمده ای از ارزش فنی مایملک موزه ای را از دست خواهیم داد و این، جنبه نامطلوب مدیریت ما است..."

در این جا یک مسئله اجتماعی پنهان تری هم وجود دارد که باید فاش شود: دست اندرکاران مطبوعات، از جمله سردبیران و هیئت های تحریریه و منتقدان هنری و نویسندگان ستون های مروری بر نمایشگاه ها، خصوصاً اگر صاحب نشریه از جمله اعضای هیئت امنا و یا از جمله معتمدین یک موزه باشند، به طرز مؤثری در تسهیل غارت و فریبکاری موزه ها نقش دارند. بررسی گزارشات موزه ها و اخبار مربوط به تملک آثار هنری به قلم روزنامه نگارانی از این قبیل نشان می دهد که جزئیات امر هیچ گاه مورد اشاره واقع نمی شوند. برای مثال می توانید مقالات مشابه در نیویورک تایمز را مرور کنید که به واقع برای رضایت این متجاوزین، بستر تمتع و تلذذ می گستراند. شخصاً نمونه دیگری سراغ دارم. مرور بولتن موزه

گتی در مورد کلکسیون فلیشمن که به قلم امی گامرمن در شماره پانزدهم دسامبر ۱۹۹۴، Wall Street Journal به چاپ رسید، ضمن تشریح نبوغ این افراد، غارتگری آنان را با عبارت مناسب "نزدیک ترین رفتار به یک جنایت کامل" توصیف کرد و گفت که هیچ کس نمی تواند منبع تأمین و خریداری این اقلام را تعیین کند. گامرمن در این مطلب، احساس مجموعه دار را شکافت و معلوم کرد که او نه به واسطه علاقه به دنیای باستان، بل که به واسطه تمایلات درونی خود در جهت تصاحب اشیاء زیبا به این حرفه روی آورده است.

ما به میزانی وسیع با جریانی مواجه ایم که مثال آن را می توان در مروری که جان کندی در باب کلکسیونی از اشیاء غارت شده در موزه متروپل در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۷۳ ص ۱۲۴ نیویورک تایمز چاپ کرده مشاهده نمود (اثری متعلق به آرتور سولزبرگر که روزگاری رئیس هیئت امنای آن موزه بود). درست قبل از نوشتن مرور، کندی برای کسب اطلاعات در مورد آن اقلام با یک موزه دار تماس گرفت. او از این طریق دریافت که تمام مطالب مندرج در نشریه اختصاصی موزه در شرح اصالت آثار فقط یک دروغ و فریب کاری بوده است. کندی با خاطری بسیار آزرده، گزارشی حاوی یک به یک دروغ هایی را چاپ کرد که سفارش شده بودند و تمام آن چه موزه دار گفته بود را نادیده گرفت تا تمام مطالب "قابل چاپ" باشد.

عده ای از باستان شناسان ایالات متحده و همکاران اروپایی در دهه ی ۱۹۷۰ به همراهی کارمندان موزه و عتیقه فروش ها در برابر نمایندگان کنگره ایالات متحده، در مورد توقف ورود عتیقه های سرقتی و غارت شده شهادت دادند (دونفر از اعضای این هیئت با خشم به من گفتند که از جمع آن ها خارج شوم. دو دیگر با لحنی سرد به من گفتند که در مورد عتیقه ها زیاد حرف می زنم) اما باستان شناسانی از اسرائیل و ایالات متحده و اروپا کماکان از فعالیت های مجموعه دارها و عتیقه فروش ها دفاع می کنند و هیچ چیز تغییر نکرده است (باستان شناسانی را می شناسم که به عضویت و یا مدیریت موزه ها درآمده اند و روال هایی را برای تصاحب عتیقه جات و توسعه فهرست آثار باستانی دپارتمان هنر باستانی تدوین کرده اند که از نگاه خودشان، بسیار جدی و صحیح است) عزت نگهبان در رساله یادبود پنجمین کنگره باستان شناسی و هنر ایرانی چاپ تهران ۱۹۷۲ پیشنهاد کرد تا راه های مؤثری برای جلوگیری از ورود و خروج اشیاء باستانی کشورها تدوین شود و این تبادلات فقط از مبادی قانونی و رسمی صورت بگیرد. دو نفر که

نگهبان نام آن‌ها را ذکر نکرده با این پیشنهاد مخالفت کردند. این دو یکی **رومن گیرشمن و دیگری آرتور پوپ** بودند که نام شان بارها در کتاب حاضر ذکر شده و هر دو از حامیان فروش عتیقه و آثار مشکوک اند. پوپ به مدت چند دهه از جمله عتیقه فروشان عمده بود. گیرشمن نیز شخصاً آثار زیادی را به فروش رسانده است. یک بار، یک بازوبند طلایی از جیب بیرون آورد و به من نشان داد و گفت می‌خواهد آن را به موزه متروپل بفروشد. یکی از محققین به من گفت که گیرشمن در اروپا به فروش عتیقه شهرت دارد و حتی یک بار کوشیده تا حتی به پدر خود نیز بفروشد که در این مورد نظری ندارم.

مثال دیگری از یک محقق مدعی، در پرونده و نامه‌ای که چند سال پیش به دستم رسید آشکار شد. پرونده حاوی راه‌حلی در منع محققین از شرکت در فعالیت‌های مشکوک از جمله خرید، پذیرش هدیه مؤسسات، صدور تأیید اصالت و غیره بود. سی محقق آن را امضاء کردند. یکی از امضاء کنندگان که علاوه بر دیگر عناوین، باستان شناس نیز بود طی نامه‌ای به یک موزه دار، به او اطمینان داد که هیچ تعهدی نسبت به آن امضاء حس نمی‌کند و خود را به آن مقید نمی‌داند. او کاملاً در خدمت تمایلات کارفرمای خود بود.

هرچند گاهی ناخواسته، اما محققین به واسطه نامیدن "غارث" با عناوینی شبیه "حفاری غیر مجاز" که مفهوم مخرب آن را تضعیف می‌کند به فرهنگ مجموعه داری خدمت می‌کنند. حفاری کار باستان شناس است. اما غارتگران، سایت را به ویرانی می‌کشند و چنین رفتاری، چه قانونی و چه با ظاهر غیر قانونی، حاصلی جز تخریب عمدی ندارد. برخی محققین مبحث جعل را وارد حیطه کاری خود نمی‌کنند و معتقدند آن چه که غیر از حفاری قانونی از سایت‌ها غارت شده ربطی به آثار باستانی اصلی ندارد، بنابراین خارج از حوزه توجهات آن‌ها است. از نگاه ایشان، این اقلام اصولاً اصل و نسب ندارد. من سال‌ها قبل با این مطلب دست و پنجه نرم کردم، اما نتیجه‌ای جز دل‌سردی و ناامیدی حاصل نیامد (ماسکارالا ۱۹۸۴). من معتقدم خودداری از صحبت در باب چنین اشیائی گره‌ای از مشکل غارت آثار باستانی باز نمی‌کند. مجموعه داران و غارتگران اهمیتی نمی‌دهند که محقق‌های اثری را معرفی بکنند یا نکنند و اجتناب از اظهار نظر در این مورد هیچ سبیتی را از بلدوزر غارتگران نجات نمی‌دهد و حفظ نمی‌کند. اگر آثار بی‌شماری را فقط به این دلیل که غارتی هستند از حوزه فرهنگ باستان خارج کنیم، آن‌گاه کدام تاریخ شناس و تاریخ هنر شناس و باستان شناس و

انسان شناسی می تواند ادعا کند که در مورد فرهنگ باستان مطالعه می کند. این مطلب در حقیقت یک معما است، اما در قالب یک حقیقت رو در روی تحقیقات باستان شناسی قرار دارد و تأکید نابجایی است که فقط قربانی را محکوم می کند. مصیبت حرامزادگی هیچگاه ناقض اصل وجود نیست. چرا که آن چه از این طریق پدید آمده مانند نوزاد نامشروعی است که حالا وجود دارد و در این مورد، نسل پس از او نیز وجود خواهد داشت.

مسئله ما در تحلیل نهایی مطلب، این نیست که یک شیء غارت شده ای را معرفی نکنیم، مسئله دقیقاً این است که چه گونه آن را معرفی کنیم و چه توضیحی در مورد آن بدهیم. البته دانستن موضع من برای درک طبیعت و دلایلی که بر اساس آن این کتاب را به چاپ رسانده ام ضروری است. من با غارتگران مبارزه می کنم نه با اشیاء. اما داستان تلخ آن است که اغلب مدعیان مخالفت با غارتگری که می توانند موضوع را با نمایندگان کنگره مطرح کنند، در سخنرانی های خود به آن اشاره کنند، با موزه ها و کلکسیون ها مکاتبه کنند که البته مکاتبه برای تقاضای پول را همیشه انجام می دهند، در رسانه ها از کسانی بگویند که در راه مبارزه صدمه دیده اند و یا اقداماتی از این قبیل، حتی کوچک ترین قدمی در این راه بر نمی دارند.

غیر از این، محققین و مؤسساتی نیز هستند که مؤکداً از ممنوعیت هر گونه معامله، چاپ و نشر و یا مطالعه روی اشیای غیر حفاری (با هویت مشکوک) حمایت می کنند، مگر آن که اثر مورد نظر، مثلاً مهرهای استوانه ای یا سکه ها و یا الواح و یا حتی گلدان های یونانی، ویژگی خاصی داشته باشد. از باستان شناسان انتظار می رود که انحراف این فرم های هنری از زمان و مکان صحیح را تشخیص دهند. چنین اشیایی، غارت نشده و سائیتی را بابت به دست آوردن آن ها ویران نکرده اند. بل از آسمان در دامان محققین فرو افتاده اند. بیاید فقط یک نمونه از چنین وضعیتی را بررسی کنیم: انجمن باستان شناسی امریکا یک کمیته اختصاصی برای شناسایی سفال های باستان CVA دارد که "وظیفه آن... چاپ تمام گلدان های شناخته شده ای است که اغلب یونانی و اتروسکی اند و در موزه های ایالات متحده نگهداری می شوند." به احتمال بسیار قوی، ۹۵ درصد (و چه بسا بیشتر) از این ظروف از جمله اشیاء غارت شده هستند. برخی حتی همین هفته قبل چپاول شده اند (کافیست به کاتالوگ های حراجی و گزارشات سالانه ی موزه ها نگاه کنید). اما جرح و تعدیل در شرح این ظروف صرفاً به سلیقه کلکسیونرها و عتیقه

فروشان ثروتمندی به عمل آمده که هزینه چاپ کاتالوگ را به گردن گرفته اند و چون گردآوری ظروف یونانی از وجهه بالایی در میان قشر متمولین برخوردار است، همه را از جمله آثار یونانی به شمار آورده اند. پروژه شناسایی سفال های باستان در حالی ادامه دارد که مطبوعات کثیری در حاشیه آن چاپ می شود. هیچ یک از متخصصین خطوط میخی از بررسی و معرفی الواح غیر حفاری شده (مثل الواح بحث برانگیز بین النهرینی و یا طومارهای منتسب به بحرال میت) صرف نظر نمی کند. شخصاً معتقدم در این موارد نیز نباید استثنایی وجود داشته باشد. اما شنیدم که یکی از همین متخصصین با لحنی طعنه آمیز، همکار دیگری که در حال مطالعه روی اشیای بی هویت دیگری بود را سرزنش می کرد. گویا از نگاه او، کار روی یک دسته از این اقلام مجاز و روی دیگر اقلام غیر مجاز است؛ به همین سادگی.»

آیا رواست که با تأثیر گرفتن از چنین مجموعه های متعفی، بر سر اثبات فرهنگ و قدمت و اصالت قوم و زبان و ایمان و باور خودمان یکدیگر را مثله کنیم و زمانی ضایعه سخت چرکین می نماید که با تقسیم فرامین الهی در قرآن احزابی بسازیم و کتاب دینی خود را پاره پاره کنیم!

«قصده ارائه فهرست جعلیاتی را ندارم که از روی پیکره های سفالی مکشوفه در مارلیک ساخته اند، اما در همین ابتدا یادآور می شوم که این مکشوفات از قبیل گاو، گوزن، دیگر انواع جانوران، پیکره های زنانه و مردانه و ظروف، همان است که بعضاً از سایت های اصلی سرقت شده و حالا در موزه ها چیده شده اند. برخی مایملک موزه متروپل نیویورک، بر اساس آزمایشات فنی، اصلی و باستانی اند، اما تعداد فراوانی از "عتیقه" های مشابه موجود در بازار، جعلی و جدید ساخته اند. اگر بخواهیم فهرستی از این اقلام فراهم آوریم آن گاه با مدخل های فراوانی مواجه خواهیم بود و علاوه بر این، بدون انجام آزمایشات TL روی نمونه ها، نتایج در سطح یک اظهار نظر شخصی باقی می ماند و وجهه عمومی نمی یابد.

هال، در آکسفورد، اشیایی سفالی منتسب به املش را با TL60 آزمود که در نتیجه همگی جعلیاتی متأخر بودند (به این مطلب بیفزایید: پورادا ص ۱۰۴ و شماره ۲۵؛ ماسکارلا ص ۶۲ یادداشت ۳). شخصاً از مجسمه گاوی خبر دارم که همین اواخر از خاک آسیایی سفال های باستانی ساختند تا باعث گمراهی آزمایشات TL شود (در این باب به گیرشمن ص ۲۸ و قوامی ص ۲۲۸، شماره های ۱۷۳ تا ۱۷۹ نیز نگاه کنید). به هر حال، کافیس بدانیم که اغلب آن چه در سیاهه اموال عتیقه چی ها، حراجی ها، کلکسیون ها و موزه ها تحت عنوان سرامیک املشی و مارلیکی درج شده به واقع جعلی اند (نگاه کنید به یادداشت ۲ در آخر همین فصل). سال ها پیش به برخی پیکره های مردانه با آلت ختنه شده برخوردیم که فروشنده، آن ها را سندی بر زندگی قوم یهود در سواحل دریای مازندران معرفی می کرد! برای بررسی چنین اقلامی، خواننده می تواند به بخش "هنر املش" در نشریه گالری اسرائیل نگاه کند. اما در حقیقت، چنین پیکره هایی یا کاملاً جدید است و یا حداقل، آلت تناسلی را بر تنه ای باستانی چسبانده اند. همچنین است مجموعه بی ارزش "پیکره های سفالین باستان" در توکیو (۱۹۸۰ - کلکسیون تانی مورا) که در آن، جعلیات فراوانی به اسم آثار باستانی از نقاط

مختلفی از جمله ایران گردآوری شده است. در آن میان اگر محدود آثاری نیز اصلی باشند باز هم به سبب هویت مخدوش، فاقد ارزش علمی و تحقیقی اند. مباحث مطروح در باب قدمت گوزن ها و دیگر جانوران مفرغی که از قدیم به املش و مارلیک منتسب شده اند نیز از همین جنس است؛ تقریباً تمامی این ها جعلیاتی امروزی اند و به مانند سفال ها، ارائه فهرستی از موارد مشکوک نتیجه ای جز کسالت خواننده نخواهد داشت. چنین اشیایی را می توان در تمامی مغازه ها، حراجی ها و کلکسیون ها جست و جو کرد. اما هیچ یک از آن ها حتی ذره ای به دانش ما در مورد ایران باستان نمی افزاید.

اقلامی از این دست کماکان در بازار داد و ستد می شود و گاهی پیشینه ای محکم مبنی بر تعلق آن به یک خانواده سلطنتی را نیز به همراه دارد. لوو (ص ۳۷ به بعد) شواهد ظروف به دست آمده از حفاری های مارلیک و کلورز و کلاردشت و حسنلو را بررسی کرد و دریافت که از مجموعه ظروف فلزی که به عنوان آثار مارلیک و یا شمال غرب ایران معرفی شده، تنها ده درصد محصول حفاری بوده و مابقی (نود درصد) از انبار و مغازه عتیقه فروش ها بیرون آمده اند. طبق تخمین او حداقل نیمی از این نود درصد، محصولاتی جعلی و ساخت امروزی؛ نیم دیگر نیز هویتی مشکوک دارند. تحقیقات اینجانب نیز نتایج او که بعضاً در متون حاضر آورده شده را تأیید می کند. اشارات محدود به مطالب مدون لوو از آن روست که آن نتایج، پس از پایان تدوین این کتاب به دستم رسید. به هر حال، ما فقط این ده درصد را برای مطالعه در دست داریم. آن چه از این مقدار از مارلیک به جا مانده نیز وجود خود را مدیون شجاعت و تدبیر عزت الله نگهبان است.

تمامی ظروف شبه مارلیکی یا تازه ساخت از آن قبیل که در این جا فهرست شده، از لحاظ اجرا، فرم، شمایل نگاری، لایه شناسی و دیگر جزئیات مورد مشاهده قرار گرفته و اشکالات عمده ای در چشم ها، پاها، بال ها و حتی طرح اصلی آن ها دیده شده است. به دیگر سخن، در قیاس با اشیاء حفاری شده، در این جا انحرافات سبکی واضحی در ویژگی های اصلی و تعیین کننده این اشیاء به چشم می خورد که بنابراین، چنین اقلامی را مشکوک دانسته و از اشیاء اصلی جدا می دانیم. من معتقدم خصلت جعلی بسیاری از آن چه در فهرست حاضر آمده در اولین نگاه روشن می شود.

جام‌هایی که ذیلاً طی شماره‌های ۱۴ تا ۱۹ معرفی می‌شود نخستین بار در موزه رات ژنو به نمایش درآمده و در Tresors به چاپ رسیده‌اند (نمونه ۵۸ نیز از همین طبقه است).

آن چه در این نشریه آمده، امتداد مطالبی است که پیش‌تر در Sept Mille و Kunstschatze درج می‌شد و مایملک عتیقه‌چی‌ها و مجموعه‌داران را به عنوان اشیایی باستانی معرفی می‌کرد. هریک از این آلبوم‌ها، طرحی از روابط کاری عتیقه فروش و محقق که در قالب نمایشگاه جعلیات موزه‌ها تجلی می‌یابد را ترسیم می‌کند: جعلیاتی منتسب به سایت‌های باستان‌شناسی و فرهنگ‌های ایران باستان. "تب مارلیک" در خلال سال‌های بین انتشار آلبوم‌های پاریس و زوریخ (که شامل فهرست اشیاء منتسب به املش بود) تا آلبوم ژنو بین مجموعه‌داران شیوع یافت. جاعلان و عتیقه فروش‌ها نیز برای خدمت رسانی به این خیل علاقه‌مندان دست به کار شدند و عتیقه‌هایی که "می‌گویند مارلیکی است" را به آن‌ها معرفی کردند. محققین بزرگواری نیز قدم پیش‌گذارند، اشیائی که به تازگی رونمایی شده بودند در ژنو به نمایش درآمدند و در Tresors به چاپ رسیدند.

واقعیت آن است که گروه بزرگی از اشیاء جعلی و اصلی که در نمایشگاه‌ها و موزه‌ها به نمایش درآمده و در آلبوم‌های مربوطه به چاپ رسیدند در تملک عتیقه فروش‌ها بوده و پوششی از عناوین فریبنده کلکسیون شخصی و مایملک شخصی (به زبان‌های فرانسه و آلمانی) بر آن‌ها پرداخته‌اند. جمع محققین و مقامات موزه‌ها خود می‌دانند که این اشیاء تنها به قصد فروش و جلب مشتری ارائه شده‌اند. بدین ترتیب، موزه به بازاری بدل می‌شود که این اشیاء را در لفافه یک نمایشگاه "علمی" از صنایع باستانی به نمایش می‌گذارد. یکی از متمم‌های این چنین نمایشگاهی در موزه رات، اسنادی بود که از نحوه کشف آن‌ها ارائه شد (ولی هیچ‌ذکری از نحوه انتقال آن‌ها به اروپا در میان نبود). پوسترهای بزرگ آویخته بر دیوار، حامل تصاویری از چهره شاد غارتگرانی بود که با لبخند، سایت‌های باستانی را ویران کرده بودند. هدف از این نمایش شوق‌انگیز آن بود تا بیننده با کشاورزان ساده دلی آشنا شود که طبق گفته عتیقه فروش و موزه‌دار هنگام شخم زمین و یا ساخت خانه موفق به کشف آثار باستانی شده بودند. (unbekannt ص ۱۳ و ۴۵ اثر فوندورت)

این موزه ها نه فقط بازار، بل که تشنه بزرگی اند که در آن، هم غبار ظهور را از پیکر جعلیات تازه ساخت می‌شویند و هم آثار غارت و قاچاق را از تن عتیقه‌های مسروقه می‌زدایند.

آثار واقعی هخامنشی از مناطق مختلفی در خاور نزدیک باستانی می‌آیند و من به فراخور موضوع، در باب جعلیات آن‌ها بحث می‌کنم. طیف وسیعی از مواد اولیه مثل سنگ، شیشه آتشفشانی، لاجورد، عاج، مفرغ، نقره و طلا برای خلق این محصولات جدید مورد استفاده قرار گرفته و مجسمه‌های انسانی و جانوری به سبک هخامنشی ساخته شده‌اند. **نخستین نمونه‌ها، کپی‌های جدیدی از نقش برجسته‌های تخت جمشیداند** که به جز نمونه‌های ۱۷۰۲، من هیچ اطلاعی از منشاء آن‌ها ندارم. اما مطمئناً عمری طولانی دارند. منان (۱۸۸۷ ص ۱۶ و بعد از آن) به حکاکی‌های جعلی ضعیفی اشاره می‌کند که تلاشی جز تقلید خط میخی پارسی باستان نبوده است (در رابطه با مهرهای جعلی منتسب به شاهان ساسانی به تصاویر ۱۷۰۲ در کتاب منان نگاه کنید). **من معتقدم که تعداد سنگ‌نوشته‌های تقلبی هخامنشی در چند دهه گذشته افزایش یافته است.** این امر شاید به این واسطه باشد که به گمان مجموعه داران علاقه مند، در خلال سقوط حکومت سلطنتی ایران، حفاری‌های وسیعی در تخت جمشید صورت گرفته و جاعلان نیز از این موضوع به نفع خود سود برده‌اند.

آن چه نباید مغفول بماند، جعل و تقلب هوشمندانه‌ای است که هنر هخامنشی را با زیرکی و حيله گری "یونانی قرن ششم قبل از میلاد" معرفی می‌کند تا یک اصل و نسب حقیقی و قابل باور بسازد (فون بوتر، A Greek and Roman Treasury MMA، ۱۹۸۴، شماره‌های ۱۷ تا ۲۹ و ۶۲ تا ۶۹). این مثل رفتار همان موزه داری است که کوزه یوفرونیوس را یک ظرف هخامنشی نامید که روزگار درازی را در یک کلکسیون قدیمی ارمنی گذرانده است.

الف) من کلکسیون نقش برجسته‌های پاتر در موزه بروکلین را یک جعل معرفی کردم. لرنر (۱۹۸۰) نیز ثابت کرد که گرچه این عتیقه‌ها هخامنشی دانسته شده‌اند اما در واقع آرایه‌هایی برای تزئین یک خانه در شیراز بوده که در عهد قاجار به قرن نوزدهم ساخته شده‌اند و بنابراین، آثاری اصلی اما از ایران معاصر هستند.

ب) در ۱۹۴۷ دو نقش برجسته‌ی زمخت با پس زمینه‌ای مبهم، به اسم نقش برجسته‌ی هخامنشی در قاهره به فروش گذاشته شد. یکی حامل تصویری از شاه در حال زخم زدن بر یک شیر ایستاده بر دوپا و دیگری حامل نقشی از جلوس

پادشاه و پیکره ای ایستاده در پشت او بود. به نظر می‌رسد که این اشیاء نیز ساخته‌هایی ابتدایی از عهد قاجارند. (در مورد این عهد و کپی‌های هخامنشی ساخته به آن روزگار به لرنر ۱۹۸۰ و لوشه - اشمایزر ۱۹۸۳ ص ۲۸۶ به بعد و ۳۱ و ۳۲ نگاه کنید)

ج) پوپ (۱۹۳۹ ص ۱۹۲) و گیرشمن (۱۹۷۶ ص ۲۸) اشاره کرده‌اند که نقش برجسته‌های جعلی هخامنشی را دیده‌اند. آن‌ها هیچ مرجعی در این مورد ارائه نکرده‌اند. اما می‌توان اطمینان داشت که قطعاً آثاری بسیار بدساخت و جعل واضح بوده‌اند (مثلاً یک پیکره ماری با دوسر؟!)

۱- نیمه فوقانی پیکره مذکر از جنس سنگ لاجورد که یک جانور گربه سان را بغل گرفته، موزه هنر کلیولند، ۶۰/۱۷۵. این پیکره یک کلاه قبه‌ای شکل مادی بر سر و چشمانی بی‌حالت دارد. پنجه‌های حیوانی که بغل گرفته، پشت و سینه پیکره را لمس کرده است. به اعتقاد گیرشمن، از بینی عقابی و چشم‌های الماسی چنین بر می‌آید که این پیکره، یک مرد مادی از گونه سستی آن است (از همان نوع که به تعداد زیاد وجود دارد و کار اظهار نظر را مشکل می‌کند) و کلاهی کاسه‌ای به سر دارد (که گویا فرم منحصر به فردی است، از همان نوعی که مشهور است بسیاری از مادی‌ها به سر می‌گذارده‌اند). این اثر بارها به عنوان یک عتیقه اصلی به چاپ رسیده که فهرست کوتاهی از آن‌ها در ماسکارالا ۱۹۷۷ b شماره ۱۴۳ و ۱۹۷۹ ص ۴ شماره ۲۳ درج است. به ترین کاری که می‌توان انجام داد آن است که برخی اقوال مقتضی - و البته دقیق - را نقل کرد (شفرد، ۱۹۶۱ ص ۲۳ و ۲۴) که طی آن می‌گویند: "هنرمند چندان با تجربه نبوده" و به همین سبب "درج نشان قومی را فراموش کرده". بسیاری از محققین از جمله نویسندگان جملات نقل شده در سطور قبل، به حقایق مستر در این موارد دقت نمی‌کنند. فقدان نشان قومی در این جا، دقیقاً، هرچند بسیار مختصر، درجه غیرباستانی و غیرهخامنشی، سبک و ویژگی‌های این اثر امروزی را آشکار می‌کند. تصاویر ۲۹۴ و ۲۹۵ مندرج در گیرشمن ۱۹۶۴ a به ترتیب، یک کله‌ی جوان از جنس لاجورد که طی حفاری کشف شده و یک پیکره غیرحفاری شیر به بغل را در کنار یکدیگر به نمایش گذاشته است که می‌توان یک همراهی عجیب و غیر عمدی شامل یک اثر قدیمی و یک اثر جدید و یا یک زنده و یک مرده نام داد.

قصد من از انتقال داده های مختلف درباره اشیاء جعلی به اصطلاح موزه ای این است که به سبب فقدان تجمع انسانی، پس از وقوع قصابی پوریم عتیقه جات و دست ساخته های متناسب به سایت های گوناگون مربوط به دوران باستان، بدون استثناء مجعول و نوساخت اند.

۳۴۷. هوا خوری چهارده

جنگ ایران و عراق ۱:

درک کلی از مسائل جنگ ایران و عراق، با سرریز عواطف و تعلق و تمایلات ملی و ارزیابی ساده لوحانه وطن پرستان افراطی ممکن نیست. ورود منتقدانه به چنین بررسی ها نیازمند آشنایی با علت بروز و نیز شناخت عوامل و برپاکنندگان چنین ماجراهایی است. مثلاً مقدم بر هر نظری ابتدا باید با اهداف این گونه جنگ ها آشنا شویم و توسعه طلبانه و یا سیاسی و دفاعی بودن آن را تعیین کنیم. آیا طرفین با قصد به دست آوردن فضای حیاتی و تسلط بر منابع و معادن، تغییر محدوده جغرافیا و یا درهم پاشی موضع و موقعیت و تضعیف آن دیگری جنگیده اند؟ در مورد جنگ ایران و عراق، پاسخ هر سه سوال منفی است و ملاحظت امر آن جا بروز می کند که ۸ سال با تمام نیرو به کشتار و تخریب منابع هر دو طرف کوشیده ایم تا در پایان ماجرا، درست مانند امروز، از خود پرسیم: راستی برای چه می جنگیدیم؟! آیا اضافه کردن واژه **تحمیلی** توضیح قانع کننده ای برای چنین ستیز عامدانه، طولانی و مخرب میان دو همسایه مسلمان، تا مرز نابودی کامل منابع ملی و زیربنای اجتماعی و ذخایر نظامی هر دو طرف جنگ بوده است؟! چنین جنگ های به ظاهر بی هویت و هدفی، فقط ویرانگر است که پس از صلح ناگزیر، توده های هر دو کشور در بازسازی منابع زیرساختی متحمل صدمات فوق سنگین خواهند شد و ترمیم خرابی ها به سود عواملی تمام می شود که جنگ را زیرکانه و به سادگی از درون مبالغی شعار و گفتار هیجان آفرین بر دوش دو ملت همسایه قرار داده اند. به خاطر دارم خبرنگار بی بی سی از ژنرال عراقی فاتح جبهه و تصرف آبادان می پرسید: به نظر می رسد ارتش عراق متوقف است و اشتها و توان پیشرفت بیش تر را ندارد. و فرمانده عراقی معترضانه پاسخ داد: مانع ارتش عراق در فتح سریع تمام خوزستان فقط نداشتن دستور است! گمان می کنم تمام اسرار جنگ ایران و عراق در همین جواب ژنرال عراقی به خبرنگار بی بی سی پنهان است.

ایران و عراق در نیم قرن اخیر، به زیان تحمیلات امپریالیستی و در مسیر آزادی و استقلال، با تحمل و ادای هزینه‌های فراوان و گوناگون، در حال گذر بوده‌اند. دولت‌های غربی خشم خود را از گسترش و تعمیق این گونه تغییر و تحولات پنهان نمی‌کنند و در بازگرداندن حاصل این تحرکات به موقعیت پیشین دچار تردید نمی‌شوند. هیچ یک از ملل انقلابی در آسیای جنوب شرقی، آفریقا، بین‌النهرین و یا آمریکای مرکزی و جنوبی، هنوز از چرخه قساوت و فشارهای پنهان و آشکار دولت‌های غربی کاملاً رها نشده‌اند.

انقلاب ضد سلطنتی عراق، در ژوئیه سال ۱۹۵۸ بسیاری از محاسبات را در منطقه به هم ریخت و شیرازه یکی از پلیدترین پیوندهای امپریالیستی، یعنی پیمان بغداد را از هم گسست. حمایت توده‌های عراق از انقلاب ژوئیه و سرریز آن‌ها به میدان انتقام بس خونین و بی‌کنترل نوکران شناخته شده و برجسته اجانب، خشم اربابان بیرونی عراق را به گونه‌ای برانگیخت که از آن پس حتی دمی از اخلاص در پیشرفت انقلاب عراق غافل نبوده‌اند و گرچه افسران انقلابی با دعوت عمومی برای اداره دموکراتیک نهادهای ملی، با گرد آمدن در شورای انقلاب عراق، گام مؤثری در تعمیق اتحاد ملی برداشتند، ولی پیش دستی عوامل دست دوم ضد انقلاب در ارتش عراق و پیش راندن هواداران خود، با توسل به کودتا، رهبران اولیه انقلاب را سر بریدند و باند حسن البکر و عارف را به جای آن‌ها نشانند که موافقتی با گسترش و تعمیق انقلاب نداشتند. تغییر و تحول در مراکز قدرت چنان عادی شده بود که حزب بعث عراق سرانجام با تکیه به افسران هوادار خود و به دنبال یک قصابی موحش در ارتش عراق قدرت را به دست گرفت و نیروهای انقلابی در سرزمین عراق تا جناح مترقی کردان و طرف داران احزاب چپ و حتی حزب کمونیست عراق را، با تشکیل شورای مترقی انقلاب، به اتحاد ملی برای پیشرفت عراق دعوت کرد...

تاریخ معاصر عراق از وسعت خراب کاری‌های بعدی امپریالیسم انگلیس برای درهم شکستن اتحاد ملی و درون سرزمینی میان نیروهای مترقی عراق، با به میدان فراخواندن جناح مرتجع اکراد و تهدید به تحرکات نظامی ارتش شاه و سازمان دهی نیروهای مرتجع داخلی، که منجر به ایجاد شکاف در جبهه مترقی عراق شد، بی‌نشان و خبر نیست. امپریالیسم حتی تلافی مقاومت نظامی سرزمین و ملت‌های از بند رسته را از یاد نمی‌برد. روس‌ها شکست ارتش سرخ در برابر مقاومت مردم افغانستان را

فراموش نمی کنند و در نشست های جهانی از جانب داری آن مردم طفره می روند. امپریالیسم از درهم ریزی زیربنای این جوامع دست برنمی دارد. امروز ابزار این ویرانگری ها از مداخله مستقیم نظامی تا تقویت لیبرال ها و عملیات فوق سری سازمان سیا تا ایجاد تفرقه و انحراف و دشمنی در جنبش رو به رشد ملل دست یافته به انقلاب ملی - دموکراتیک چنان پیچیده و متنوع شده که ملت های از بند رسته تا مدت ها در پیچ و خم و تار و پود این شگردهای امپریالیستی اسیر خواهند ماند که متأسفانه همانند نمونه های شیلی، اندونزی، مصر، سودان و سومالی مجبور می شوند علی رغم قربانی های فراوان به شیوه های نو به تحمیلات جدید گردن بسپارند. امپریالیسم همان گونه که از انقلاب چهارده ژوئیه عراق صدمه فراوان دید، از انقلاب ۲۲ بهمن ایران نیز که یکی از پایه های استقرار نیروهای غرب، همانند پیمان سنتو را فروریخت و امپریالیست ها را از لنگرگاه حیاتی خویش در دریای متلاطم این منطقه محروم کرد، آسیب دیده است. طوفان انقلاب ما این جزیره ثبات دولت های مستکبر را به زیر امواج خود فروبرد و بساط توطئه آن ها را به آب شست و برد. در حال حاضر هیچ کس از مشاهده دست غرب در هر یک از توطئه های رنگ به رنگ علیه انقلاب ایران عاجز نیست. انقلابیون راستین ایران از مشاهده دست امپریالیسم آمریکا در هر یک از توطئه ها علیه انقلاب ایران عاجز نیستند و به زودی لیبرال ها که عاقلانه حیات خود را در ادامه وابستگی به غرب می دیدند و تکنوکرات های غالباً لباس انقلابی پوشیده و به زیر نمای مذهبی پنهان شده، بلافاصله و با نفوذ و بهره برداری از ارتباطات امپریالیستی به زودی خود را به صورت مستحق ترین میراث بر انقلاب ایران آراستند و عمده ترین اهرم های کنترل قدرت خلق را به دست گرفتند. لیبرالیسم نه تنها بسیاری از چهره های شناخته شده ضد مردمی را در پناه خود گرفت و در مواردی از معرکه گریزند، بل موفق شد نهادهای باقی مانده از رژیم گذشته در ادارات، ارتش و حتی ساواک را از تعرض وسیع مردم در امان نگه دارد و با نفوذی که ناگزیر و به طور طبیعی در بخش تصمیم گیری ارگان های انقلاب به هم زده بود، از تعمیق انقلاب جلوگیری کرد و چنان تاخت که در اندک مدتی چهره آنان علنی شد، تا زمانی که اشغال جاسوس خانه آمریکا عوامل این گونه رسوخ ها را تا حدودی به مردم شناساند...

انزوای ایران انقلابی در دو جهت بین المللی و نیز ایجاد شکاف میان نیروهای داخلی انقلاب، به راه افتاد. در داخل ایران، قشریون ظاهراً غیرمسئول با استفاده از دگم های غالباً خرافی به جدا کردن نیروهای غیرمذهبی و مذهبیون مشغول شدند. اعدام های مرتبط با مسائل جنسی، تأکید بر پوشش اسلامی، حذف تفریحات سالم به بهانه نامشروع بودن آن، فشار بر نیروهای سیاسی غیرمذهبی، به وجود آوردن دار و دسته های چماق دار، مخالفت با فرهنگ و سنن ملی و بی توجهی به درخواست های قومی، حمله و هجوم به کتاب خانه ها و سرانجام اشغال دفاتر احزاب، اوج کوشش امپریالیسم در جهت تحقق افتراق، با هدف درهم شکستن موضع گیری و شعارهای متحد و اصطلاحاً آن وحدت کلمه ای بود که انقلاب را به پیروزی رساند و به زودی بخش بزرگی از عوامل مستقیم فتوحات انقلابی را مسلحانه رویاروی یکدیگر قرار داد.

چنین کوششی در تمام زمینه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به ویژه با همت چهره هایی چون قطب زاده، یزدی، بنی صدر و آن بخشی از روحانیت که هرگز پشتوانه قدرت شان مشخص نشد، چنان لجام گسیخت که تیرگی روابط سیاسی - دیپلماتیک و اقتصادی و فرهنگی با کشورهای مسلمان همسایه را به دنبال داشت و مردم این سرزمین ها را در متابعت از حرکت تاریخی ما دچار تردید کرد. کوشش برای انزوای انقلاب ایران با شعارهای تحریک کننده صدور انقلاب اسلامی به سراسر جهان ابعادی باورنکردنی و هیستریک گرفت. لیبرال ها در چهره جدید خود مدعی بودند اگر انقلاب در درون مرزها بماند، خواهد پوسید و با یاری گرفتن از داستان های صدر اسلام، الگوی ایران و رم قدیم را به جای شرق و غرب کنونی گرفت و تا توانست ادعاهای عوام فریبانه و کوتاه مغزانه خود را در جهان پراکند. از نظر این عوامل، تمام ربع مسکون، دشمن ما و انقلاب ما و فاسد و وابسته قلمداد می شدند. شعارهای شبانه روزی و صریح کوبیدن پرچم انقلاب اسلامی در کشورهای همسایه، بغداد و مسکو و کابل و البته بدون اشاره به ترکیه و پاکستان بالا گرفت. فشار عناصر قشری به آزادی های اجتماعی و اتمسفر تحقیر زنان از یک سو و گنده گویی های لیبرالیست های لباس انقلابی و اسلامی پوشیده، از سوی دیگر به کلی جهانیان را نسبت به اهداف انقلاب ما ظنین و بدگمان کرد. چنین تحریکات و تحرکاتی با تقویت پیوسته ارتش و ممانعت از بازسازی و سازمان دهی دقیق و وسیع

آن و برخورد مداوم با نیروهای مسلح مردمی از سازمان های سیاسی تا کمیته ها و پاسداران خود جوش را شامل می شد. در کوشش برای ممانعت از تار و مار شدن فرماندهی کهنه ارتش که در پاره ای نمونه ها به سپردن کار ژنرال ها به افراد ساده انقلابی منجر شده بود، به کلی بین تقاضاهای مردم با محافظان زیربنای سابق که با قرینه امروزین مصر برابری می کند، فاصله و شکاف انداخت. برخوردهای پنهان به رسوایی های سیاسی علنی انجامید، توده مردم گاه به وسیله این یا آن گروه حاکمیت به این یا آن نقطه برای قدرت نمایی کشیده می شدند. مردم از درک روند واقعی چنین برخوردهایی عاجز بودند و فشار قشریون مسئول و غیرمسئول آن ها را دل زده و عاصی می کرد. در روند تلاشی وحدت بین توده انقلابی و رهبران، تحرک تازه ای می دمیدند و ناباوری مردم نسبت به هر دو گروه، خطر جدی برای مدعیان شمرده می شد. وقت آن بود که امپریالیسم آخرین ضربه را فرود آورد. آخرین ضربه ای که می بایست او را در چند جهت تقویت کند و اهدافش را برآورد. مهره های سرسپرده در مراکز اداری و تصمیم گیری دولتی و غیردولتی هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق به حرکت درآمدند. مسائل جزئی ناگهان ابعادی جدی و تاریخی پیدا کرد. حکومت عراق زیر فشار ناسیونالیست های افراطی و سرسپرده، با عنوان کردن حقوق پامال شده بین المللی خود به وسیله شاه پرداخت و عناصر سرسپرده امپریالیسم در حکومت ایران به جای مذاکره، این تقاضا را به خطری جدی برای انقلاب ایران تبدیل کردند. منابع امپریالیستی به روغن کاری گردونه جنگ بین دو دولت ایران و عراق، به زیان هر دو ملت انقلابی پرداختند. آن ها شادمانی خود را از شروع این جنگ پنهان نمی کردند و تشدید و ادامه آن را به سود خویش می دانستند. ارکان های بین المللی حفظ صلح به ویژه شورای امنیت، به سادگی ناظر از هم پاشیدن ذخائر و تأسیسات زیربنایی هر دو کشور بود و مطالبات امپریالیست ها از این جنگ فهرست بلندبالایی از حرص و توطئه و انتقام کشی از هر دو ملت را شامل می شد که در نهایت، شادمانی و احساس امنیت یهودیان جهان را فراهم می کرد.

با این نگرش همچنان که روشن بود و امروز کاملاً برملا شده، جنگ ایران و عراق توطئه ای آمریکایی - انگلیسی علیه هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق بود که از انقلاب ژوئن و ۲۲ بهمن عبور کرده بودند. بی تردید به هر کس که مسائل بین ایران و عراق را لاینحل باقی گذارده و زمینه های جنگ بین دو دولت را به زیان دو ملت

فراهم ساخته باید به چشم عامل پنهان اسرائیل نگریست. مثلاً حزب توده ایران چنان که مطلب آن را به تدریج ارائه خواهم داد، مشوق بالا کشیده شدن شعله های این آتش سوزی بوده است.

«کشور عراق، نه میلیون و نیم جمعیت و در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر با ما مرز مشترک دارد که به تقریب ۱۲۰ کیلومتر آن مرز آبی در منطقه شط العرب یا به قول دولت کنونی ایران «اروند رود» می باشد. مردم ایران با مردم عراق روابط نیکوی سنتی و دیرینه ای دارند. چندین صد هزار ایرانی در عراق زندگی می کنند که برای آن ها عراق میهن دوم به شمار می رود» (دنیاء، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۲)

این توصیف مجله دنیا از وضعیت جغرافیایی و حدود گسترش روابط تاریخی بین دو ملت ایران و عراق است. در همین چند سطر اگر به آن نیش زبان «به قول دولت کنونی ایران، اروندرود» توجه کنیم، می بینیم نویسنده مقاله رودخانه مرزی بین ایران و عراق را «شط العرب» می شناسد. مقاله فوق به بررسی ریشه های اختلاف بین ایران و عراق می پردازد و درباره عمده ترین وجه این اختلافات، که حاکمیت بخشی از نوار مرزی در مجاورت قصر شیرین و به ویژه مسئله کشتی رانی و مالکیت حقوق آبی در رودخانه مرزی بود، داد سخن می دهد.

«دولت ایران تعهد می کند که کلیه زمین های پست بخش غربی منطقه «زهاب» را به عراق واگذار کند. دولت عراق نیز تعهد می کند که بخش شرقی منطقه «زهاب» را که شامل دشت «کرنه» نیز می شود، به دولت ایران واگذار نماید. دولت ایران از کلیه ادعاهای خود نسبت به شهر و منطقه «سلیمانیه» صرف نظر می کند و رسماً تعهد می نماید که در این منطقه به دخالت نپردازد و به حاکمیت دولت عراق بر این منطقه تجاوز نکند. دولت عثمانی نیز حاکمیت کامل دولت ایران را بر شهر «محمره» و بندر آن و جزایر «خضر» و «موسی» و اراضی واقع در جانب شرقی شط العرب که در اختیار عشایری که تابعیت ایران را دارند است، به رسمیت می شناسد. علاوه بر این، کشتی های ایرانی حق دارند در شط العرب کاملاً آزادانه در مصب این شط در خلیج تا نقطه اتصال مرزهای دو طرف، آمد و شد کنند.» (دنیاء، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۳)

مقاله دنیا، از قرارداد تعیین خطوط مرزی در سال ۱۹۱۴ می‌نویسد که به سبب دخل و تصرفات غیر قانونی که بی‌اطلاع دولت مرکزی به سود دولت عراق و به وسیله میرزا محمدعلی‌خان نماینده ایران، طی یادداشت جداگانه‌ای در قرارداد فوق به عمل می‌آید و منجر به رد اصل قرارداد ارزروم از طرف دولت ایران می‌شود، اشاره می‌کند و سپس فهرستی از مذاکرات بعدی به دست می‌دهد و سرانجام اختلافات بین کسانی که ناگزیریم دو دولت ایران و عراق بنامم که در اصل جز دو فقره از مدیریت وارداتی در ایران و منطقه نیستند، سرانجام منجر به عقد قرارداد قانونی و واقعاً انجام شده سال ۱۹۳۷ میلادی در اواخر دوره رضا شاه می‌شود:

«پس از یک سلسله مذاکرات و رفت و آمدها قرارداد ۱۹۳۷ در مدت چهار روز قبل از امضای عهدنامه سعدآباد اتحادیه‌ای از چهار کشور ایران، ترکیه، افغانستان و عراق به وجود آمد و حلقه‌ای از زنجیر محاصره استعمارگران بسته شد. قرارداد شامل ۶ ماده و یک ضمیمه بود که طی آن‌ها چه‌گونگی عبور کشتی‌ها از شط‌العرب و مسئله قیمت‌ها و سرویس و راهنمایی کشتی‌ها و حفظ و بهبود راه‌های کشتی رانی قید شده بود. گرچه در این قرارداد امتیازاتی نسبت به قرارداد «ارزروم» به ایران داده شد به این ترتیب که هفت کیلومتر از شط‌العرب در مقابل آبادان مشمول خط «تالوگ» گردید و حق عبور و مرور آزادانه کشتی‌های جنگی دولتی ایران و همچنین شرکت در کمیسون مشترکی برای اداره امور کشتی‌رانی و حفظ و به‌تر کردن راه‌ها در شط و حق عبور دادن کشتی‌های بیگانه‌ای که به مقصد بنادر ایران می‌آمدند به دولت ایران داده شد، ولی در عین حال با تأیید قرارداد فاقد نشانه «ارزروم» مسئله مالکیت مسیر شط به استثنای هفت کیلومتر به جای خود باقی ماند. قرارداد ۱۹۳۷ از مجلس ایران گذشت و صورت قانونی گرفت.» (همان مأخذ، ص ۷۵)

گذشته از این که این گونه توافق‌ها، در آن زمان به سود این و یا به زیان آن دیگری، در منطقه ما بی‌اثر انگشت استعمار انگلستان قطعیت نمی‌یافت، ولی به هر حال مفاد قرارداد ۱۹۳۷، مایه حقوقی و قانونی صحیح و صریح و قابل استناد برای ارزیابی اختلافات و حقانیت هر یک از طرفین ایران و عراق بوده است. اما شروع اختلافات میان دو دولت به هیچ وجه مبنای حقوق بین‌الملل ندارد. بل از آغاز تابع تحریکات

امپریالیست ها و به قصد ایجاد فشار بر جبهه واحد و دموکراتیک ملی عراق بوده است:

«اما مطلب را فقط از نظر حقوقی نباید مورد توجه قرار داد، بل که باید به جنبه سیاسی آن نیز پرداخت. جالب توجه است که حکومت ایران تا انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ عراق در مورد مسائل مرزی، چه خاکی و چه آبی، از خود واکنش قابل توجهی نشان نمی داد و گاه به گاه به دادن یادداشت هایی قناعت می کرد. پس از انقلاب مذکور اختلافات شدت می یابد و درست به موازات وضع سیاسی عراق اعتراضات دولت ایران نوسان می کند. تا در سال ۱۹۶۹ که حکومت بعثی عراق از طرفی با حکومت اسرائیل و از سوی دیگر با کردها درگیر بود. دولت ایران پس از تمرکز نیرو در ساحل شط العرب و دست زدن به تبلیغات شدیدی علیه دولت عراق، **قرارداد ۱۹۳۷ را لغو و باطل اعلام می نماید** و شط العرب را چون رودی مشترک بین دو دولت به کمک ناوگان جنگی مورد استفاده قرار می دهد.

در این جا این سوال پیش می آید که چرا دولت ایران هنگامی که به عضویت پیمان بغداد وارد می شد در حالی که شط العرب را طبق قوانین بین المللی رودی می دانست که خط «تالوگ» یا خط میانه تعیین کننده مرز آن است، دست به اقدامات قاطعی نزد و این قرارداد را کان لم یکن اعلام نکرد؟ به عبارت دیگر تا موقعی که عراق زیر نفوذ استعمار گران بود، حقوق مردم ایران را استیفا نکرد و به مسامحه و مباطله گذراند و **همین که حکومت عراق علیه استعمار و صهیونیسم به مبارزه پرداخت و گرفتار مشکلات داخلی شد، به فکر دفاع از منافع ملی افتاد؟** آیا تمرکز نیرو در مرزهای عراق علاوه به ورود در مرحله عملی اختلاف بر سر شط العرب، اعمال فشار به دولت عراق در جهت تمایلات امپریالیسم و صهیونیسم به حساب نمی آید؟ آیا با اقدام یک طرفه ایران کار اختلاف مرزی در خشکی و در شط العرب به پایان رسیده است؟ این ها پرسش هایی است که حکومت ایران نمی تواند جواب های قانع کننده ای بدان ها بدهد.» (همان مأخذ، ص ۷۶)

گرچه مطلب فوق کاملاً برای نتیجه گیری کافی و رساست، اما به تر است به چند نوشته دیگر از همین دست و در همین باره برای استحکام بیش تر اشاره کنم و به شکافتن هسته واقعی اختلافات دیرینه ایران و عراق بپردازم.

«سیاست مداخله جویانه و تحریک آمیز حکومت ایران علیه جمهوری عراق همچنان ادامه دارد. از سال ۱۹۵۸ که رژیم دست نشانده سلطنتی فیصل در عراق سرنگون و حکومت نوری سعید ساقط شد، سیاست ایران نسبت به جمهوری نویناد عراق به دشمنی گرائید و تحریکات ایران علیه آن آغاز شد. این سیاست همگام با سیاست‌های امپریالیستی به جز در موارد مشخصی که مانند دوران حکومت ژنرال عارف امید تغییر ماهیت حکومت در عراق می‌رفت، خصمانه و کین توزانه بوده است. برای شاه ایران تحمل سقوط یک رژیم سلطنتی و آمدن یک رژیم مترقی و ضد امپریالیستی که ۱۲۸۰ کیلومتر مرز مشترک با ایران دارد، بسیار دشوار بود. خروج عراق از پیمان نظامی بغداد که امروز نام «ستو» به خود گرفته و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق در مراحل اول حکومت قاسم زیر گوش ایران پدید آمد، امپریالیسم و حکومت وابسته ایران را به سختی دچار نگرانی کرد. آن‌ها از همان زمان با همکاری ارتجاع داخلی عراق و عواملی که در درون عراق داشتند به برانداختن رژیم نوین کمر بستند و از هر عامل تخریبی علیه آن استفاده کردند. از سال ۱۹۶۸ که حکومت بعثی عراق بر سرکار آمد و در زمینه سیاست داخلی و خارجی به اقدامات اصلاحی و مترقی دست زد، دامنه تحریکات و عملیات مداخله جویانه ایران گسترش یافت و پس از تشکیل جبهه واحد با شرکت حزب کمونیست عراق و بستن قرارداد دوستی با اتحاد شوروی اوج بیش تری گرفت.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

ملاحظه می‌کنید که دو سال بعد نیز تحلیل علل واقعی اختلاف مرزی ایران و عراق همان است که در دو سال قبل از آن مطرح بود:

«هنوز این چرخش به اوج خود نرسیده بود که با آمدن حکومت احمد حسن البکر در سال ۱۹۶۸ و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق پدید آمد، این امید به یأس بدل شد. یک بار دیگر عقربه ساعت دوستی با عراق به عقب برگشت و به دشمنی و پدرکشتگی گرائید. سیاست ضد امپریالیستی حکومت بعثی عراق، اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در کشور، ملی کردن تأسیسات نفتی انحصارات و سرانجام بستن قرارداد دوستی و همکاری متقابل با شوروی و ایجاد جبهه واحد ملی و مترقی با شرکت حزب کمونیست خشم شاه و امپریالیست‌ها را برانگیخت. این بار دیگر صحبت از تغییر رژیم در عراق نبود، بل که عراق در راهی قدم می‌گذاشت که با هم پیمانی دیگر

کشورهای سوسیالیستی روابط گسترده اقتصادی و دوستانه برقرار کرده بود. از این رو امپریالیست‌ها و شاه دست در دست هم نابودی حکومت عراق را در منطقه‌ی خلیج فارس در صدر برنامه‌ی خود گذاشتند. شاه ایران با اتکاء به ارتشی که به دست کارشناسان آمریکایی ترتیب داده شده و با پول مردم ایران مجهز شده بود و افتخاری که امپریالیست‌ها به او به عنوان ژاندارم منطقه بخشیده بودند، با دلگرمی به سازمان‌های جاسوسی ساواک و سیا و «دمشاد» - جاسوسی اسرائیل - و با امیدی که به ارتجاع داخلی عراق داشت، سرنگونی حکومت عراق را هدف قابل وصول دانست، مسئله‌ی اختلاف مرزی را به میان کشید و زنگ‌ها یک باره به صدا درآمدند.» (دنیا، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، صفحه ۳۸)

در این باره رهبران حزب توده به تبعیت معمول خود از سیاست شوروی همه جوانب فرعی چنین آتش افروزی به وسیله شاه و به زیان جبهه ترقی خواه عراق را، از نظر دور نداشته اند:

«... سیاست حکومت ایران تشدید آتش جنگ داخلی در عراق به منظور تضعیف جمهوری عراق و سرانجام ساقط کردن حکومت مترقی بعثی است. شاه ایران که حقوق تمام خلق‌های کشور و از جمله حقوق خلق کرد در ایران را پایمال کرده، اکنون جانبدار استقلال کردستان عراق است! رادیوی تهران عملاً به بلندگوی محافل ارتجاعی کرد تبدیل شده و آن چه را که رادیوی «کردستان عراق» می‌گوید عیناً تکرار و کردهای عراق را به مقاومت مسلحانه در برابر حکومت عراق تشویق می‌کند.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۵)

بسیار خوب، معلوم می‌شود که تشکیل جبهه واحد ملی و مترقی با شرکت احزاب چپ و بسته شدن قرارداد همکاری دو جانبه میان شوروی و عراق و یک سلسله اقدامات اصلاحی اقتصادی و اجتماعی در عراق و بالاخره قدم گذاردن عملی عراق در سال ۱۹۶۹ به شرکت سیاسی و اقتصادی وسیع با اتحاد شوروی خشم و نگرانی امپریالیسم آمریکا را چنان در منطقه برانگیخته بود که با تحریک دولت مزدور شاه و با کمک سیا و موساد و ارتجاع داخلی عراق، همگی نابودی حکومت عراق را در صدر برنامه خود قرار دادند.

ممکن ترین راه این نابودی، کشاندن عراق دموکرات به جنگی ناخواسته با کمک شاه و با دست آویزهای اختلاف مرزی بود. شاه علاوه بر تسخیر جزایر سه گانه برای

به وجود آوردن اتمسفر تشنج در منطقه، با لغو یک جانبه و پاره کردن نمایشی قرارداد مرزی ۱۹۳۷ و تمرکز نیرو در مرزهای ایران و عراق و نیز تحریک دار و دسته‌ی بارزانی در کردستان تمام زمینه‌های لازم را برای آغاز جنگی تحمیلی علیه جبهه واحد ملی و مرفعی عراق آماده کرد. حزب توده در آن روزها، با حسن نیت و سرسختی و با نگرشی واقع بینانه و درک نقشه امپریالیست‌ها برای شروع این جنگ که می‌توانست فقط به زیان انقلاب عراق تمام شود، چنین هشدار می‌داد:

«حزب ما... اعلام داشت که جانب دار حل اختلافات بین ایران و عراق از طریق مذاکرات مسالمت آمیز و ایجاد محیط تفاهم بین دو کشور همجوار است. اینک با کمال تأسف حوادث نشان می‌دهد که اختلافات نه تنها پایان نیافته، بل که دامنه بیش‌تری پیدا کرده و مکرر موجب برخوردهای مسلح در مرزهای زمینی بین دو کشور شده و روابط دو کشور رو به وخامت بی‌سابقه‌ای گذارده است.» (دنیا، سال ۱۳۵۶، شماره ی ۱، ص ۷۶)

«**واکش حکومت عراق:** این گونه اقدامات حکومت ایران موجب تیره‌تر شدن هرچه بیش‌تر روابط دو کشور و واکش‌های گوناگون از طرف حکومت عراق شد. بدیهی است که در محیط تحریک و فتنه انگیزی که ایران ایجاد کرده، نباید انتظار داشت که حکومت عراق ساکت بنشیند و دست روی دست بگذارد. با وجود این عراق برای تجدید روابط سیاسی با ایران که از مدت‌ها پیش قطع شده بود و همچنین برای بهبود روابط دو کشور خواستار برقراری روابط و حل مسالمت آمیز موارد اختلاف شد.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ی ۱)

«**نظر مردم ایران:** مردم ایران از تحولات مرفعی در عراق ابراز مسرت و خرسندی و اقدامات تجاوزکارانه حکومت ایران را به شدت محکوم می‌کنند. مردم ایران نسبت به مردم عراق احساسات دوستانه‌ی کهنی دارند و جانب‌دار مناسبات صلح آمیز و حسن همجواری با همسایه‌ی دیوار به دیوار خود، عراق هستند. مردم ایران برخلاف حکومت ایران آرزومند حل مسئله‌ی کرد و پایان یافتن هرچه زودتر وضعی است که ارتجاع کرد و امپریالیسم و حکومت مطلقه‌ی ایران به ادامه‌ی آن علاقه‌مندند.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

«حقیقت این است که اختلافات مرزی به طور اساسی در مورد مرز آبی دو کشور در شط‌العرب بود که ایران از آب‌های آن آزادانه استفاده می‌کرد و این مسئله به خوبی از راه مذاکرات مسالمت آمیز قابل حل بود. حزب ما

مکرر با پیروی از یک سیاست اصولی خواهان چنین راه حلی بود. ولی به زودی روشن شد که دعوا بر سر شطالعرب نیست، زیرا ایران این اختلاف را با اعمال زور یک جانبه حل و قرارداد ۱۹۳۷ را کان لم یکن اعلام کرد. اما پس از این «حل» در روش نسبت به عراق نه تنها تغییری نداد و حاضر برای مذاکره و حل کلیه اختلافات علی‌رغم میانجی‌گری‌ها نشد، بل که تحریکات، فتنه‌گری‌ها، کودتاسازی‌ها، تجاوزات و مداخلات خود را تشدید کرد و تیرگی روابط را تا مرز جنگ بین دو کشور کشاند.» (دنیاء، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، ص ۳۹)

عراق، سرانجام به جنگ تن نداد. موضع متمدنی آن روزی دولت عراق، دولت شوروی را به حمایت همه جانبه از دولت دموکرات عراق برانگیخت. شاه و ارجاع منطقه به زودی دریافتند که با آتش بازی می‌کنند و عراق دارای پشتیبانی جدی است. انقلابیون عراق در آن زمان به درستی به هشدارهای دولت‌های متمدنی و احزاب چپ جهان برای اجتناب از درگیری و جنگ با رژیم شاه پی برده و با این که توافق الجزایر، نسبت به قرارداد یک طرفه لغو شده‌ی ۱۹۳۷ به زیان عراق محسوب می‌شد، باز هم عراق برای دست یابی به صلح به آن توافق نامه نیز تن داد. حزب توده از جمله این مسئله را چنین ارزیابی می‌کرد.

«در برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوزکارانه و فتنه‌گرانه‌ی شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچار کرد. نیروهای صلح دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطر ناشی از وضع نگرانی آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در رباط در تاریخ ۱۲۶ اکتبر ۱۹۷۴ کمیسیونی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبه‌ی وزرای خارجه‌ی ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او فهماند که در شرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست...»

... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی‌گری‌های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می‌شوم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه‌ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط العرب بر اساس خط «تالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت‌های میانه‌ی شط می‌گذرد تعیین می‌شود.

۲. علامت‌گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکل‌های قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می‌گردد.

۳. طرفین امنیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می‌کنند و متعهد می‌شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوزکارانه به عمل آید. طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می‌کنند.

۳۴۸. هواخوری پانزده

جنگ ایران و عراق ۲:

از این پس جبهه مرفعی عراق به علت خیانت و بلند پروازی و جاه طلبی و کارشکنی عوامل داخلی امپریالیسم، به تدریج از هم پاشیده شد. سران بعثی عراق گرچه هنوز شیعیان را غریبه نمی‌شمردند، به اراده امپریالیسم در منطقه حرکت و عمل نمی‌کردند و قراردادهای دوستی و همکاری متقابل با شوروی را محترم می‌شمردند، اما منظمأ اصول دموکراسی ملی در عراق معلق می‌ماند و نهادهای دموکراتیک و از جمله پارلمان از اراده و انتخاب آزاد ملت تغذیه نمی‌شد.

فشار و سرکوب و سانسور سیاسی که مقدمات حیات و جلوه و جان‌گرفتن سرمایه‌داری است مثل همیشه از ترور و جنایت درباره نیروهای چپ و ایجاد تضییقات در مراودات ملی شروع شد. تا جایی که چندان تفاوتی میان دربار شاه و کاخ رییس جمهور عراق مشهود نبود و حتی سازمان امنیت عراق موسوم به استخبارات قوی‌تر و سبانه‌تر از ساواک عمل می‌کرد و به زودی دولت عراق با تقویت پلیس و نیروهای امنیتی چند وجهی، از نظر داخلی، روش‌های دیگر رژیم‌های ضدخلفی را دنبال می‌کرد. در این مرحله نیاز به برقراری آرامش اجتماعی در هر دو کشور، دو دیکتاتور را به هم نزدیک‌تر کرد و چندی نگذشت که طرفین در یک دیدار ظاهراً پیش‌بینی نشده، در نشست رسمی الجزایر مفاد قرارداد جدیدی موسوم به قرارداد ۱۹۷۵ را پذیرفتند.

«در برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوزکارانه و فتنه‌گرانه شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچار کرد. نیروهای صلح‌دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطر ناشی از وضع نگرانی‌آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه

مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در رباط در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۷۴ کمیسینی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبه وزرای خارجه ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او دیکته کرد که در شرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی‌گری‌های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می‌شویم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه‌ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط العرب بر اساس خط «تالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت‌های میانه‌ی شط می‌گذرد تعیین می‌شود.

۲. علامت‌گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکل‌های قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می‌گردد.

۳. طرفین امنیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می‌کنند و متعهد می‌شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوزکارانه به عمل آید. طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می‌کنند.»

امضای این قرارداد، که در واقع قبول توصیه‌های دوستان عراق برای پرهیز از جنگ بود، گرچه به تنش میان دو کشور نسبتاً پایان داد و بروز جنگ را متوقف کرد، ولی صاحب نظران سیاسی جهان عرب را علیه صدام به میدان آورد و لیدران احزاب چپ جهان عرب امضای آن را «فروش خاک عربی به عدو» از روی ترس و نداشتن پشتوانه ملی نام دادند. در عین حال رخ داده‌های بعدی کاملاً نشان داد که دولت عراق و سران حزب بعث نیز از امضای قرارداد الجزایر خشنود نبودند، که روح قرارداد ۱۹۳۷ را در خود نداشت، بلندی‌های قصر شیرین را به عراق می‌بخشید و آب راهه شط العرب را به اروند رود بدل کرده بود. یکی از نشانه‌های واضح این نارضایتی چنین بود که با وجود قید در توافق نامه الجزایر که طرفین به مخالفین یکدیگر در

خاک خویش پایگاه نخواهند داد و از آن‌ها حمایت نخواهند کرد، اما در رژیم گذشته، خاک عراق، کم و بیش به صحنه فعالیت اپوزیسیون ضد شاه تبدیل شده بود. همه گروه‌های پارتیزان که تمایل پیوستن به جنبش فلسطین را داشتند، به راحتی و بدون خطر برگشت داده شدن از طریق مرز و خاک عراق به فلسطین می‌رسیدند. حزب توده عمده‌ترین پایگاه ارتباطی با داخل و ایستگاه رادیویی‌اش را در بغداد سازمان داده بود و امام خمینی و مبارزان ضد استبداد مذهبی ستاد عملیاتی خود را در عراق مستقر کرده بودند.

این‌ها نشانه علنی ناخشنودی عراق از موافقت‌نامه الجزایر بود. از همان اولین روزهای انقلاب ایران امپریالیسم آمریکا، امکان به وجود آوردن جنگی منطقه‌ای و این بار علیه ایران انقلابی را، از نظر دور نمی‌داشت. رژیم بغداد به تحریک آمریکا زمزمه بازگشت به قرارداد ۱۹۳۷ را آغاز کرد و خواستار مذاکره و تجدید نظر درباره توافق‌نامه الجزایر شد. شورای انقلاب عراق با ارسال نامه‌های متعدد به دولت بنی‌صدر و شورای انقلاب اسلامی ایران یادآور می‌شد که مرزهای واقعی و بین‌المللی میان ایران و عراق شامل محدوده‌ای است که قرارداد ۱۹۳۷ معین کرده و تقسیم‌بندی قرارداد الجزایر برای پرهیز از جنگ و بالاجبار پذیرفته شده بود و ارزش قانونی ندارد. تا آن‌جا که به یاد دارم لحن این نامه‌ها بسیار محترمانه و تنها خواستار مذاکره با نظارت سازمان ملل بود.

مجله الکترونیکی دوران به مناسبت فرا رسیدن هفته دفاع مقدس، اقدام به انتشار متن کامل نامه‌های صدام به آقای هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور وقت ایران و پاسخ مشارالیه به وی می‌کند. نامه اول صدام روز اول اردیبهشت ۱۳۶۹ به این شرح انتشار یافت.

جناب آقای علی خامنه‌ای

جناب آقای هاشمی رفسنجانی

السلام علیکم

در رسانه‌های گروهی عراق که تنها وسیله ممکن برای اعلام آن‌چه می‌خواستیم به شما بگوییم بود، شما را مورد خطاب قرار دادیم. همچنان که متقابلاً سخنان شما را از طریق رسانه‌های جمعی خودتان می‌شنیدیم... آخرین ابتکاری که با نیت بی‌شائبه‌ای برای تحقق صلح کامل و فراگیر فراروی شما قرار دادیم، ابتکاری بود که در پنجم ژانویه ۱۹۹۰ عنوان کردیم، ولی تاکنون متفقاً به صلح مورد علاقه دو

کشورمان راه نیافته‌ایم تا با هم از بلایای جنگ و امکان شعله‌ور شدن مجدد آن فاصله بگیریم. بدیهی است که امر خیر و آن چه می‌تواند پایه و اساسی برای آمال و آرزوها باشد ممکن است در هاله‌ای از حدس و گمان‌ها و تفسیرهای شک برانگیز قرار گیرد... اینک بدون تکرار دیدگاه‌های قبلی خود که می‌تواند موجب طرح متقابل دیدگاه‌های شما شده و بحث را از محدوده اهداف سازنده خویش دور نموده و به سوی جدلی سوق دهد که در آن عوامل اختلاف نمایان می‌گردد و برای این که چنین وضعی بر توافق مورد علاقه ما در زمینه تحقق صلح قابل اجرا فراگیر و فوری، به خواست خدا نه تنها بین عراق و ایران بلکه میان امت عرب و ایران نائل نیاید، این بار مستقیماً شما را مخاطب قرار داده تا در این ماه مبارک که مسلمانان روزه دارند و به سوی نیل به رضای خدای سبحان و متعال روی می‌آورند، پیشنهاد کنم ملاقات مستقیمی بین ما صورت گیرد که در آن از سوی ما، بنده خدا، فرستنده این نامه و آقای عزت ابراهیم به همراه مجموعه‌ای از دستیاران خودمان و از سوی شما آقایان علی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی به همراه گروهی از دستیاران شما شرکت کنند. همچنین پیشنهاد می‌کنم که این ملاقات در مکه مکرمه قبله گاه مسلمانان و بیت عتیق که مولایمان ابراهیم علیه السلام آن را بنا نهاد، یا در هر مکان دیگری که بر آن توافق می‌کنیم برپا شود تا به یاری خدا برای تحقق صلحی که ملت‌هایمان و تمامی امت اسلام در انتظار آن به سر می‌برند بکوشیم و بدین ترتیب خون‌هایی را که چه بسا بار دیگر به هر علت بر زمین ریخته شود، محفوظ بداریم، زیرا از جمله احتمالات مترتب بر وضع موجود این که عوامل دست‌اندر کار وقوع فتنه میان ایران و عراق در گذشته، بار دیگر برای شروع مجدد جنگ به نحوی که صلح را از دو کشورمان دور سازد، تلاش کنند. شما قطعاً اخبار تهدیدهایی را که از طرف صهیونیسم و برخی ابرقدرت‌ها و کشورهای بزرگ علیه عراق و امت عرب به عمل می‌آید دنبال می‌کنید. و بی‌شک می‌دانید که هدف اصلی این تهدیدها باز گذاردن دست رژیم صهیونیستی برای به فساد کشاندن جهان است تا بتواند هر طرفی را که سد راه باطل می‌شود و رژیم صهیونیستی را از نیات و اطماع شرارت بارش در منطقه باز می‌دارد و هر تلاشگر در راه آزادی سرزمین عربی فلسطین و قدس شریف را که برای هر مسلمان، بلکه برای هر مؤمن به خدا و کتاب‌ها و پیامبران او و روز رستاخیز گرامی است، سرکوب کند. این نیروهای شرور که امیدواریم به یاری خدا آرزوهایشان نقش بر آب شود و تیرهایشان به خطا رود، حتماً برای از

سرگیری سبزی مسلحانه و خونین بین ایران از یک طرف و امت عربی از طرف دیگر خواهند کوشید و اینان امکانات متعددی را برای تحقق این امر در اختیار دارند. در آن صورت مسلمانان نه تنها فرصت به کارگیری امکانات و توانایی‌های خود را در جهت آزادسازی مقدسات شان در فلسطین از دست می‌دهند، بلکه زیان‌های بی‌شماری را نیز متحمل خواهند شد.

به اعتقاد ما در ملاقات مستقیمی که با هم خواهیم داشت، دستیابی به آن چه عراق حق تلقی می‌کند و آن چه ایران حق تلقی می‌کند قابل تحقق است، ملاقاتی که راه را برای فرصت طلبان و آنان که می‌کوشند محیط صلح و آرامش را آلوده سازند، خواهد بست، مشروط بر این که نیت‌ها، صادقانه متوجه صلح خداپسند و مورد رضایت ملت‌های مان باشد.

تا آن جا که به ما مربوط می‌شود، این نیت توأم با ایمانی عمیق و پایدار فراهم است و در آن به جز میل به دستیابی به حق ثابت خودمان که همتراز با حق ثابت شماست، چیز دیگری نیست.

من به شما پیشنهاد می‌کنم ملاقات مزبور با توجه به اصل «شتاب در کار نیک پسندیده است»، در دومین روز عید مبارک فطر و یا در هر زمان دیگری که مورد توافق قرار می‌گیرد، انجام شود.

در مورد سفر شما به مکه و تشریفات مربوط از سوی کشور میزبان، ما براساس رابطه برادری و احترام متقابلی که با برادرانمان در پادشاهی عربستان سعودی داریم، از برادرمان ملک فهد بن عبدالعزیز خواهش خواهیم کرد آن چه را که برای چنین مسئله‌ای ضروری و متناسب است فراهم کند. توضیح این که ما تاکنون وی را از مضمون این نامه مطلع نکرده‌ایم.

برای تسهیل ... و تدارک ملاقات، شاید شما هم مانند ما بر این نظر باشید که فردی به نمایندگی از طرف ما در تهران و فردی به نمایندگی از شما در بغداد حضور داشته باشند و به منظور برقراری تماس‌های لازم بین دو پایتخت خطوط تلفنی مستقیم دایر گردد.

خدایا تو خود گواه باش که من ابلاغ کردم. السلام علیکم

صلدام حسین

بغداد - ۲۶ رمضان ۱۴۱۰ ه.ق

برابر با ۲۱ آوریل ۱۹۹۰ میلادی

هیئت حاکمه ایران این پاسخ را به تاریخ بدهکار است که چرا چنین ملاقاتی هرگز صورت نگرفت و شورای انقلاب و نهادهای رسمی مربوطه و به طور کلی رژیم جمهوری اسلامی نسبت به مسئله بی‌اعتنا ماند. بخشی از آن‌ها سرگرم خیال‌پردازی‌های انقلاب جهانی خود بودند و به جای توجه به روابط بین‌المللی و سیاست خارجی و تنظیم روابط جدید بر اساس تحولات پیش آمده با همسایگان مسلمان خود، بیش از همه در تدارک ارتش ۲۰ میلیونی بودند که ظاهراً می‌باید به جنگ با جهان اعزام شوند و پرچم انقلاب اسلامی را ابتدا در کشورهای همسایه و بعد در سراسر جهان به اهتزاز درآورند. بنی صدر در اولین سخنرانی وسیع پس از تبدیل شدن به رئیس جمهور در میدان آزادی با اشاره به نامه و درخواست شورای انقلاب عراق، صریحاً بغداد را به لشکرکشی تهدید کرد و جمله معروف خود را که «ما نمی‌توانیم در درون مرزهای خود بمانیم و پیوسیم» را بر زبان آورد و مدعی شد که بغداد به گواهی نام‌اش یک شهر ایرانی است که باید برگشت داده شود. بخشی از دولت مردان جمهوری اسلامی هنوز قبل از این که اختلافات بین ایران و عراق حتی علنی شود، صریحاً مردم عراق را برضد حکومت شان تحریک می‌کردند و «دستور» انقلاب می‌دادند. تمام این کوشش‌ها دو سوی دانسته و نادانسته داشت. سوی نادانسته آن از شور انقلابی برمی‌خاست و بخش دانسته آن به تعمیق اختلافات بین ایران و عراق و گرم نگه داشتن تنور ستیزه برای روز مبادا نظر داشت، روزی که اگر تمام کارشکنی‌ها و توطئه‌های آمریکا علیه انقلاب ایران ناکام ماند، دست آویز لازم برای شروع جنگ بین ایران و عراق فراهم و آماده باشد. همین گروه نه تنها به اختلافات بین ایران و عراق دامن می‌زدند، بل از هر سو تیر دشمنی را به سوی جهان رها می‌کردند و چنان احساس قدرت و قلدری نزد صاحب منصبان انقلاب اسلامی و حتی لیبرال‌های باستان پرست رایج شده بود که پیوسته نیروهای ملی و بین‌المللی را به مصاف تازه ای می‌خواندند، «هل من مبارز» می‌طلبدند و در پاسخ دعوت شورای انقلاب عراق به مذاکره میان دو همسایه بر سر برون رفت از اختلافات مرزی، شیعیان جنوب عراق به انفجار لوله‌های نفت و ترور معاون صدام مشغول شدند.

سرانجام چرخه تاریخ به گردشی معکوس درآمد و این بار نوبت صدام بود تا قرارداد الجزایر را یک طرفه ملغی اعلام کند. برای روشن شدن مطلب لازم است به همان روندی برگردیم که اختلافات میان دولت ایران و عراق در زمان شاه طی کرده بود.

گرچه در ایران جبهه متحد ملی با شرکت تمام نیروهای انقلابی و میهن پرست و پیشرو، از جمله با سازمان های چپ و دموکرات مترقی، آن گونه که در عراق سال ۱۹۶۸ رخ داد، به وجود نیامد و گرچه دولت ایران در اندیشه جلب پشتیبانی جهانی و حتی اسلامی هم نبود و گرچه مسیر حرکت به سوی اصلاحات اقتصادی - اجتماعی عمیق که نیاز مبرم استحکام دست آوردهای سیاسی انقلاب و تأویل بخشی از درخواست های ملی بود، در کشور ما بر روی کاغذ هم دیده نمی شد، ولی با تکیه به خصلت و ماهیت انقلاب، مردم ایران در مقطع آغاز درگیری نظامی با عراق برای هر فداکاری ملی و معجری هر درخواست مرکزیت انقلاب آماده بودند و گرچه از هیچ طریقی نمی توان مدعی شد که عراق در آغاز جنگ همان عملکرد و وابستگی به امپریالیسم آمریکا را نشان می داد که رژیم شاه می داشت و گرچه عراق پایگاه اطلاعاتی در منطقه نبود، به ظفار تفنگ دار و نیروی سرکوب نمی فرستاد و گرچه عراق ادعای ژاندارمری منطقه را نداشت و... ولی برای بستن دریچه هر نوع اما و اگری فرض را بر این می گذاریم که ایران سال ۱۳۵۹ و در سال های آغازین انقلاب همان موضع و شرایطی را طی می کرد که عراق سال ۱۹۶۹ در مقابل داشت.

اینک باید مثلاً از رهبران حزب توده ایران مشخصاً پرسید: چه می شود که به زمان شاه برای درنگرفتن جنگ بین ایران و عراق یقه می درانید و ده ها و ده ها بار در آن زمان خواستار حل مسالمت آمیز اختلافات بین دولت ایران و عراق و اجتناب از جنگ می شدید، ولی یک بار به دولت ایران هشدار ندادید که جنگ به سود ملت تازه از انقلاب بیرون آمده نیست و علاوه بر ویران سازی های وسیع، چرخ پیشرفت همان اندک تحرک سازنده ملی را متوقف خواهد کرد و هرگز به رهبران انقلاب و انقلابیون ایران هشدار ندادید که در اندیشه حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات میان دو کشور هم باشند و از جنگ که مسلماً به سود انقلاب ایران نبود، اجتناب کنند و در جای آن پیوسته در شیپور نبرد می دمیدید و رزمندگان را به سپر کردن سینه می خواندید؟ باید این را فقط تصادف بدانیم که موضع نشریات لیبرالی و روزنامه انقلاب اسلامی هم بی سرمویی تفاوت، با چنین نصایح توده ای ها یکسان از آب در آمده است!

«آن چه که در مناسبات ایران و عراق برعهده دولت جمهوری اسلامی ایران است، قاطعیت در قطع دست متجاوز دولت عراق در خاک ایران است.

دولت ایران در حفظ امنیت ارضی و پاسداری و تأمین امنیت مرزهای ایران از پشتیبانی تمام مردم برخوردار است و بنابراین قادر است و وظیفه دارد، که با شدت دست متجاوزین را قطع کند.» (مردم، شماره ۲۶)

چرا در آن تاریخ، به جای این آتش افروزی‌های آبکی که با سرنوشت دو ملت مسلمان بازی می‌کرد و موجب تقویت جبهه یهود در این منطقه بود، همان طور که در سال ۱۹۷۰ می‌نوشتید، یک بار هم هشدار ندادید که دولت دست نشانده عراق می‌خواهد با دست‌آویزهای بی‌اهمیت زمینه جنگ با ایران انقلابی را به قصد تضعیف انقلاب فراهم آورد و بر دولت انقلابی است که با شروع مذاکرات و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات با دولت عراق، دست‌آویز و بهانه گسترش تجاوزات و احتمالاً آغاز جنگ را از آن دولت سلب کند؟ اگر واقعاً دولت انقلابی ایران به فکر حل اختلافات مرزی خود با عراق بود و به درخواست و دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ درخور می‌داد و شروع به مذاکره را رد نمی‌کرد که هیچ تأثیر عمده‌ای در حاکمیت ایران نداشت، طبیعی است که در مواد هر نوع موافقت‌نامه جدیدی ممکن بود، بیرون راندن ضد انقلاب و سلطنت‌طلبان و ساواکی‌های گریخته به عراق را نیز منظور کرد و به این ترتیب انقلابیون ایران می‌توانستند با خیال آرام‌تر از جانب همسایگان خود به بازسازی و گسترش دست‌آوردهای انقلاب بپردازند. اما افسوس که کسانی از جمله رهبران حزب توده ظاهراً بی‌تابانه منتظر آغاز این جنگ بوده‌اند.

باری، جنگ میان دو دولت در فضایی آغاز شد که ایران به کلی از پشتیبانی بین‌المللی محروم شده بود. آن فشار جهانی که در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۶۹ باعث شد که شاه را از خیال هجوم به عراق بازدارد، درباره ایران اعمال نمی‌شد، و این نتیجه سیاست خارجی مخرب آن کسانی بود که از ابتدای انقلاب تاکنون سعی در رویارو کردن انقلاب ما با تمام جهان داشته‌اند. در این مورد نیز حزب توده در مقاله «افسانه باطل انزوا» می‌خواهد با قلب حقایق، انقلابیون ایران را خواب کند:

«مگر سوریه، لیبی، الجزایر، جمهوری صحرا، جنبش آزادی بخش فلسطین، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، کوبای جزیره آزادی، ویتنام قهرمان، اتحاد شوروی، و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، یش از هشتاد

حزب کمونیست و کارگری جهان، ده ها جنبش رهایی بخش و ضد امپریالیستی در پنج قاره دنیا، که از انقلاب ما و جمهوری اسلامی ایران دفاع کرده اند و می کنند و حاضرند با همه ی امکانات شگرف خود به ساختمان ایران مستقل و آزاد و شکوفان صادقانه کمک کنند، جزء جهان نیستند؟ مگر با این همه دوست و پشتیبان بالفعل و بالقوه که در دنیا داریم، «منزوی» هستیم؟» (نامه مردم، شماره ۳۶۶)

اینک سخن درباره جنگ ایران و عراق و انزوای ایران در این باره در جریان است و نمی خواهم درباره انزوای کلی ایران در سیاست بین المللی چیزی بگویم و بد نیست با نقطه نظر کشورهای فوق درباره جنگ ایران و عراق آشنا شویم. شوروی، کوبای جزیره آزادی و ویتنام قهرمان و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، بدون این که از هیچ یک از طرفین جنگ پشتیبانی و یا هیچ کدام را محکوم کنند، بی طرفی کامل، اتخاذ کرده، دائماً به هر دو سو پایان دادن به جنگ و حل و فصل مسالمت آمیز و فوری اختلافات را توصیه می کردند. الجزایر، صحرا و جنبش فلسطین نیز هرگز به طور رسمی درباره هیچ یک از طرفین جنگ موضع نگرفته و بی طرف ماندند. در مورد لیبی نیز قضیه عیناً به همین ترتیب است. بنابراین، واقعیت انکارناپذیر عبارت است از این مطلب که: تجاوز عراق به ایران افکار عمومی جهان را از هیچ سو، بر علیه عراق برنینگخت. این است محتوای واقعی انزوای سیاسی ایران در این جنگ. مطلب فوق به عبارت ساده تر این است: با این که عراق به ایران لشکر فرستاده و از مرز عبور کرده است، در طول جنگ هیچ مرکز سیاسی در جهان، عراق را محکوم نکرد و متجاوز نشناخت. چهار ماه پس از شروع جنگ کیهان شماره ۱۱۱۹۶ چنین می نویسد:

«بنی صدر: کشورهای غیرمتعهد باید تجاوز عراق به ایران را محکوم کنند.»

این حقیقت دردناک که نه تنها کشورهای سوسیالیستی، بل حتی طیف وسیع کشورهای غیرمتعهد نیز، که در آن از اندونزی تا کوبا شرکت دارند، عراق را محکوم نکرده اند، هر یک از ما و هر انقلابی در هر جبهه ای از انقلاب ایران را موظف می کند که به جست و جوی علل داخلی و بین المللی این انزوای بی سابقه پردازد و دست ویرانگر عاملین امپریالیسم را در هر آستینی که پنهان شده باشد،

شناسایی و رسوا کند. فرصتی است که از کسی بیرسیم اگر ایران به نامه های دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ مساعد می داد و یا حتی به مفاد قرارداد ۱۹۳۷ باز می گشت، باز هم دو ملت را دندان های خرد کننده جنگ می درید؟

« با پیشنهاد شما در مورد مبنا قرار دادن عهدنامه ۱۹۷۵ موافقت می شود... ما عقب نشینی خود را از روز جمعه هفدهم اوت ۱۹۹۰ آغاز و نیروهای خود را از مناطق رویاروی شمال در طول مرزها فراخواهیم خوانند... مبادله فوری و همه جانبه اسرای جنگ را از روز جمعه آغاز می کنیم... بدین ترتیب همه آن چه را که می خواستید و بر آن تکیه می کردید تحقق می یابد...»

عبارات فوق بخش هایی از آخرین نامه صدام به رئیس جمهور اسلامی ایران در مرداد ۱۳۶۹ است.